

یک گام به پیش دو گام به پس

(بحران در حزب ما)



لنین

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

- پیشگفتار لنین برای «یک گام به پیش دو گام به پس»
- الف) تهیه ی مقدمات کنگره
- ب) اهمیت گروه بندی های کنگره
- ج) آغاز کنگره - قضیه مربوط به کمیته ی تشکیلات
- د) انحلال گروه «یوژنی رابوچی»
- ه) قضیه ی تساوی حقوق زبان ها
- و) برنامه ی ارضی
- ز) آئین نامه حزب. طرح رفیق مارتف
- ح) مذاکرات در باره ی مرکزیت قبل از به وجود آمدن انشعاب در داخل ایسکرانی ها
- ط) ماده ی اول آئین نامه
- ی) کسانی که بیگناه از متهم شدن دروغین به اپورتونیزم آسیب دیده اند
- ک) ادامه ی مباحثات در باره ی آئین نامه، ترکیب اعضاء شورا

- ل) پایان مذاکرات در باره ی آنین نامه، کنوپتاسیون به مراکز.
خروج نمایندگان «رابوچیه دلو»
م) انتخابات پایان کنگره
ن) منظره ی عمومی مبارزه در کنگره ی جناح انقلابی و
اپورتونیستی حزب
ص) پس از کنگره، دو شیوه ی مبارزه
ع) ناگواری های کوچک نباید مانع لذت بزرگ گردد.
ف) «ایسکرا» ی نو. اپورتونیزم در مسائل تشکیلاتی
سخنی چند در باره ی دیالکتیک. دو تحول
ضمیمه: تصادم بین رفیق گوسف و رفیق دیچ

منبع: منتخب آثار لنین صفحه ۱۴۹

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۴

پیشگفتار نین برای

یک گام به پیش دو گام به پس

هنگامی که مبارزه ای مداوم، سرسخت و با حرارت در جریان است، معمولاً پس از گذشت زمانی چند نکات اساسی و مهم مورد مشاجره ای شروع به پیدایش می نماید که نتیجه ی قطعی مبارزه منوط به حل آن هاست و در مقابل آن ها همه و هرگونه حوادث گذرنده و خرد و ناچیز مبارزه همواره بیش تر و بیش تر تحت الشعاع قرار می گیرد.

مبارزه ی حزبی داخلی ما که اکنون شش ماه است توجه تمام اعضاء حزب را به خود معطوف داشته است نیز دارای همین وضع است. و چون من مجبور شدم در این رساله که متضمن تمام جریان مبارزه است و اکنون از نظر خواننده می گذرد از جزئیات بسیاری که دارای اهمیت ناچیزی است و از جنجال های فراوانی که در ماهیت امر دارای هیچگونه اهمیتی نیست سخن بمیان آوردم، لذا می خواستم از همان آغاز کلام توجه خواننده را به دو نکته اساسی و مهم که بسیار شایان توجه است و اهمیت تاریخی مسلمی دارد و از حیاتی ترین مسائل سیاسی روز حزب ماست- معطوف دارم.

نخستین مسأله- مسأله ی مربوط به اهمیت سیاسی آن تقسیم حزب ما، به «اکثریت» و «اقلیت» است که در کنگره ی دوم حزب ما صورت گرفت و تمام تقسیمات پیشین موجوده در داخل سوسیال دموکرات های روس را به کلی تحت الشعاع خود قرار داد.

دومین مسأله- مسأله ی مربوط به اهمیت اصولی خط مشی «ایسکرا» ی نو در مورد مسائل تشکیلاتی است، در آن حدودی که این خط مشی جنبه ی واقعاً اصولی دارد.

مسأله ی نخست عبارت است از مسأله ی مربوط به مبدأ شروع مبارزه ی حزبی ما، سرچشمه ی آن، علل آن و جنبه ی اساسی سیاسی آن. مسأله ی دوم عبارت است از مسأله ی مربوط به نتایج نهانی این مبارزه، عاقبت آن و آن نتیجه ی اصولی که از جمع بندی تمام نکات مربوط به مبحث اصولی و تفریق تمام نکات مربوط به مبحث جنجال ها بدست می آید. مسأله ی نخست با تجزیه و تحلیل مبارزه در کنگره ی حزبی و مسأله ی دوم با تجزیه و تحلیل مضمون اصولی جدید «ایسکرای» نو حل می شود. هر دوی این تجزیه و تحلیل ها که نه دهم مضمون رساله ی مرا دربر می گیرد به این استنتاج منجر می شود که «اکثریت»- جناح انقلابی و «اقلیت»- جناح اپورتونیستی حزب ما را تشکیل می دهد؛ اختلافاتی که در حال حاضر این دو جناح را از یکدیگر جدا می کند بطور کلی نه مربوط به مسائل برنامه ای است و نه به مسائل تاکتیکی، بلکه فقط مربوط است به مسائل تشکیلاتی، آن سیستم جدید نظریاتی که هر قدر «ایسکرا» ی نو بیش تر می کوشد خط مشی خود را بسط و تکامل دهد و هر قدر این خط مشی از جنجال های مربوط به کنوپتاسیون (برگماری) بیش تر تصفیه می شود، همانقدر هم این سیستم نظریات در آن به شکل روشن تری هویدا می گردد- اپورتونیزم در مسائل تشکیلاتی است.

نقص عمده نوشته های موجود درباره ی بحران حزبی ما، در قسمت بررسی و روشن ساختن قضایا عبارت است از فقدان تقریباً کامل تجزیه و تحلیل صورت جلسه های کنگره ی حزبی و در قسمت توضیح اصول اساسی مسأله ی

تشکیلاتی عبارت است از فقدان تجزیه و تحلیل آن ارتباطی که به طور مسلم بین اشتباه اساسی رفیق مارتف و رفیق آکسلرود در فورمولبندی ماده ی اول آنین نامه و دفاع از این فورمولبندی از یک طرف و تمام «سیستم» (تا جایی که استعمال کلمه سیستم در این مورد جایز است) نظریات اصولی کنونی «ایسکرا» در مسأله ی تشکیلاتی از طرف دیگر وجود دارد. هیئت تحریریه ی کنونی «ایسکرا» ظاهراً توجهی هم به این ارتباط نمی کند و حال آن که اهمیت مشاجرات بر سر ماده ی اول تا کنون بارها در نشریات «اکثریت» قید شده است. در حقیقت امر رفیق آکسلرود و رفیق مارتف اکنون فقط به عمیق کردن و بسط و توسعه ی اشتباه اولیه خود در مورد ماده ی اول مشغولند. در حقیقت امر تمام خط مشی اپورتونیست ها در مسأله ی تشکیلاتی در همان مشاجرات مربوط به ماده ی اول شروع به بروز کرد: هم دفاع آن ها از یک سازمان حزبی نامشخص و دارای پیوستگی ناقص، هم ابراز خصومت آن ها نسبت به ایده ی (ایده ی «بوروکراتیک») ساختمان حزب از بالا به پائین که باید از کنگره ی حزبی و مؤسساتی که به توسط آن ایجاد شده است منشاء گیرد، هم جد و جهد آن ها برای رفتن از پائین به بالا بدین طریق که به هر پرفسور، هر دانشجو و «هر اعتصاب کننده ای» حق داده شود که خود را عضو حزب قلمداد کند، هم ابراز خصومت آن ها نسبت به «فورمالیزم» که بر طبق آن از عضو حزب خواسته می شود که به یکی از سازمان های مورد قبول حزب تعلق داشته باشد، هم گرایش آن ها به روحیات یک نفر روشنفکر بورژوازی که حاضر است فقط «به شیوه ی افلاطونی مناسبات تشکیلاتی را قبول کند»، هم نرمش آن ها در قبول شیوه ی ژرف اندیشی اپورتونیستی و عبارات آنارشیستی و هم تمایل آن ها به شیوه ی خودمختاری در مقابل مرکزیت،

خلاصه تمام آن چه که اکنون در «ایسکرا»ی نو با گل های انبوهی شکفته می شود و بیش از پیش به روشن شدن کامل و آشکار اشتباه اولیه کمک می کند.

و اما در مورد صورت جلسه های کنگره ی حزبی باید گفت که علت بی توجهی حقیقتاً ناروایی که نسبت به آن می شود فقط ممکن است آن باشد که مشاجرات ما از جنجال پُر است و علاوه بر آن شاید علت این موضوع حقایق فوق العاده تلخی باشد که در این صورت جلسه ها یافت می شود. صورت جلسه های کنگره ی حزبی، تصویری از اوضاع و احوال واقعی حزب ما، تصویری از نظریات، تمایلات و نقشه هائی که به توسط خود شرکت کنندگان جنبش طرح شده است و تصویری از خرده اختلاف های سیاسی موجود در داخل حزب بدست می دهد که نمودار نیروی نسبی آن ها، مناسبات متقابل آن ها و مبارزه ی آن ها و تصویری است، که در نوع خود منحصر بفرد و از لحاظ دقیق بودن، کامل بودن، جامع بودن، غنی بودن و موثق بودن بی نظیر است. این صورت جلسه های کنگره ی حزبی و فقط این صورت جلسه ها است که به ما نشان می دهد تا چه اندازه در حقیقت موفق شده ایم بقایای روابط کهنه و صرفاً محفلی را رفت و روب نماییم و یک رابطه ی واحد عظیم حزبی را جایگزین آن سازیم. هر فرد حزبی، اگر بخواهد آگاهانه در امور حزب خود شرکت کرده باشد، موظف است جریان کنگره ی حزبی ما را دقیقاً مورد بررسی قرار دهد و همانا مورد بررسی قرار دهد زیرا تنها قرانت یک مشت مدارک خشک، که صورت جلسه ها را تشکیل می دهد، هنوز نمی تواند منظره ی کنگره را مجسم کند. فقط از راه بررسی دقیق و مستقل است که می توان موفقیت بدست آورد (و باید موجبات این موفقیت را فراهم نمود) که

از شرح مختصر نطق‌ها و از مستخرجات خشک و خالی مذاکرات و از تصادمات کوچک بر سر مسائل کوچک (در صورت ظاهر کوچک) یک واحد کل تشکیل گردد و شخصیت هر ناطق برجسته در مقابل اعضاء حزب به شکل زنده ای مجسم شود و سیمای سیاسی هر گروهی از نمایندگان کنگره ی حزبی آشکار گردد. اگر نویسنده ی این سطور موفق شود ولو تکان کوچکی به بررسی وسیع و مستقل صورت جلسه های کنگره ی حزبی بدهد، در این صورت زحمات خود را بی ثمر نخواهد شمرد.

اینک سخنی هم خطاب به مخالفین سوسیال دموکراسی. آن‌ها از ملاحظه ی مشاجرات ما زهرخند می زنند و دهن کجی می کنند: آن‌ها البته خواهند کوشید از بعضی قسمت های رساله ی من که به نواقص و نارسائی های حزب ما مربوط است برای مقاصد خویش استفاده نمایند. ولی سوسیال دموکرات های روس اکنون دیگر به حد کافی در نبردها آماج تیر قرار گرفته اند که از این نیش ها متأثر نشوند و علیرغم این نیش ها به کار خود در مورد انتقاد از خود و افشای بیرحمانه ی نواقص خویش، که رشد جنبش کارگری آن‌ها را حتماً و جبراً برطرف خواهد نمود، ادامه دهند. بگذار آقایان مخالفین هم، ولو برای آزمایش باشد، تصویری از اوضاع و احوال واقعی «احزاب» خود به ما نشان دهند، تصویری که لااقل اندکی با آن چه که صورت جلسه های کنگره ی دوم ما می دهد نزدیک باشد!

ن. لنین

ماه مه سال ۱۹۰۴

الف) تهیه ی مقدمات کنگره

مثلی است که می گویند: هرکس حق دارد در ظرف ۲۴ ساعت به قضات خود لعنت بفرستد. کنگره ی حزبی ما نیز مانند هر کنگره ی هر حزبی قاضی بعضی افرادی شد که دعوی مقام رهبری داشتند و با شکست روبرو شدند. حال این نمایندگان «اقلیت» با یک ساده لوحی خاصی که به درجه ی رقت آوری می رسد «به قضات خویش لعنت می فرستند» و می کوشند به هر وسیله شده کنگره را بدنام کنند و از اهمیت و اعتبار آن بکاهند. می توان گفت که این کوشش از همه نمایان تر در مقاله ای که به امضاء پراکتیک در شماره ی ۵۷ «ایسکرا» نوشته شده مشهود گردید. نویسنده ی این مقاله از ایده ی مربوط به «حاکمیت خدائی» کنگره خشمگین بود. این، آن صفت مشخصه ی «ایسکرا»ی نو است که نمی توان درباره ی آن سکوت اختیار کرد. هیئت تحریریه ای که اکثریت آن از افرادی تشکیل شده است که از کنگره طرد شده اند از یک طرف کماکان خود را هیئت تحریریه ی «حزبی» می نامد و از طرف دیگر آغوش خود را به روی افرادی که تأکید می کنند کنگره حاکمیت خدائی ندارد باز می کند. آیا این رقت آور نیست؟ آری، آقایان، کنگره البته حاکمیت خدائی ندارد ولی درباره ی کسانی که پس از شکست در کنگره آن را به باد «ناسزا» می گیرند چگونه باید فکر کرد؟

واقعاً هم بیانیید وقایع عمده ی مربوط به تاریخ تهیه ی کنگره را به یاد آورید. «ایسکرا» از همان اول، در آگهی سال ۱۹۰۰ خود، که پیش از انتشار روزنامه داد، اعلام داشت که ما باید قبل از متحد شدن حدود خود را تعیین

کنیم. «ایسکرا» کوشید کنفرانس سال ۱۹۰۲^۱ را به جای کنگره ی حزبی به یک جلسه مشورت خصوصی مبدل کند*. «ایسکرا» در تابستان و پائیز سال ۱۹۰۲ یعنی هنگامی که کمیته ی تشکیلات را که در این کنفرانس انتخاب شده بود تجدید می کرد با کمال احتیاط عمل می نمود. بالاخره کار تعیین حدود به پایان رسید، یعنی بنا به اعتراف همه ی ما به پایان رسید. کمیته ی تشکیلات در پایان سال ۱۹۰۲ تشکیل شد. «ایسکرا» برپای شدن آن را شادباش می گوید و در مقاله ی هیئت تحریریه منتشره در شماره ی ۳۲ اظهار می دارد که دعوت کنگره ی حزبی کاری است که ضرورت کاملاً میرم داشته و غیرقابل تعویق است.** بدین طریق در مورد شتاب برای تشکیل کنگره ی دوم بر ما از همه کم تر می توان خرده گرفت. ما درست مطابق قاعده ای رفتار کردیم که می گوید: ده بار گز کن و یک بار به بر، ما از نقطه ی نظر اخلاقی کاملاً حق داشتیم به رفقا اطمینان نمائیم که پس از بریدن دیگر نوحه و زاری سر نخواهند داد و گز کردن را از نو آغاز نخواهند کرد.

کمیته ی تشکیلات آئین نامه ی کنگره ی دوم را فوق العاده، دقیق (بعضی ها ممکن است بگویند از روی فورمالیته و به طور بوروکراتیک، -- و اشخاصی این را می گویند که اکنون بی ارادگی سیاسی خود را با این کلمات پرده پوشی

^۱ - کنفرانس سال ۱۹۰۲ - منظور کنفرانس نمایندگان کمیته های حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه است که در مارس سال ۱۹۰۲ در بلوستک تشکیل شده بود. «اکونومیست ها» و بوندیست ها می خواستند کنفرانس را کنگره ی حزبی اعلام نمایند. نطق لنین در کنفرانس نمایندگان «ایسکرا» عدم آمادگی و دارای اختیار نبودن این کنگره را ثابت نمود. کنفرانس برای دعوت کنگره ی دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه یک کمیته ی تشکیلاتی انتخاب نمود. اکثریت اعضای این کمیته بزودی زندانی شدند. در نوامبر همان سال در جلسه ی مشاوره پسکف کمیته ی تشکیلاتی جدیدی برای تشکیل کنگره ی دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه انتخاب شد.

* - رجوع شود به صورت جلسه های کنگره ی دوم ص- ۲۰

** - رجوع شود به جلد ۶ کلیات چاپ چهارم ص- ۲۷۷

می کنند) تنظیم کرد و آن را به تصدیق تمام کمیته ها رساند و بالاخره آن را تصویب نمود و ضمناً در ماده ی ۱۸ چنین مقرر داشت: «تمام قرارهای کنگره و تمام انتخاباتی که در آن به عمل آمده است تصمصیم حزب است و اجرای آن برای تمام سازمان های حزب حتمی است. این قرارها و انتخابات از طرف هیچکس و به هیچ بهانه ای نمی تواند مورد اعتراض قرار گیرد و فقط کنگره ی بعدی حزب می تواند آن ها را فسخ کند و یا تغییر دهد* واقعاً که این کلمات که در موقع خودش با سکوت و مانند چیزی که خود به خود معلوم باشد تصویب گشت بخودی خود چقدر معصوم است و چقدر اکنون آهنگ آن عجیب است، تو گوئی محکومیت «اقلیت» را اعلام می دارد! یک چنین ماده ای به چه منظوری تنظیم شده بود؟ آیا تنها برای مراعات فورمالیته بود؟ البته که خیر. این قرار ضروری به نظر می رسید و واقعاً هم ضروری بود زیرا حزب از یک سلسله گروه های پراکنده و مستقلی تشکیل می گردید که می شد از آن ها انتظار داشت کنگره را به رسمیت نشناسند. در این قرار همانا نیت پاک تمام انقلابیون منعکس بود (همان نیت پاکی که اکنون این قدر زیاد و این قدر بی جا از آن دم می زنند و اصطلاح پاک را کنایه وار طوری توصیف می کنند که بیش تر صفت بوالهوسانه را بیاد می آورد)، این قرار به منزله ی قول شرف متقابلی بود که تمام سوسیال دموکرات های روس به هم داده بودند و می بایستی تضمین کند که زحمات، مخاطرات و مخارج بسیاری که برای تشکیل کنگره تحمل شده است به هدر نرود و کنگره به کمدی بدل نشود. این قرار از پیش هرگونه به رسمیت نشناختن تصمیمات و انتخابات کنگره را به منزله ی ابراز عدم اعتماد نسبت به کنگره توصیف کرده بود.

* - رجوع شود به صورت جلسه های کنگره ی دوم، ص- ۲۲-۲۳ و ۳۸۰

پس «ایسکرا»ی نو با کشف جدید خود مبنی بر این که کنگره حاکمیت خدائی ندارد و تصمیمات آن کتاب مقدس نیست. چه کسی را می خواهد مورد سخریه قرار دهد؟ آیا کشف وی متضمن «نظریات تشکیلاتی جدید» است یا این که فقط تلاش های جدیدی است برای از بین بردن رد و اثرهای سابق؟

ب) اهمیت گروه بندی های کنگره

بنابراین کنگره پس از یک تدارک فوق العاده دقیق و بر اساس یک شیوه ی انتخابی به منتها درجه کامل تشکیل شد. این که صحت اعتبار اعضاء کنگره و حتمی الاجرا بودن بی چون و چرای تصمیمات آن مورد تصدیق همگان است در اظهاراتی که رئیس جلسه پس از رسمیت یافتن کنگره کرد (ص ۴۵، صورت جلسه ها) نیز منعکس گردیده است.

و اما وظیفه ی عمده ی کنگره چه بود؟ ایجاد یک حزب واقعی بر طبق آن مبانی اصولی و تشکیلاتی که «ایسکرا» طرح و تنظیم نموده بود. این که کنگره می بایستی در این جهت بخصوص عمل نماید، موضوعی بود که فعالیت سه ساله ی «ایسکرا» که اکثریت کمیته ها، آن را تصدیق داشتند از پیش تأیید کرده بود. برنامه و خط مشی ایسکرانی می بایستی برنامه و خط مشی حزب می گردید و نقشه های تشکیلاتی ایسکرانی می بایستی در آئین نامه تشکیلاتی حزب تحکیم می شد. ولی به خودی خود واضح است که بدون مبارزه ممکن نبود بتوان به چنین نتیجه ای رسید: این موضوع که به تمام سازمان ها امکان نمایندگی در کنگره داده شده بود موجب گردید که سازمان هائی که با «ایسکرا» جداً مبارزه می نمودند (بوند و «رابوچیہ دلو») و سازمان هائی که

«ایسکرا» را در گفتار یک ارگان رهبری می شناختند ولی در کردار مقاصد خصوصی خود را تعقیب می کردند و ناستواری در مسائل اصولی صفت مشخصه آن ها بود، (گروه «یوژنی رابوچی» («کارگر جنوب»)) و نمایندگان برخی از کمیته ها که به آن گرایش داشتند) نیز در آن حضور به هم رسانند. در چنین شرایطی کنگره نمی توانست به عرصه ی مبارزه در راه پیروزی خط مشی ایسکرایی مبدل نشود. این که کنگره در حقیقت امر هم عرصه ی چنین مبارزه ای بود موضوعی است که برای هرکس که با اندک دقتی صورت جلسه های آن را بخواند، بلافاصله معلوم خواهد شد. ولی وظیفه ی ما اکنون این است که گروه بندی های عمده ای را که در مورد مسائل مختلف در کنگره پیدا شد بدقت مورد بررسی قرار دهیم و از روی مدارک دقیق صورت جلسه ها سیمای سیاسی هر یک از گروه های اساسی کنگره را معلوم نماییم. آیا ماهیت آن گروه ها، خط مشی ها و خرده اختلاف هائی که می بایستی در کنگره تحت رهبری «ایسکرا» در حزب واحدی متحد شوند، چه بود؟- این است آن موضوعی که ما باید با تجزیه و تحلیل مذاکرات و اخذ رأی ها نشان دهیم. روشن ساختن این نکته، هم برای بررسی این موضوع که سوسیال دموکرات های ما کیستند و هم برای پی بردن به علل اختلافات، دارای اهمیت اساسی است. به همین جهت بود که من خواه در نطق خود در کنگره ی لیگا و خواه در نامه ی خود به هیئت تحریریه ی «ایسکرا» ی نو تجزیه و تحلیل گروه بندی های مختلف را در درجه ی اول قرار داده بودم. مخالفین من از بین نمایندگان «اقلیت» (و در رأس آن ها مارتف) ماهیت مسأله را به هیچ وجه نفهمیده اند. در کنگره ی لیگا آن ها به اصلاحاتی جزئی قناعت کردند و کوشیدند خود را از اتهامی که در مورد چرخش به سوی اپورتونیزم به آن ها

زده شده بود «تبرئه کنند»، ولی حتی سعی هم نکردند در مقابل من منظره ای از گروه‌بندی های کنگره را که لااقل اندکی شکل دیگری داشته باشد تصویر نمایند. اکنون مارتف در «ایسکرا» (شماره ی ۵۶) سعی می‌کند تمام تلاش‌هایی را که برای مشخص ساختن حدود دقیق گروه بندی های کنگره به عمل آمده است به طور ساده «سیاست بافی محفلی» وانمود نماید. رفیق مارتف، خیلی محکم گفته شده است! ولی کلمات محکم «ایسکرا ی» نو دارای یک خصوصیت نوظهوری است: همین قدر کافیت تمام زیر و بم های اختلافات از کنگره به بعد را دقیقاً به خاطر آورد تا همه ی این کلمات محکم تماماً و قبل از همه علیه هیئت تحریریه فعلی برگردد. آقایان به اصطلاح رداکتورهای حزبی که مسأله «سیاست بافی محفلی» را به میان آورده اید، نظری هم به خودتان بیافکنید!

قضایای مبارزه ی ما در کنگره اکنون به قدری برای مارتف ناگوار است که سعی دارد به کلی آن را پرده پوشی کند. او می‌گوید-- «ایسکرانی کیست که در کنگره ی حزب و قبل از آن با «ایسکرا» ابراز همبستگی کامل می‌کرد، از برنامه نظریات تشکیلاتی آن دفاع می‌کرد و از سیاست تشکیلاتی آن پشتیبانی می‌نمود. در کنگره از این قبیل ایسکرانی‌ها بیش از ۴۰ نفر بود-- این آن تعداد رانی بود که به نفع برنامه ی «ایسکرا» و قطعنامه مربوط به قبول «ایسکرا» به عنوان ارگان مرکزی حزب داده شد». صورت جلسه های کنگره را باز کنید خواهید دید که برنامه را به استثناء آکیموف که ممتنع بود همه تصویب کرده اند (ص ۲۳۳). رفیق مارتف می‌خواهد بدین طریق ما را خاطر جمع نماید که هم بوندیست‌ها و هم بروکر و هم مارتینف «همبستگی کامل» خود را با «ایسکرا» ثابت کرده و از نظریات تشکیلاتی آن دفاع می‌کردند! این

خیلی مضحک است. این جا موضوع تبدیل تمام شرکت کنندگان کنگره پس از پایان آن به اعضاء متساوی الحقوق حزب (آن هم نه همه زیرا بوندیست ها خارج شدند) با موضوع آن گروه بندی که موجب برانگیختن مبارزه در داخل کنگره بود مخلوط می شود. به عوض بررسی این موضوع که پس از پایان کنگره «اکثریت» و «اقلیت» از چه عناصری ترکیب شده اند یک عبارت رسمی و تشریفاتی یعنی: برنامه را قبول کردند--جا زده می شود!

به جریان اخذ رأی درباره ی قبول «ایسکرا» به عنوان ارگان مرکزی توجه کنید. در آن جا شما خواهید دید که همین مارتینفی که رفیق مارتف با شهامتی که شایسته بود در کار بهتری ابراز شود، دفاع از نظریات تشکیلاتی و سیاست تشکیلاتی «ایسکرا» را به وی نسبت می دهد، اصرار می ورزد که قطعنامه به دو قسمت تقسیم گردد: یکی شناسائی خشک و خالی «ایسکرا» به عنوان ارگان مرکزی و دیگری شناسائی خدمات آن. در مورد اخذ رأی برای قسمت اول قطعنامه (شناسائی خدمات «ایسکرا» و ابراز همبستگی با آن) موافق- فقط ۳۵ رأی، مخالف ۲ رأی (آکیموف و بروکر) و ۱۱ نفر هم ممتنع بودند (مارتینف، ۵ بوندیست و ۵ رأی هیئت تحریریه: من و مارتف هر کدام دو رأی و پلخاتف یک رأی). بنابر این این جا هم با این مثالی که از همه پیش تر به نفع نظریات فعلی مارتف است و به توسط خود او انتخاب شده است، گروه ضد ایسکرانی ها (۵ نفر بوندیست و ۳ نفر رابوچیه دلونی) با وضوح کامل آشکار می شود. اخذ رأی مربوط به قسمت دوم قطعنامه یعنی قبول «ایسکرا» به عنوان ارگان مرکزی بدون هیچ استدلال و بدون ابراز همبستگی را (ص- ۱۴۷ صورت جلسه ها) در نظر بگیرید: موافق - ۴۴ رأی یعنی همان کسانی که مارتف فعلی آن ها را جزو ایسکرانی ها قلمداد می کند. جمعاً ۵۱ رأی بود؛

با منها کردن ۵ رأی رداکتورهای ممتنع باقی می ماند ۶ ۴ رأی؛ ۲ نفر رأی مخالف دادند (آکیموف و بروکر)؛ بنابر این هر ۵ بوندیست جزو ۴ ۴ رأی باقیمانده هستند. آن وقت با این وضع گفته می شود که بوندیست ها در کنگره «با» «ایسکرا» ابراز همبستگی کامل می کردند»-- این است طرز نگارش تاریخ رسمی از طرف «ایسکرا» ی رسمی! ما کمی به جلو رفته انگیزه های حقیقی این حقیقت رسمی را به خواننده توضیح می دهیم: هیئت تحریریه فعلی «ایسکرا» می توانست هیئت تحریریه حزبی واقعی (نه حزبی * quasi چنانچه الان هست) بشود و می شد، هرآینه بوندیست ها و رابوچیہ دلونی ها از کنگره نرفته بودند؛ به این جهت است که لازم شد این وفادارترین پاسداران هیئت تحریریه ی فعلی به اصطلاح حزبی تا مقام «ایسکرانی» ارتقاء داده شوند. ولی در این باره ما بعداً به تفصیل خواهیم نگاشت.

سپس این سنوال پیش می آید که اگر کنگره عرصه ی مبارزه ی عناصر ایسکرانی و ضد ایسکرانی بود، در این صورت آیا در آن جا عناصر مردد و ناستواری وجود نداشتند که بین این دو طرف متزلزل مانده باشند؟ هرکس که اندکی با حزب ما و با خاصیت عادی هر کنگره ای آشنائی داشته باشد ** a priori میل خواهد کرد به این سنوال پاسخ مثبت دهد. رفیق مارتف اکنون هیچ مایل نیست این عناصر ناستوار را به یاد آورد. او گروه «یوژنی رابوچی» و نمایندگانی را که به آن گرایش دارند به عنوان ایسکرانی های نمونه و اختلافات ما را با آن ها ناچیز و بی اهمیت جلوه می دهد. خوشبختانه اکنون متن کامل صورت جلسه ها در برابر ماست و ما می توانیم این مسأله را - بدیهی است که مسأله واقعیت را- با اتکاء به مدارکی که جنبه سندیت دارند

* - کاذب، مترجم.

** - به طور فطری و از پیش خود. مترجم

حل نماییم. آن چه که ما در بالا راجع به گروه بندی عمومی در کنگره گفتیم البته نمی تواند مدعی حل این مسأله باشد بلکه فقط می تواند مدعی نشان دادن راه صحیحی برای حل آن باشد.

بدون تجزیه و تحلیل گروه بندی های سیاسی، بدون مجسم ساختن منظره کنگره که عرصه ی مبارزه بین خرده اختلاف های معینی بود نمی توان به کُنه اختلافات ما پی برد. تلاش مارتف که می خواهد فرق موجوده بین خرده اختلاف ها را ماستمالی کند و حتی بوندیست ها را هم جزو ایسکرانی ها قلمداد نماید جز سر پیچی صرف از دادن جواب چیز دیگری نیست. با در نظر گرفتن تاریخ ماقبل کنگره ی سوسیال دموکراسی روس a priori سه گروه عمده مشهود می گردد (که باید بعداً مورد تحقیق قرار گرفته مفصلاً بررسی شوند): ایسکرانی ها، ضد ایسکرانی ها و عناصر ناستوار، متزلزل و مردد.

(ج) آغاز کنگره - قضیه مربوط به کمیته ی تشکیلات

برای این که بتوان خرده اختلاف های سیاسی را که روز به روز بیش تر نمایان می شوند به طرز پیگیری معین نمود، از همه بهتر این است که تجزیه و تحلیل مذاکرات و اخذ رأی هائی که در کنگره به عمل آمده است به ترتیب تشکیل جلسات کنگره به عمل آید. فقط در صورتی که ضرورت قطعی پیدا شود برای بررسی مشترک مسائلی که با یکدیگر ارتباط نزدیکی دارند یا برای بررسی گروه بندی های متجانس از رعایت این ترتیب خودداری خواهد شد. به منظور رعایت بی غرضی می کوشیم تمام جریان اخذ رأی های عمده را قید کنیم ولی البته تعداد زیادی از رأی گیری های مربوط به مسائل جزئی را که

بخش زیادی از وقت کنگره ما را گرفت (که قسمتی در نتیجه بی تجربگی ما و بلد نبودن طرز توزیع اوراق بین جلسات کمیسیون ها و جلسات عمومی بود و قسمتی در نتیجه دفع الوقت هائی که ممکن بود کارش به ابستروکسیون بکشد) حذف خواهیم کرد.

اولین مسأله ای که موجب مباحثاتی شد که طی آن به تدریج ظهور فرق بین خرده اختلاف ها آغاز گردید این بود که ماده ی تحت عنوان «موقعیت بوند در حزب» (در «دستور روز» کنگره) مقدم بر دیگر مسائل قرار گیرد (ص ۲۹- ۳۳ صورت جلسه ها). از نقطه نظر «ایسکرا» که پلخائف، مارتف، تروتسکی و من از آن دفاع می کردیم، در این باره هیچگونه تردیدی نمی توانست وجود داشته باشد. بیرون رفتن بوند از حزب صحت نظریات ما را برای العین نشان داد: اگر بوند مایل نبود با ما همراه باشد و آن مبانی تشکیلاتی را که اکثریت حزب و «ایسکرا» با آن توافق نظر داشتند بپذیرد- پس دیگر «تظاهر» این که ما با هم همراهیم و در نتیجه طولانی کردن کنگره (یعنی کاری که بوندیست ها می کردند) بیهوده و بی معنی بود. این مسأله بوسیله ی مطبوعات کاملاً روشن شده بود و برای هر عضو اندک فکور حزب معلوم بود که تنها کاری که باقیمانده این است که مسأله آشکارا مطرح گردد و با صراحت و صداقت یکی از این دو راه انتخاب شود: یا خودمختاری (یعنی همراهیم) و یا فدراسیون (یعنی جدا می شویم).

بوندیست ها، که تمام سیاستشان طفره رفتن بود، خواستند در این مورد هم طفره بروند و مسأله را به تعویق می انداختند. رفیق آکیموف هم به آن ها می پیوندد و بلافاصله و ظاهراً از طرف همه ی طرفداران «رابوچیه دلو» اختلافات تشکیلاتی با «ایسکرا» را به میان می کشد (ص ۳۱ صورت جلسه ها).

رفیق ماخف (او از طرف کمیته ی شهر نیکلایف که تا اندکی پیش از این با «ایسکرا» اظهار همبستگی می کرد دارای دو رأی بود!) جانب بوند و «رابوچیه دلو» را می گیرد. برای رفیق ماخف مسأله به هیچ وجه واضح نیست و او «مسأله ی تشکیلات دموکراتیک و یا برعکس (این موضوع را دقت کنید!) مرکزیت» هر دو را «مسأله ی دردناک» می شمارد، درست همان کاری که اکثریت هیئت تحریریه «حزبی» فعلی ما، که در کنگره هنوز متوجه این «مسأله ی دردناک» نبودند، می کنند!

بدین طریق بوند و «رابوچیه دلو» و رفیق ماخف که جمعاً درست همان ده رأیی را دارند که بر ضد ما داده شده است (ص-- ۳۳) بر ضد ایسکرانی ها برمی خیزند. رأی موافق ۳۰ رأی بود و این رقمی است که چنانچه ذیلاً خواهیم دید آراء ایسکرانی ها اغلب در حول آن در نوسان است. معلوم شد که یازده رأی ممتنع وجود دارد که ظاهراً طرف هیچیک از دو «دسته» مخالف نیستند. ذکر این موضوع جالب توجه است که وقتی ما به ماده ی دوم آنین نامه ی بوند رأی می دادیم (رد این ماده ی دوم موجب بیرون رفتن بوند از حزب شد) این جا هم عده آراء موافق این ماده و ممتنعین همان ده رأی شد (ص ۲۸۹ صورت جلسه ها) و ضمناً ممتنعین همان ۳ نفر رابوچیه دلونی ها (بروکر، مارتف و آکیموف) و رفیق ماخف بودند. معلوم می شود آن گروه بندی که در نتیجه ی اخذ رأی در باره ی تعیین جای مسأله ی مربوط به بوند به وجود آمد اتفاقی نبود. معلوم می شود که نه تنها در مورد مسأله ی تکنیکی مربوط به طرز و ترتیب مباحثات، بلکه در مورد اصل موضوع هم تمام این رفقا با «ایسکرا» اختلاف نظر داشتند. ماهیت این اختلافی که «رابوچیه دلو» داشت برای همه واضح است و اما رفیق ماخف هم در نطقی که به مناسبت

بیرون رفتن بودند ایراد نمود رفتار خود را به طرز بی مانندی توصیف کرد (ص ۲۸۹- ۲۹۰ صورت جلسه ها). مکت روی این نطق خالی از فایده نیست. رفیق ماخف می گوید که پس از قطعنامه ای که فدراسیون را رد کرد «مسأله مربوط به موقعبت بودند در حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه برای من از صورت یک مسأله اصولی درآمده و به مسأله ی سیاست عملی نسبت به یک سازمان ملی که در نتیجه ی عوامل تاریخی به وجود آمده است مبدل گردید؛ - ناطق سخن خود را ادامه داده چنین می گوید- این جا من نمی توانستم تمام عواقبی را که ممکن است در نتیجه ی اخذ رأی ما بوجود آید به حساب نیاورم و از این رو مایل بودم من حیث المجموع بر له ی ماده ی دوم رأی بدهم». رفیق ماخف روح «سیاست عملی» را خیلی خوب فرا گرفته است: از لحاظ اصولی او دیگر فدراسیون را رد کرده است و به این جهت در عمل مایل بود بر له ماده ای از آئین نامه که این فدراسیون را عملی می کند، رأی بدهد! آن وقت این رفیق «اهل عمل» خط مشی اصولی عمیق خود را به شرح زیر توضیح می دهد: «اما (همان «اما»ی مشهور اشچدرینی!) نظر به این که رأی من در هر حالتی فقط می توانست جنبه ی اصولی (!!)) داشته باشد و، به علت اتفاق آراء تقریباً تمام شرکت کنندگان دیگر کنگره، نمی توانست دارای جنبه ی عملی باشد، لذا من ترجیح دادم از دادن رأی امتناع کنم تا از نظر اصولی... (پروردگارا ما را از این گونه نظرهای اصولی نجات بده!)... «فرقی را که در این مورد میان خط مشی من و خط مشی مورد دفاع نمایندگان بودند. که بر له این ماده رأی می دادند، وجود دارد نشان دهم. برعکس، اگر نمایندگان بودند از دادن رأی به آن امتناع می کردند، چیزی که قبلاً روی آن اصرار می ورزیدند، آن وقت من بر له ی این ماده رأی می دادم». کیست که بتواند این را بفهمد!

شخص اصولی خودداری می کند از این که با صدای بلند بگوید آری زیرا وقتی که همه می گویند نه- این کار از لحاظ عملی بی فایده است.

به دنبال اخذ رأی در مورد تعیین جای مسأله ی مربوط به بوند، در کنگره مسأله ی گروه «باربا» به میان آمد که این مسأله نیز به نوبه ی خود به یک گروه بندی فوق العاده شایان توجهی منتهی شد و مسأله ای بود که با «دردناک»ترین مسائل کنگره، یعنی چگونگی ترکیب اعضاء مراکز ارتباط نزدیک داشت. کمیسیون مأمور تعیین اعضاء کنگره بنابر تصمیمی که دو بار از طرف کمیته ی تشکیلات اتخاذ شده بود (رجوع شود به ص- ۳۸۳ و ص- ۳۷۵ صورت جلسه ها) و بنابر گزارشی که نمایندگان این کمیته در کمیسیون دادند (ص- ۳۵) با دعوت گروه «باربا» مخالفت می نماید.

رفیق یگورف عضو کمیته ی تشکیلات اظهار می دارد که «مسأله مربوط به «باربا» (دقت کنید: مربوط به «باربا» نه این که مربوط به یکی از اعضاء آن) برای او یک مسأله ی جدیدی است» و تقاضای تنفس می کند. این که چگونه یک مسأله ای که دو بار از طرف کمیته ی تشکیلات درباره ی آن تصمیم گرفته شده است ممکن است برای عضو آن یک مسأله ی جدید باشد موضوعی است که در تیرگی ابهام و ظلمت مستور است. در موقع تنفس، جلسه ی کمیته ی تشکیلات مرکب از اعضایی که تصادفاً در کنگره حضور داشتند (بعضی از اعضاء کمیته ی تشکیلات، که از اعضاء قدیمی سازمان «ایسکرا» بودند، در کنگره حضور نداشتند) تشکیل می گردد (ص- ۴۰، صورت جلسه ها)*. بحث درباره ی «باربا» شروع می شود. «رابوچیہ دلونی ها» (مارتینف، آکیموف و

* - درباره ی این جلسه به نامه ی پاولوویچ عضو کمیته ی تشکیلات که قبل از تشکیل کنگره به اتفاق آراء به عنوان معتمد هیئت تحریریه و عضو هفتم آن انتخاب شده بود، رجوع شود. (ص ۴۴ صورت جلسه های لیگا).

بروکر، ص ۳۶-۳۸) رأی موافق می دهند و ایسکرانی ها (پاولوویچ، ساروکی، لانگه، تروتسکی، مارتف و دیگران)- رأی مخالف. کنگره باز هم به همان گروه بندی تقسیم می شود که ما دیگر با آن آشنا هستیم. مبارزه ی سرسختی بر سر «باربا» در می گیرد و رفیق مارتف نطق بسیار جامع (ص- ۳۸) و «پیکارجویانه» ای ایراد می نماید و در آن به طرز منصفانه ای به «عدم مساوات نمایندگی» گروه های روسیه و مقیم خارجه اشاره نموده می گوید که تصور نمی رود «خوب» باشد که به گروه مقیم خارجه «مزیتی» داده شود (کلمات زرینی است که بخصوص اکنون از نقطه ی نظر حوادثی که بعد از کنگره روی داده آموزنده است!) و نباید «هرج و مرج تشکیلاتی حزب را که صفت ممیزه اش پراکندگی و تفرقه ای است که معلول هیچ ملاحظه اصولی نیست» مورد تشویق قرار دهیم (تیری است که درست به چشم ...- «اقلیت» کنگره ی حزبی ما می خورد!). تا موقعی که نام نویسی برای صحبت قطع شد هیچکس به جز طرفداران «رابوچیه دلو» به طور آشکار و با استدلال برله «باربا» سخنی نمی گوید (ص- ۴۰): باید انصاف داد که رفیق آکیموف و یارانش لااقل دودلی و تردید نشان نمی دادند و خط مشی علنی داشتند و تمایلات خود را آشکارا بیان می کردند.

پس از پایان نام نویسی ناطقین، یعنی وقتی که دیگر اظهارنظر در ماهیت قضیه مجاز نیست، رفیق یگورف «مصرانه خواستار می شود قرار کمیته ی تشکیلات که تازه تصویب شده است به اطلاع کنگره برسد». تعجب آور نیست که از چنین رفتاری اعضاء کنگره برآشفته می شوند و رفیق پلخائف به عنوان رئیس از این موضوع که «چگونه رفیق یگورف می تواند روی این خواست خود اصرار ورزد اظهار حیرت» می نماید. ظاهراً می بایستی از دو

حال خارج نمی شد: یا این که در مقابل تمام اعضاء کنگره آشکارا و صریح در اصل مطلب اظهار نظر می شد و یا این که اصلاً صحبتی نمی شد. ولی رساندن کار به آن جایی که پس از قطع نام نویسی ناطقین، به بهانه ی «پایان سخن» قرار جدیدی از طرف کمیته ی تشکیلات-- و آن هم در مورد مسأله مورد بحث- تقدیم کنگره گردد- به منزله ی ضربتی از پشت است!

جلسه پس از نهار تجدید می شود و هیئت رئیسه، که همچنان در حیرت است، تصمیم می گیرد از «رسمیت» دور شود و به آخرین وسیله ای متشبهت گردد که در کنگره ها فقط در موارد خارق العاده ای به کار برده می شود، یعنی به «توضیحات رفیقانه» بپردازد. پوپوف نماینده ی کمیته ی تشکیلات، قرار کمیته ی تشکیلات را که از طرف تمام اعضاء آن با یک رأی مخالف پاولوویچ (ص- ۴۳) تصویب شده و خواستار دعوت ریازانف به کنگره است اطلاع می دهد.

پاولوویچ اظهار می کند که جلسه ی کمیته ی تشکیلات را قانونی ندانسته و نمی داند و قرار جدید کمیته ی تشکیلات «با تصمیم قبلی اش تباین دارد». این اظهار طوفانی برپا می کند. رفیق یگورف، که او هم عضو کمیته ی تشکیلات و عضو گروه «یوژنی رابوچی» است از دادن پاسخ به اصل مطلب شانه خالی می نماید و می کوشد مرکز ثقل را به مسأله ی انضباط بکشد. رفیق پاولوویچ گویی مخالف انضباط حزبی (!) رفتار کرده است زیرا کمیته ی تشکیلات پس از بررسی اعتراض پاولوویچ تصمیم گرفته است «عقیده ی جداگانه پاولوویچ را به اطلاع کنگره نرساند». مذاکرات به مسأله ی انضباط حزبی کشیده می شود و پلخانف در میان کف زدن های شدید حضار کنگره از راه نصیحت به رفیق یگورف می گوید که «اعتبارنامه های محدودکننده در بین ما رسم

نیست». (ص- ۴۲، با صفحه‌ی ۳۷۹ که مربوط به ماده‌ی ۷ آئین نامه‌ی کنگره است مقایسه کنید، آن جا گفته می شود: «حق نمایندگان نباید با اعتبارنامه‌های محدود کننده محدود شود. آن‌ها در عملی ساختن اختیارات خود کاملاً آزاد و مستقلند»). «کنگره عالی ترین مقام حزبی است» و بنابراین بخصوص کسی که به نحوی از انحاء مانع این شود که هر نماینده‌ای در مورد هر مسأله مربوط به زندگی حزبی بدون استثناء و بلامانع مستقیماً به کنگره مراجعه نماید مخالف با انضباط حزبی و آئین نامه‌ی کنگره رفتار می‌کند. بدین ترتیب مسأله‌ی ما به النزاع به یکی از این دو شق منجر می‌شود: محفل بازی و یا حزبیت؟ یا محدود نمودن حق نمایندگان در کنگره به نام حقوق موهوم و آئین نامه‌های جمعیت‌ها و محفل‌های گوناگون و یا انحلال کامل کلیه‌ی مقامات پائین و گروه‌های قدیمی در برابر کنگره تا موقعی که مؤسسات رسمی واقعاً حزبی ایجاد شود به شرطی که این کار عملاً انجام گیرد نه با حرف. خواننده از همین جا دیگر پی می‌برد که این مشاجره در همان آغاز (جلسه‌ی سوم) کنگره‌ای که هدفش احیای واقعی حزب بوده است چه اهمیت اصولی عظیمی را در بر داشت. در حقیقت می‌توان گفت که تصادم محفل‌ها و گروه‌های قدیمی (نظیر «یوژنی رابوچی») با حزبی که در حال احیاء بود در این مشاجره متمرکز شده بود. گروه ضدایسکرانی‌ها هم فوراً خود را آشکار می‌سازند: هم آپرامسون بوندیست، هم رفیق مارتینف متفق آتشین هیئت تحریریه فعلی «ایسکرا» و هم آشنای ما رفیق ماخف- جملگی علیه پاولوویچ و بر له یگورف و گروه «یوژنی رابوچی» اظهار نظر می‌کنند. رفیق مارتینف که اکنون به نوبه با مارتف و آکسلرود «دموکراتیزم» تشکیلاتی خود را به رخ می‌کشد، حتی وضع... ارتش را به یاد می‌آورد که در آن فقط از طریق

سلسله‌ی مراتب ممکن است به مقامات عالی‌تر دسترسی پیدا کرد!! مفهوم واقعی این اپوزیسیون «متراکم» ضدایسکرانی برای هرکس که در کنگره حضور داشت و یا جریان داخلی حزب ما را قبل از کنگره به دقت تعقیب می‌کرد کاملاً واضح بود. وظیفه‌ی اپوزیسیون (که شاید همیشه هم تمام نمایندگان اپوزیسیون بدان واقف نبودند و گاهی بلااراده از آن دفاع می‌کردند) این بود که استقلال، خصوصیت و منافع محدود گروه‌های کوچک را در مقابل حزب وسیعی که بر طبق اصول «ایسکرا» ایجاد شده و می‌بایستی آن‌ها را در خود حل نماید، حراست کند.

رفیق مارتف هم که آن موقع هنوز موفق نشده بود با مارتینف متحد شود درست از همین نقطه‌ی نظر برداشت مطلب نمود. رفیق مارتف به کسانی که «تصور آن‌ها درباره‌ی انضباط حزبی از حدود وظایف فرد انقلابی نسبت به آن گروه مادونی که خود جزو آن است تجاوز نمی‌نماید» شدیداً حمله می‌کند و بجا هم حمله می‌کند. مارتف به هواداران محفل بازی می‌گوید: «هیچگونه گروه بندی اجباری (تکیه روی کلمه از مارتف است) در داخل حزب واحد مجاز نیست» بدون آن که پیش بینی کند که چگونه با این کلمات روش سیاسی را که خود در پایان کنگره و پس از آن اتخاذ نمود می‌کوبد... گروه بندی اجباری برای کمیته‌ی تشکیلات مجاز نیست ولی برای هیئت تحریریه کاملاً مجاز است. گروه بندی اجباری از طرف مارتفی که از دریچه‌ی چشم مرکز نگاه می‌کند تقبیح می‌شود ولی از همان لحظه‌ای که از ترکیب اعضاء مرکز ناراضی می‌شود این گروه بندی مورد دفاع او قرار می‌گیرد...

ذکر این مطلب شایان توجه است که رفیق مارتف در نطق خود علاوه بر «اشتباه عظیم» رفیق یگورف، بخصوص ناپایداری سیاسی را که کمیته‌ی

تشکیلات از خود بروز داده بود خاطر نشان ساخت. مارتف به جا خشمگین شد و گفت: «از طرف کمیته‌ی تشکیلات پیشنهادی داده شده است که با گزارش کمیسیون (باید اضافه کرد که مبتنی بر گزارش اعضاء کمیته‌ی تشکیلات بود: ص- ۴۳، گفته‌ی کولتسف) و با پیشنهادات پیشین کمیته‌ی تشکیلات مغایرت دارد». (تکیه روی کلمات از من است). چنانچه می بینید مارتف در آن وقت یعنی قبل از «چرخش» خود، به طور روشن می فهمید که آمدن ریزانف به جای «باربا» ذره ای هم تضاد کامل و تزلزل اعمال کمیته‌ی تشکیلات را برطرف نمی کند (اعضاء حزب از روی ص- ۵۷ صورت جلسه‌های کنگره‌ی لیگا می توانند از این موضوع مطلع شوند که مارتف پس از چرخش خود با چه نظری به قضیه می نگریست). مارتف در آن موقع به بررسی مسأله‌ی انضباط اکتفا نکرد و مستقیماً از کمیته‌ی تشکیلات هم سؤال کرد: «چه اتفاق تازه ای رخ داده است که این تغییر را ایجاب می کند؟» (تکیه روی کلمه از من است). در حقیقت هم کمیته‌ی تشکیلات وقتی که پیشنهاد خود را می داد حتی به حد کافی شهادت نداشت که نظیر آکیموف و سایرین صریحاً از عقیده‌ی خود دفاع کند. مارتف این موضوع را تکذیب می کند (صورت جلسه‌های لیگا ص- ۵۶) ولی خوانندگان صورت جلسه‌ها خواهند دید که مارتف اشتباه می کند. پوپف که به نام کمیته‌ی تشکیلات پیشنهاد می دهد، کلمه‌ی هم از علل دادن این پیشنهاد دم نمی زند (ص- ۴۱ صورت جلسه‌های کنگره‌ی حزب). یگورف مسأله را به ماده مربوط به انضباط می کشاند و در باره‌ی ماهیت مطلب فقط می گوید: «برای کمیته‌ی تشکیلات ممکن بود نظریات جدیدی پیدا شود...» (ولی آیا پیدا شد و چه پیدا شد؟.. معلوم نیست)... «کمیته‌ی تشکیلات ممکن بود فراموش کند کسی را وارد نماید و قس علیهذا».

(این «وقس علیهذا» یگانه پناهگاه ناطق است، زیرا کمیت‌های تشکیلات نمی‌توانست مسأله‌ی «باربا» را که قبل از تشکیل کنگره دو بار و قبل از تشکیل کمیسیون یکبار از طرف آن مورد بحث قرار گرفته بود فراموش کند). «کمیت‌های تشکیلات این تصمیم را به علت تغییر رفتار خود نسبت به گروه «باربا» اتخاذ نکرده است، بلکه به این علت اتخاذ کرده است که می‌خواهد سنگ‌های زانندی را که در سر راه تشکیلات مرکزی آتیه حزب قرار گرفته از همان اولین گام‌های فعالیت آن از میان بردارد». این استدلال نیست بلکه فقط ظفره رفتن از استدلال است. هر سوسیال دموکرات صدیق (و ما هیچگونه شکی در صداقت هیچیک از شرکت‌کنندگان کنگره نداریم) همش مصروف این است که آن چه را سنگ زیر آبی می‌شمارد از میان بردارد و با آن وسائلی از میان بردارد که خود او عقلانی می‌داند. معنای استدلال این است که شخص عقیده‌ی خود را درباره‌ی اشیاء توضیح داده و دقیقاً بیان نماید نه این که با گفتن حقایق پیش پا افتاده گریبان خود را خلاص کند. بدون «تغییر رفتار خود نسبت به «باربا» هم استدلال میسر نبود، زیرا تصمیمات قبلی و ضد و نقیض کمیت‌های تشکیلات هم متوجه این بود که سنگ‌های زیر آبی از میان برداشته شود ولی این «سنگ‌ها» را درست در جهت عکس می‌دیدند. این بود که، رفیق مارتف هم به طور فوق العاده شدید و فوق العاده حسابی به این برهان حمله کرد و آن را «بی‌مقدار» و ناشی از تمایل به «شانه خالی کردن» نامید و به کمیت‌های تشکیلات توصیه کرد که «از گفته مردم ترس نداشته باشد». رفیق مارتف با این کلمات ماهیت و مفهوم آن خرده اختلاف سیاسی را که در کنگره نقش عظیمی بازی کرد و صفت ممیزه‌اش عبارت از عدم استقلال، بی‌مقداری، نداشتن خط مشی از خود، ترس از گفته‌ی مردم، تزلزل دائمی بین هر دو طرف

معین، ترس از بیان آشکار * Credo خود و خلاصه «منجلاب»*^{*} بود به طریقی بسیار عالی توصیف نمود.

ضمناً در نتیجه همین بی ارادگی سیاسی گروه ناستوار بود که به جز یودین بوندیست (ص- ۵۳) دیگر هیچکس قطعنامه‌ای درباره‌ی دعوت یکی از اعضای گروه «باربا» به کنگره پیشنهاد نکرد. بر له قطعنامه یودین ۵ رأی داده شد که بدیهی است همه بوندیست بودند: عناصر متزلزل بار دیگر تغییر جهت دادند! تعداد تقریبی آراء گروه میانه‌رو را رأی‌گیری درباره‌ی قطعنامه‌های پیشنهادی کولتسف و یودین نشان داد: بر له ایسکرانی ها ۳۲ رأی (ص- ۴۷)، بر له بوندیست ها- ۱۶ رأی یعنی غیر از ۸ رأی ضدایسکرانی ها، دو رأی رفیق ماخف (ص- ۴۶) و چهار رأی اعضاء گروه «یورنی رابوچی» و دو رأی دیگر. ما اکنون نشان خواهیم داد که یک چنین تقسیم آراء را به هیچ وجه نمی توان تصادفی دانست ولی ابتدا به طور خلاصه عقیده‌ی فعلی مارتف را نسبت به این قضیه که در کمیته‌ی تشکیلات روی داده است متذکر می شویم. مارتف در لیگا مدعی بود که «پاولوویچ و دیگران تعصب اشخاص را تحریک می کردند». کافی است صورت جلسه‌های کنگره را مورد بررسی قرار داد تا به این موضوع پی برد که مفصل‌ترین، پُر

*- اصول دین، برنامه، بیان جهان بینی، مترجم.

** - الان در حزب ما کسانی یافت می شوند که از شنیدن این کلمه به وحشت می افتند و فریاد می زنند که این شیوه جروبحث دوستانه نیست. خیلی عجیب است که می خواهند شم اشخاص را به زور آداب و رسوم... که آن هم بی مورد به کار برده می شود، تغییر دهند! تصور نمی رود که حتی یک حزب سیاسی که مبارزه‌ی داخلی را دیده باشد بدون استعمال این اصطلاح که با آن همیشه عناصر ناستواری را که بین طرفین مبارز در نوسانند توصیف می کنند- کارش از پیش رفته باشد. آلمان ها هم که می توانند مبارزه‌ی داخلی را در چهار دیوارهای فوق العاده محکم محدود کنند از کلمه «versumpft» («منجلابی» مترجم.) نمی رنجند و به وحشت نمی افتند و Prüderie (نزاکت بی حد. مترجم.) رسمی مضحک از خود نشان نمی دهند.

حرارت‌ترین و شدیدترین نطق هائی که بر ضد «باربا» و کمیته‌ی تشکیلات شده است خود مارتف ایراد نموده است. او با کوشش خود برای انداختن «گناه» به گردن پاولوویچ فقط ناستواری خود را نشان می‌دهد: قبل از تشکیل کنگره او همانا پاولوویچ را عضو هفتم هیئت تحریریه انتخاب می‌کرد و در کنگره علیه یگورف کاملاً به پاولوویچ پیوست (ص- ۴۴)، ولی پس از آن که از پاولوویچ شکست خورد بنای تهمت «تحریک تعصب» را به او می‌گذارد. این فقط مضحک است.

مارتف در «ایسکرا» (شماره‌ی ۵۶) این موضوع را که به دعوت زید یا عمرو خیلی اهمیت داده شده است مورد استهزاء قرار می‌دهد. این استهزاء باز هم به خود مارتف باز می‌گردد، زیرا همان قضیه‌ی کمیته‌ی تشکیلات بود که مقدمه‌ی مشاجره درباره‌ی مسأله مهمی مانند دعوت زید و عمر و به کمیته‌ی مرکزی و به ارگان مرکزی گردید. خوب نیست که ما بر حسب این که کار مربوط به «گروه مادون» (از لحاظ مناسبات خود با حزب) خودی و یا به غریبه باشد، دو مقیاس مختلف داشته باشیم. این درست همان عامیگری و محفل‌بازی است نه این که روش حزبی نسبت به کار. مقابله‌ی ساده‌ی نطق مارتف در لیگا (ص- ۵۷) با نطق او در کنگره (ص- ۴۴) به طرز باید و شاید این مطلب را ثابت می‌کند. مارتف ضمن نطق خود در لیگا گفت که: «من نمی‌فهمم چگونه این اشخاص می‌توانند در آن واحد هم به هر قیمتی هست خود را ایسکرانی بشمرند و هم از ایسکرانی بودن شرم داشته باشند». عجیب است که انسان نتواند به فرق بین «خود را شمردن» و «بودن» یعنی به فرق بین حرف و عمل پی ببرد. خود مارتف در کنگره خود را مخالف گروه بندی اجباری می‌شمرد ولی پس از کنگره طرفدار آن ها بود...

د) انحلال گروه «یوژنی رابوچی»

ممکن بود تقسیم شدن نمایندگان در مسأله‌ی مربوط به کمیته‌ی تشکیلات تصادفی به نظر آید. ولی چنین عقیده‌ی اشتباه می‌بود و برای برطرف ساختن آن ما از بررسی مطلب بنا به ترتیب تاریخ وقوع آن منحرف می‌شویم و هم اکنون قضیه‌ی ای را که در پایان کنگره روی داده و با قضیه‌ی قبلی به نزدیک‌ترین وجهی ارتباط دارد، مورد بررسی قرار می‌دهیم. این قضیه - انحلال گروه «یوژنی رابوچی» است. این جا منافع یکی از گروه‌ها که در دوره‌ی فقدان حزب واقعی کارهای مفیدی انجام می‌داد ولی پس از مرکزیت یافتن کارها دیگر زائد گردید - بر ضد تمایلات تشکیلاتی ایسکرایی، یعنی اتحاد کامل نیروهای حزبی و رفع آشفتگی و هرج و مرجی که باعث پراکندگی نیروهاست، عرض اندام نمود. از لحاظ منافع یک محفل گروه «یوژنی رابوچی» می‌توانست با حقی که کم‌تر از حق هیئت تحریریه‌ی سابق «ایسکرا» نباشد حفظ «ادامه‌کاری» و مصونیت خویش را ادعا کند. از لحاظ منافع حزب این گروه می‌بایستی به منتقل ساختن نیروهای خود به «سازمان‌های مربوطه‌ی حزبی» (ص - ۳۱۳، پایان قطعنامه مصوبه‌ی کنگره) تن دهد. از نظر منافع یک محفل و «عامیگری» انحلال گروه مفیدی که آن هم نظیر هیئت تحریریه‌ی سابق «ایسکرا» مایل به این انحلال نبود نمی‌توانست «قلقلک دهنده» (اصطلاح رفیق روسف و رفیق دیچ) نباشد. از نظر منافع حزب، انحلال و «حل» آن (اصطلاح گوسف) در حزب امری ضروری بود. گروه «یوژنی رابوچی» علناً اظهار داشت که «لزومی نمی‌بیند» خود را منحل شده اعلام نماید و خواستار این است که «کنگره به طور قطعی عقیده‌ی خود را اظهار کند» و «بی‌درنگ بگوید: آری یا نه». گروه «یوژنی

رابوچی» مستقیماً به همان «ادامه کاری» استناد می‌جست که هیئت تحریریه سابق «ایسکرا»... پس از انحلال خود به آن استناد می‌نماید! رفیق یگورف گفت: «گرچه فرد فرد همه ی ما حزب واحدی را تشکیل می‌دهیم، ولی معهداً این حزب از یک سلسله سازمان‌هائی تشکیل می‌شود که باید آن‌ها را همچون واحدهای تاریخی به حساب آورد... اگر چنین سازمانی برای حزب مضر نباشد، در این صورت انحلال آن هیچ موجبی ندارد.»

بدین طریق، مسأله ی اصولی مهمی با صراحت تمام مطرح گردید و تمام ایسکرانی‌ها- تا جایی که منافع محفل‌بازی خاص آن‌ها پیشی نمی‌گرفت- جداً علیه عناصر ناستوار برخاستند (بوندیست‌ها و دو نفر از رابوچی‌دلوئی‌ها در این موقع دیگر در کنگره نبودند؛ اگر آن‌ها بودند بدون شک با سرسختی از لزوم این موضوع که «واحدهای تاریخی به حساب آورده شوند» دفاع می‌کردند). نتیجه ی اخذ رأی عبارت بود از ۳۱ رأی موافق، ۵ رأی مخالف و ۵ رأی ممتنع (چهار رأی از اعضاء گروه «یوژنی رابوچی» و یک رأی هم با در نظر گرفتن اظهارات سابق بلف، لابد از آن‌ها بود، ص ۳۰۸). گروه شامل ده رأی که به نقشه تشکیلاتی پیگیر «ایسکرا» با نظر فوق العاده منفی می‌نگریست و از محفل‌بازی در مقابل حزبیت دفاع می‌کرد با نهایت صراحت نمودار می‌گردد. ایسکرانی‌ها در مذاکرات خود این مسأله را بویژه از نظر اصولی مطرح می‌نمایند (رجوع شود به نطق لانگه، ص ۳۱۵) و با خرده‌کاری و پراکندگی اظهار مخالفت می‌کنند و «تمایل» سازمان‌های علیحده را به حساب نمی‌آورند و آشکارا می‌گویند که «اگر رفقای «یوژنی رابوچی» قبلاً یعنی یکی دو سال پیش از این، نظر اصولی تری را اتخاذ می‌نمودند آن وقت کار اتحاد حزب و پیروزی آن اصول برنامه‌ای که ما این‌جا تأیید کردیم

قبل از این ها انجام می یافت». هم آرلوف، هم گوسف، هم لیادف، هم موراویف، هم روسف، هم پاولوویچ، هم گلبوف، هم گورین همه در همین زمینه اظهارنظر می کنند. ایسکرانی های جزو «اقلیت» نه تنها برضد این اشارات صریحی که بارها کنگره نسبت به غیرکافی بودن جنبه ی اصولی سیاست و «خط مشی» «یوژنی رابوچی» و ماخف و دیگران شده بود قیام نمی کنند و نه تنها هیچگونه قیدی در این مورد نمی نمایند بلکه برعکس در وجود شخص دیچ به طور قطعی به آن ها می پیوندند و «هرج و مرج» را تقبیح می کنند و «طرح صریح مسأله» را (ص- ۳۱۵) به رفیق روسف شادباش می گویند یعنی به همان کسی که در همین جلسه جسارت ورزید. امان از این جسارت!- و مسأله مربوط به هیئت تحریریه سابق را نیز بر زمینه ی صرفاً حزبی «صریحاً مطرح نمود» (ص- ۳۲۵).

گروه «یوژنی رابوچی» مسأله ی انحلال خود را با خشم و تنفر دهشتناکی که آثار آن در صورت جلسه ها نیز وجود دارد تلقی نمود (نباید فراموش کرد که صورت جلسه ها فقط یک منظره ی مبهمی از مذاکرات را بدست می دهند زیرا در آن ها به جای نطق های کامل، مستخرجات و تلخیصات فوق العاده متراکمی از مذاکرات نقل شده است). رفیق یگورف حتی یادآوری ساده ی نام «رابوچایا میسل» را در ردیف «یوژنی رابوچی» «اکاذیب» نامید- و این یک نمونه ی مشخصی است از این که در کنگره چه روشی نسبت به اکونومیزم پیگیر حکمفرما بود. یگورف حتی خیلی بعد از این، یعنی در جلسه ی ۳۷، با نهایت اشمناز (ص- ۳۵۶) از انحلال «یوژنی رابوچی» سخن به میان می آورد و خواهش می کند در صورت جلسه قید شود که در موقع بحث در اطراف «یوژنی رابوچی» نه درباره ی وجوه لازم برای انتشار روزنامه و نه

درباره ی تفتیش ارگان مرکزی و کمیته ی مرکزی از اعضاء این گروه سنوالی نمی شد. رفیق پوپوف در موقع مذاکره درباره ی «یوژنی رابوچی» با اکثریت متراکمی، که گونی مسأله مربوط به این گروه را از پیش حل کرده بود، گوشه می زند. او می گوید (ص-۳۱۶): «اکنون دیگر پس از نطق های رفیق گوسف و آرف همه چیز واضح است». معنی این کلمات مسلم است: اکنون که ایسکرانی ها نظر خود را اظهار کرده و قطعنامه ای پیشنهاد کرده اند همه چیز واضح است، یعنی واضح است که «یوژنی رابوچی» علیرغم اراده ی خود، منحل خواهد شد. نماینده ی «یوژنی رابوچی» خودش در این جا ایسکرانی ها (و آن هم کسانی نظیر گوسف و آرف) را از طرفداران خود، یعنی از نمایندگان «خط مشی های» گوناگون سیاست تشکیلاتی، جدا می کند. و وقتی «ایسکرا»ی فعلی گروه «یوژنی رابوچی» را (و یقیناً ماخف را هم؟) «ایسکرانی های نمونه وار» قلمداد می نماید، آن وقت این موضوع برای العین نشان می دهد که مهم ترین (از نقطه نظر این گروه) حوادث کنگره فراموش شده است و هیئت تحریریه ی جدید مایل است رد پاهانی را، که نشان می دهد این به اصطلاح «اقلیت» از چه عناصری تشکیل شده است، از میان ببرد.

متاسفانه در کنگره مسأله ی تشکیل ارگانی به زبان مورد فهم عامه مطرح نشد. تمام ایسکرانی ها با حرارت فوق العاده ای، چه قبل از کنگره و چه هنگام کنگره در خارج از جلسات در اطراف این مسأله بحث می کردند و با این موضوع موافقت داشتند که در لحظه ی فعلی وضع حزبی، اقدام به انتشار چنین ارگانی یا تبدیل یکی از ارگان های موجوده به چنین ارگانی فوق العاده نامعقول است. ضدایسکرانی ها در کنگره به مفهوم مخالف آن اظهارنظر

کردند، گروه «یوژنی رابوچی» هم در گزارش خود به همین گونه اظهار نظر کرد و فقط علت این موضوع را که قطعنامه‌ی مربوطه‌ی ای به امضاء ده نفر پیشنهاد نشد می‌توان تصادف یا عدم تمایل به مطرح نمودن یک مسأله‌ی «نومیدانه» دانست.

ه) قضیه‌ی تساوی حقوق زبان‌ها

به ترتیب تشکیل جلسات کنگره باز گردیم.

اکنون دیگر برای ما مسلم شد که هنوز قبل از این که به بحث در اطراف ماهیت مسائل پرداخته شود در کنگره نه فقط گروه کاملاً مشخص ضدایسگرانی‌ها (دارای ۸ رأی) بلکه گروه عناصر بینابینی و ناستواری نیز که حاضر بودند این گروه هشت نفری را پشتیبانی نمایند و تعداد آن‌ها را تقریباً تا ۱۶-۱۸ رأی افزایش دهند به طور آشکاری عرض وجود کردند.

مسأله مربوط به موقعیت یوند در حزب که در کنگره به طرز فوق‌العاده و بی‌اندازه مفصل مورد بحث قرار گرفته بود، به حل یک تز اصولی محدود گردید و حل عملی آن هم به موقعی موکول شد که درباره‌ی مناسبات تشکیلاتی بحث می‌شود. نظر به این که در نشریات ماقبل کنگره ستون‌های نسبتاً زیادی صرف توضیح مباحثی شده بود که به این موضوع مربوط است، لذا از بحث آن در کنگره زیاد مطلب نسبتاً تازه‌ای بدست نیامد. فقط این موضوع را نباید نادیده گرفت که طرفداران «رابوچیه دلو» (مارتینف، آکیموف و بروکر) موافقت خود را با قطعنامه‌ی مارتف مشروط به این شرط می‌کردند

که آن را ناقص می دانند و در قسمت نتیجه گیری هایش نظریات دیگری دارند (ص ۶۹، ۷۳، ۸۳، ۸۶).

کنگره پس از مسأله مربوط به موقعیت بوند به برنامه پرداخت. در این جا قسمت اعظم مذاکرات در حول اصلاحات جزئی و کم اهمیت دور می زد. اپوزیسیون ضد ایسکرانی ها از لحاظ اصولی فقط به شکل یورش رفیق مارتینف برضد طرح کذائی مسأله مربوط به جریان خود به خودی و آگاهانه عرض وجود کرد. بدیهی است که بوندیست ها و رابوچیه دلونی ها تماماً به پشتیبانی از مارتینف برخاستند: بی پروا بودن اعتراضات او را مارتف و پلخانف ضمن صحبت خود نشان دادند. به عنوان یک پدیده ی مضحک باید متذکر شد که اکنون هیئت تحریریه ی «ایسکرا» (لابد پس از تعمق) جانب مارتینف را گرفته است و عکس آن چه را که در کنگره گفته است می گوید! این موضوع لابد با اصل مشهور «ادامه کاری» تطبیق می کند... باید صبر کرد تا هیئت تحریریه کاملاً از موضوع سر در آورد و این مسأله را برای ما روشن نماید که تا چه حدودی با مارتینف موافقت حاصل نموده است و این موافقت در چه چیزی و از چه زمانی است. در انتظار این موضوع اکنون ما فقط می پرسیم که آیا در کجا یک چنین ارگان حزبی دیده شده است که هیئت تحریریه آن پس از کنگره درست عکس آن چه را که در کنگره گفته است بگوید؟

ما از ذکر مشاجرات مربوط به قبول «ایسکرا» به عنوان ارگان مرکزی (که فوقاً از آن سخن به میان آوردیم) و از ذکر آغاز مباحثات مربوط به آئین نامه (این مباحثات را بهتر است ضمن تمام بحث و مذاکره در اطراف آئین نامه مورد بررسی قرار دهیم) صرفنظر می نمایم و به ذکر خرده اختلاف های

اصولی که ضمن بحث در اطراف برنامه آشکار شده است می پردازیم. قبل از همه یکی از جزئیات بسیار شاخص را متذکر می گردیم و آن مذاکرات مربوط به نمایندگی نسبی است. رفیق یگورف عضو هیئت «یوژنی رابوچی» طرفدار وارد نمودن آن در برنامه بود و به طوری طرفداری می کرد که باعث شد پوسادفسکی (ایسکرانی جزو اقلیت) منصفانه متذکر شود که این یک «اختلاف نظر جدی است». رفیق پوسادفسکی گفت که «ما بدون شک در مورد مسأله‌ی اساسی زیر با هم توافق نداریم: آیا ما باید سیاست آتی خود را تابع این و یا آن اصول اساسی دموکراتیک کنیم و برای آن ها ارزش مطلق قائل شویم، یا این که همه ی اصول دموکراتیک باید صرفاً تابع مصالح حزب ما باشد؟ من جداً طرفدار شق اخیر هستم». پلخائف «کاملاً» به پوسادفسکی «می پیوندد» و با بیاناتی از آن هم مشخص تر و قطعی تر با «ارزش مطلق اصول دموکراتیک» و برداشت «مجرد» این اصول اظهار مخالفت می کند. او می گوید که: «به عنوان فرضیه می توان تصور کرد که ما سوسیال دموکرات ها زمانی برضد حق انتخابات همگانی رأی بدهیم. بورژوازی جمهوری های ایتالیا زمانی افرادی را که متعلق به اشراف بودند از حقوق سیاسی محروم ساخت. پرولتاریای انقلابی می تواند حقوق سیاسی طبقات بالا را محدود کند همان گونه که زمانی طبقات بالا حقوق سیاسی او را محدود می کردند». نطق پلخائف با کف زدن و در عین حال با سِر و صداهای مخالف مواجه شد و هنگامی که پلخائف در مقابل **Zwischenruf** * اعتراض می کند که «شما نباید سر و صدا بکنید» و از رفقا خواهش می کند که خجالت نکنند و مطلب خود را بگویند، آن وقت رفیق یگورف از جا برمی خیزد و می گوید: «وقتی

* - تذکر یکی از مستمعین ضمن صحبت سخنران. مترجم

که برای یک چنین نطق هائی کف می زنند من موظفم سر و صدا بکنم». رفیق یگورف به اتفاق رفیق گلدبلات (نماینده ی بوند) با نظریات پوسادفسکی و پلخائف اظهار مخالفت می نماید. متأسفانه مذاکرات قطع شد و مسأله ای که به مناسبت این مذاکرات به میان آمده بود فوراً از بین رفت. ولی اکنون رفیق مارتف بیهوده می کوشد از اهمیت این مسأله بکاهد و حتی آن را به هیچ برساند و بیهوده در کنگره ی لیگا می گوید: «این گفته (گفته ی پلخائف) موجب خشم یک قسمت از نمایندگان شد و حال آن که ممکن بود به آسانی از ایجاد این خشم اجتناب کرد هر آینه رفیق پلخائف اضافه می کرد که بدیهی است نمی توان یک چنین اوضاع و احوال رقت باری را تصور نمود که در آن پرولتاریا برای تحکیم پیروزی خود مجبور شود یک چنین حقوق سیاسی نظیر آزادی جراید را پایمال نماید... (پلخائف: “ Merci ,,» (ص ۵۸ صورت جلسه هال لیگا). این تعبیر با اظهارات کاملاً اکید رفیق پوسادفسکی در کنگره مبنی بر وجود «اختلاف نظر جدی» و اختلاف در «مسأله ی اساسی» به کلی متضاد است. در مورد این مسأله ی اساسی تمام ایسکرانی ها در کنگره بر ضد نمایندگان «دست راست» ضد ایسکرانی (گلدبلات) و نمایندگان «مرکز» کنگره (یگورف) اظهار نظر کردند. این واقعیت است و می توان به جرأت تضمین کرد که اگر «مرکز» (امیدوارم این کلمه برای طرفداران «رسمی» شیوه ی ملایمت کم تر از هر کلمه ی دیگری زنده باشد..) اگر «مرکز» می توانست (در وجود شخص یگورف یا ماخف) «بدون تکلف» درباره ی این مسأله یا مسائلی نظیر آن اظهار نظر نماید، آن وقت اختلاف نظر جدی فوراً آشکار می شد.

این اختلاف نظر در مورد مسأله‌ی مربوط به «تساوی حقوق زبان‌ها» به طور برجسته تری آشکار شد (ص- ۱۷۱ و صفحه بعدی صورت جلسه‌ها). در مورد این ماده مذاکرات به اندازه‌ی اخذ رأی‌ها گویا نیست: با شمارش جمع کل آراء عدد غیر قابل‌تصوری بدست می‌آوریم- شانزده رأی! در مورد چه موضوعی؟ در مورد این موضوع که آیا کافی است در برنامه، تساوی حقوق کلیه‌ی هم‌کشوران صرف نظر از جنس و غیره و صرف نظر از زبان قید شود یا این که حتماً باید گفت: «آزادی زبان» یا «تساوی حقوق زبان‌ها». رفیق مارتف در کنگره‌ی لیگا این حادثه را به حد کافی صحیحاً توصیف نموده و گفت که «مشاجره‌ی ناچیز بر سر اصلاح یک ماده‌ی برنامه اهمیت اصولی پیدا کرد، زیرا نیمی از اعضاء کنگره آماده بودند کمیسیون برنامه را معزول نمایند». درست همین طور است*. موجب تصادم به کلی ناچیز بود وی با این وصف تصادم جنبه‌ی واقعاً اصولی و به همین جهت هم شکل‌های فوق‌العاده شدیدی به خود گرفت که کارش به کوشش برای «عزل» کمیسیون برنامه و حتی سوءظن به این که می‌خواهند «کنگره را فریب دهند» (این سوءظنی بود

*- مارتف چنین اضافه می‌کند: «در این مورد طعنه زنده پلخانف درباره‌ی الاغ شدیداً به ما زبان رساند» (وقتی از آزادی زبان سخن می‌رفت یکی از بوندیست‌ها گویا در بین مؤسسات از مؤسسه‌ی پرورش اسب سخن به میان آورد. پلخانف زیر لبی گفت «اسب‌ها خموشند ولی الاغ‌ها گاهی صحبت می‌کنند»). البته من در این طعنه نمی‌توانم ملایمت خاص، گذشت، ملاحظه‌کاری و قابلیت انعطاف ببینم. ولی با این وصف این موضوع به نظر من عجیب است که چرا مارتف که اهمیت اصولی مشاجره را اعتراف کرده است به هیچ وجه روی بررسی این موضوع که اصولی بودن آن در چیست و چه خرده اختلاف‌هایی در این جا منعکس شده است مکتب نمی‌کند و فقط با اشاره به «زبان» طعنه اکتفا می‌نماید. این دیگر حقیقتاً یک نظر بوروکراتیک و فورمالیستی است! طعنه‌های زنده واقعاً هم «به کنگره شدیداً زبان رساند» و این نه فقط طعنه‌های مربوط به بوندیست‌ها بود، بلکه طعنه‌های مربوط به کسانی هم بود که گاهی بوندیست‌ها را پشتیبانی می‌کردند و حتی آن‌ها را از شکست هم نجات می‌دادند. ولی وقتی که اهمیت اصولی قضیه مورد تصدیق قرار می‌گیرد دیگر نمی‌توان با بکار بردن عباراتی حاکی از «مجاز نبودن» (ص ۵۸ صورت جلسه‌های لیگا) بعضی از طعنه‌ها گریبان خود را خلاص نمود.

که یگورف نسبت به مارتف پیدا کرد!) و رد و بدل تذکرات خصوصی که جنبه‌ی بدترین... فحش‌ها را داشت (ص-۱۷۸) رسید. حتی رفیق پوپوف «اظهار تأسف می کرد از این که به خاطر مطالب پوچ یک چنین محیطی به وجود می آید» (تکیه روی کلمات از من است) که طی سه جلسه (۱۶، ۱۷، ۱۸) حکمفرما بوده است.

تمام این اظهارات با نهایت صراحت و به طرز کاملاً اکیدی گواه بر این واقعیت فوق العاده مهم است که محیط «سوعظن و شکل های کاملاً شدید مبارزه («عزل»)، که بعداً، در کنگره ی لیگا اکثریت ایسکرانی ها را به ایجاد آن متهم می نمودند!- در حقیقت امر خیلی زودتر از موقعی که ما به اکثریت و اقلیت تقسیم شدیم ایجاد گردیده بود. باز هم تکرار می کنم که این واقعیتی است دارای اهمیت عظیم و واقعیتی اساسی است که عدم درک آن عده ی بسیار و بسیار زیادی را دچار عقاید بسیار سبک مغزانه ای، حاکی از این که اکثریت در پایان کنگره ساختگی بوده است می رساند. از نقطه نظر فعلی رفیق مارتف، که مدعی است نه دهم اعضاء کنگره ایسکرانی ها بودند،- این قضیه که چطور ممکن شد به خاطر «مطالب پوچ» و به خاطر یک موجب «ناچیز» تصادمی به وقوع پیوندد که «جنبه ی اصولی» به خود گیرد تا آنجائی که کم مانده بود به عزل کمیسیون کنگره منجر گردد، مطلقاً نامفهوم و بی معنی است. مضحک است اگر با شکایت و اظهار تأسف از طعنه های «زیان آور» گریبان خود را از این حقیقت خلاص کنیم. این تصادم نمی توانست به علت طعنه های زننده اهمیت اصولی به خود بگیرد، بلکه فقط به علت چگونگی گروه بندی های سیاسی کنگره بود که چنین اهمیتی را کسب کرد، موجب ایجاد تصادم لحن زننده یا طعنه نبود- این ها فقط نشانه ای بود حاکی از این که در

خود گروه بندی سیاسی کنگره «تضاد» وجود دارد و اسباب تصادم در آن جمع است و در آن یک ناهمگونی داخلی وجود دارد که در نتیجه هر موجبی ولو ناچیز باشد با نیروی درون ذاتی بروز می کند.

برعکس، از آن نقطه نظری که من به کنگره می نگرم و وظیفه‌ی خود می دانم از آن به مثابه یک نظر معین سیاسی روی حوادث دفاع نمایم ولو این نظر موجب رنجش هرکسی هم که می خواهد بشود،- از آن نقطه نظر این تصادم شدید و زننده ای که دارای جنبه‌ی اصولی و موجب آن «ناچیز» بوده است کاملاً مدلل و ناگزیر است. وقتی که در کنگره ی ما دائماً بین ایسکرانی ها و ضدایسکرانی ها مبارزه می شد، وقتی که بین آن ها عناصر ناستواری وجود داشتند و وقتی که این عناصر به اتفاق ضدایسکرانی ها یک سوم آراء را تشکیل می دادند (۱۸=۱۰+۸ از ۵۱ مطابق حساب من که بدیهی است یک حساب تقریبی است) کاملاً واضح و طبیعی است که هرگونه روگردان شدن از ایسکرانی ها ولو از طرف اقلیت کوچکی از آن ها باشد، امکانی برای پیروزی خط مشی ضدایسکرانی به وجود می آورد و به این جهت باعث برپا شدن یک مبارزه «سبعانه» می گردید. این نتیجه ی رفتار و حملات زننده ی بیجا نیست بلکه نتیجه ی بند و بست های سیاسی است. علت ایجاد تصادم سیاسی زندگی لحن نبود بلکه وجود تصادم سیاسی در داخل گروه بندی کنگره، باعث زندگی لحن و حمله می گردید،- اساس اختلاف اصولی ما با مارتف در مورد ارزیابی اهمیت سیاسی کنگره و نتایج کنگره در همین تضاد است.

طی تمام کنگره مهم ترین مواردی که در قسمت کم شدن آراء ایسکرانی ها پیش آمد کرد ۳ مورد بود که در آن عده ی ناچیزی از ایسکرانی ها از اکثریت خود جدا شدند: در مورد تساوی حقوق زبان ها و ماده ۱ آنین نامه و

انتخابات،- و در هر سه این موارد مبارزه ی شدیدی در گرفت که سرانجام آن به بحران سخت کنونی حزب منجر شده است. برای این که این بحران و این مبارزه از لحاظ سیاسی فهمیده شود باید به عبارت پردازی درباره ی طعنه های ناروا اکتفا ننمود بلکه گروه بندی های سیاسی مربوط به خرده اختلاف هائی را که در کنگره با یکدیگر تصادم نموده اند مورد بررسی قرار داد. از این رو قضیه «تساوی حقوق زبان ها» از نقطه نظر روشن ساختن علت اختلاف اهمیت مضاعفی کسب می کند، زیرا مارتف در این جا هنوز ایسکرانی بود (هنوز بود!) و چه بسا بیش از همه علیه ضدایسکرانی ها و «مرکز» می جنگید.

جنگ از مشاجره ی رفیق مارتف با رفیق لیبر لیدر بوندیست ها آغاز گردید (ص ۱۷۱- ۱۷۲). مارتف در این جا ثابت می کند که خواستار شدن «تساوی حقوق هم کشوران» کافی است. «آزادی زبان» رد می شود و بلافاصله «تساوی حقوق زبان ها» به میان آورده می شود و رفیق یگورف به اتفاق لیبر برای نبرد مجهز می گردد. مارتف اظهار می کند که این فتیشیزم است که «ناطقین روی تساوی حقوق ملیت ها پافشاری می کنند و عدم تساوی را به رشته ی زبان می کشانند. و حال آن که این مسأله را باید درست از جنبه ی دیگر آن مورد بررسی قرار داد: بین ملیت ها یک عدم تساوی حقوقی وجود دارد که یکی از موارد آن عبارت از این است که افراد متعلق به ملت معین از حق استفاده از زبان مادری محرومند» (ص ۱۷۲). مارتف در آن موقع کاملاً صحیح می گفت. واقعاً هم تلاش مطلقاً بی اساسی که لیبر و یگورف می کردند برای این که از صحت فورمول خود دفاع و یک بی میلی و یا عدم توانائی به گذراندن اصل تساوی حقوق ملیت ها در ما پیدا کنند- یک نوع فتیشیزم بود. در

حقیقت امر آن‌ها مثل «فتیشیست‌ها» روی کلمه اصرار می‌ورزیدند نه روی اصل و هدف کوشششان ترس از ارتکاب فلان اشتباه اصولی نبود بلکه ترس از گفته مردم بود. درست همین روحیه‌ی عدم ثبات را (که اگر «دیگران» ما را به خاطر این موضوع متهم کنند چه خواهد شد؟)، - یعنی روحیه‌ای را که ما در شرح قضیه مربوط به کمیته‌ی تشکیلات متذکر شدیم- در این مورد تمام اعضاء «مرکز» با وضوح تمام از خود بروز دادند. نماینده‌ی دیگر «مرکز»- لووف که از طرف سازمان کارگران صنایع معدن نمایندگی داشت و با «یوژنی رابوچی» نزدیک بود «مسئله اجحاف نسبت به زبان‌ها را که از طرف سازمان‌های اطراف پیشنهاد شده است مسئله‌ای بسیار جدی می‌داند. موضوع مهم این است که ما با قید ماده‌ی مربوط به زبان در برنامه‌ی خود، هرگونه تصویری را درباره‌ی روسی کردن که ممکن است سوسیال دموکرات‌ها را در آن مظنون بدانند، از بین ببریم». چه استدلال شگرفی برای «جدی بودن» مسئله. مسئله به این جهت خیلی جدی است که باید سوءظن ممکنه‌ی سازمان‌های اطراف را از بین برد! ناطق هیچ چیزی درباره‌ی اصل مطلب بیان نمی‌کند، او پاسخی به اتهامات مربوط به فتیشیزم نمی‌دهد، بلکه با نشان دادن این موضوع که هیچگونه دلیلی از خود ندارد و با خلاص کردن گریبان خود به وسیله‌ی استناد به آن چه که سازمان‌های اطراف خواهند گفت، این اتهامات را تماماً تأیید می‌کند. به او می‌گویند که تمام آن چه را که آن‌ها ممکن است بگویند، نادرست است. ولی او به جای روشن ساختن این موضوع که آیا درست است یا نادرست جواب می‌دهد: «ممکن است سوءظن پیدا کنند.»

طرح مسأله به این شکل و ادعای جدی بودن و مهم بودن آن واقعاً هم جنبه ی اصولی کسب می کند منتها نه آن جنبه ای که لیبرال ها و یگورف ها و لووف ها می خواستند در آن پیدا کنند. مسأله ای که جنبه ی اصولی پیدا می کند این است که: آیا ما باید به سازمان ها و اعضاء حزب امکان بدهیم که اصول کلی و اساسی برنامه را به کار بندند و در این بکار بستن شرایط مشخص را در نظر گیرند و این اصول را در جهتی بسط و توسعه دهند که این نوع بکار بستن ایجاب می نماید یا این که ما باید تنها از ترس ایجاد سوءظن برنامه را با جزئیات بی اهمیت، اشارات جزئی، تکرار مکررات و سفسطه جوئی ها انباشته سازیم. مسأله ای که جنبه ی اصولی پیدا می کند این است که چگونه سوسیال دموکرات ها می توانند مبارزه با سفسطه جوئی را به منزله ی تلاشی برای محدود ساختن حقوق و آزادی ابتدائی دموکراتیک تعبیر کنند («به آن سوءظن پیدا کنند»). بالاخره چه وقت ما از این کرنش فتیشیستی در مقابل سفسطه جوئی دست خواهیم کشید؟- این فکری بود که هنگام مشاهده ی مبارزه راجع به «زبان ها» از خاطر ما خطور می کرد.

گروه بندی نمایندگان در این مبارزه بخصوص به علت وجود مقدار زیادی اخذ رأی از روی نام واضح است. از این قبیل اخذ رأی ها در این مورد سه دفعه ی تمام انجام گرفت. در تمام مواقع همه ی ضدایسگرانی ها (۸ رأی) و با اندک نوسانی تمام اعضاء مرکز (ماخف، لووف، یگورف، پوپوف، مدودف، ایوانف، تسارف، بلوف- فقط دو نفر اخیر ابتدا متزلزل بودند بدین طریق که گاهی ممتنع و گاهی به نفع ما رأی می دادند و فقط در سومین رأی گیری کاملاً مشخص شدند) مانند سدی بر ضد هسته ی ایسگرانی ایستاده اند. از ایسگرانی ها قسمتی جدا می شود- که عمده ی آن ها را قفقازی ها (۳ نفر

دارای ۶ رأی) تشکیل می دهند- و در نتیجه ی این تغییر بالأخره کفه ی «فئیشیزم» سنگین تر می شود. در موقع سومین اخذ رأی، وقتی که طرفداران هر دو تمایل خط مشی خود را کاملاً روشن ساختند، ۳ نفر قفقازی که دارای ۶ رأی بودند از ایسکرانی های اکثریت جدا شده به جانب مخالف گرویدند، از ایسکرانی های اقلیت دو نفر با دو رأی جدا شدند- پوسادفسکی و کوستیچ، در موقع دو اخذ رأی اول اشخاص زیر از یک طرف به طرف مقابل می گرویدند و یا ممتنع بودند: لنسکی، استپانف و گورسکی از اکثریت ایسکرانی ها و دیچ از اقلیت آن ها، کم شدن ۸ رأی از ایسکرانی ها (از کل ۳۳ رأی) کفه را به نفع ائتلاف ضد ایسکرانی ها و عناصر ناپایدار تغییر داد. این است آن واقعیت اساسی گروه بندی کنگره که (اگر دیگران را که صرفاً ایسکرانی بودند جدا کنیم) هم در موقع رأی دادن به ماده ی اول آئین نامه و هم در انتخابات تکرار شد. تعجب آور نیست اگر کسانی که در انتخابات شکست خورده اند اکنون با کوشش تمام در مورد علل سیاسی این شکست و مبداء شروع مبارزه بین خرده اختلاف ها یعنی مبارزه ای که عناصر ناستوار و از لحاظ سیاسی بی اراده را بطور روز افزونی در برابر حزب آشکار می کرد و سیمای آنان را با بیرحمی هرچه بیش تری فاش می نمود دم فرو می بندند. قضیه مربوط به تساوی حقوق زبان ها این مبارزه را بخصوص از این جهت با وضوح تمام نشان می دهد که رفیق مارتف در آن موقع هنوز نتوانسته بود شایستگی تمجید و تحسین آکیموف و ماخف را بدست آورد.

(و) برنامه‌ی ارضی

نااستواری اصولی ضدایسگرانی‌ها و «مرکز» در مذاکرات آن‌ها درباره‌ی برنامه‌ی ارضی نیز که مقدار زیادی از وقت کنگره را گرفت (رجوع شود به ص ۱۹۰-۲۲۶ صورت جلسه‌ها) و عده‌ی زیادی مسائل فوق‌العاده قابل توجهی را طرح نمود- بطور نمایانی منعکس گردید. همان طور که انتظار می‌رفت لشکرکشی برضد برنامه‌ی رفیق مارتینف (پس از تذکرات بی‌مقدار رفیق لیبر و یگورف) آغاز می‌نماید. او برهان سابق خود را درباره‌ی اصلاح «این بی‌عدالتی تاریخی»^۲ به میان می‌کشد، گویی ما با آن به طور غیرمستقیم «بی‌عدالتی‌های تاریخی دیگر را تقدیس می‌نمائیم» و الخ. رفیق یگورف هم به طرفداری از او بر می‌خیزد و حال آن‌که برایش حتی «واضح نیست که اهمیت این برنامه در چه چیز است. آیا این برنامه برای ماست یعنی آیا خواست‌هائی را معین می‌نماید که ما به میان می‌کشیم یا این که ما می‌خواهیم این برنامه مورد قبول عامه باشد» (?!?!). رفیق لیبر «می‌خواست همان تذکرات رفیق یگورف را بدهد». رفیق ماخف با شیوه‌ی مصمم خاص خود به سخن می‌پردازد و اظهار می‌دارد که «اکثریت (?) کسانی که صحبت کردند به هیچ وجه به این موضوع پی نمی‌برند که ماهیت برنامه‌ی طرح شده چیست و چه هدف‌هائی را تعقیب می‌کند». بنا به نظر او برنامه‌ی پیشنهادی را «مشکل است بتوان برنامه‌ی ارضی سوسیال دموکراسی دانست»؛ از این برنامه... «کمی بوی بازی کردن با اصلاح بی‌عدالتی‌های تاریخی به مشام می‌رسد». در آن «سایه روشن‌هائی از عوام فریبی و ماجراجویی» نهفته

^۲ - منظور خواست استرداد آن قطعه زمین هائی است که ملاکین در موقع اجرای رفورم دهقانی سال ۱۸۶۱ از دهقانان باز گرفته بودند. این خواست در برنامه‌ی ارضی کنگره‌ی دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه فورمولبندی و مورد تصویب قرار گرفته بود.

است. تأیید تنوریک این ژرف اندیشی را واژگون سازی های پیش پا افتاده و ساده کردن مارکسیزم مبتذل شده تشکیل می‌دهد: گونی ایسکرانی‌ها «می‌خواهند نسبت به دهقانان به مثابه یک کل واحدی عمل نمایند؛ ولی چون دهقانان مدت هاست (؟) به طبقات تقسیم شده‌اند، لذا پیشنهاد برنامه‌ی واحد ناگزیر منجر به این خواهد شد که برنامه‌ی من حیث المجموع صورت عوام فریبی به خود گیرد و عملی نمودن آن به شکل ماجراجونی درآید». (ص- ۲۰۲). رفیق ماخف در این جا دلیل واقعی رفتار منفی عده‌ی زیادی از سوسیال‌دموکرات‌ها را، که حاضرند «ایسکرا» را «قبول کنند» (همان گونه که خود ماخف هم آن را قبول کرده است) ولی به هیچ وجه در جهت آن و خط مشی تنوریک و تاکتیکی آن تعمق ننموده‌اند، «از ذهن می‌پراند». آن چه که موجب عدم درک این برنامه‌شد و می‌شود همانا مبتذل کردن مارکسیزم هنگام تطبیق آن با پدیده‌ی بغرنج و چندین جانبه‌ی نظیر سازمان کنونی اقتصاد دهقانی روس است نه این که اختلاف بر سر نکات جداگانه جزئی. لیدرهای عناصر ضدایسکرانی (لیبر و مارتینف) و اعضاء «مرکز»- یگورف و ماخف- با این نظر مبتذل مارکسیستی خیلی زود کنار آمدند. رفیق یگورف یکی از صفات مشخصه‌ی «یوژنی رابوچی» و گروه‌ها و محفل‌های متمایل به آن را نیز بی‌پرده اظهار کرد که آن هم پی‌نبردن به اهمیت جنبش دهقانی و پی‌نبردن به این موضوع است که آن چه در هنگام قیام‌های اولیه‌ی مشهور دهقانان نقطه ضعف سوسیال‌دموکرات‌های ما را تشکیل می‌داد پُربهاه دادن به اهمیت این جنبش نبود بلکه برعکس بیش‌تر کم‌بهاه دادن به آن (و کافی نبودن قوا برای استفاده از جنبش) بود. رفیق یگورف گفت «من مانند هیئت

تحریریه مجذوب جنبش دهقانی^۳ نمی شوم. همان مجذوب شدنی که پس از عصیان های دهقانی عده ی زیادی از سوسیال دموکرات ها را فراگرفته است». رفیق یگورف فقط متأسفانه به خود زحمت نداد که کنگره را به طرز ی کم و بیش دقیق با این موضوع آشنا نماید که این مجذوب شدن هیئت تحریریه در چه چیزی منعکس شده است، او به خود زحمت نداد که مدارک مشخصی را از مطالب منتشره در «ایسکرا» شاهد مثال آورد. علاوه بر این او فراموش کرده است که تمام مواد اساسی برنامه ی ارضی ما هنوز در شماره ی سوم «ایسکرا» یعنی مدت ها قبل از عصیان های دهقانی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته بود. کسی که «ایسکرا» را فقط در گفتار «قبول» نداشته است عیبی نخواهد داشت هرآینه نسبت به اصول تنوریک و تاکتیکی آن کمی توجه بیش تر معطوف دارد!

رفیق یگورف بانگ می زند که «خیر، ما در بین دهقانان نمی توانیم کار زیادی انجام دهیم!» و سپس از توضیحی که درباره ی این اظهار می دهد معلوم می شود که منظور، اعتراض بر ضد «مجذوب شدن» های جداگانه نبوده بلکه نفی تمام خط مشی ماست: «از این جا چنین برمی آید که شعار ما نمی تواند با شعار ماجراجویانه رقابت کند». این یک فورمول بی نهایت شاخصی است که نشانه ی روش غیراصولی نسبت به کار می باشد، روشی که همه چیز را به «رقابت» بین شعارهای احزاب مختلف محدود می کند! و این پس از موقعی گفته می شود که ناطق در قسمت توضیحات تنوریک خود را «قانع شده» می شمارد. در این توضیحات اشاره شده است که ما می کوشیم در تبلیغات به موفقیت پایداری برسیم و در این راه از عدم موفقیت های آنی

^۳ - منظور قیام دهقانی سال ۱۹۰۲ است که در یالتاوا، خارکف، ورونژ و دیگر استان های روسیه روی داده بود و با غارت املاک ملاکین همراه بود.

متأثر نمی شویم و موفقیت پایدار (علیرغم جار و جنجال پُریاهوی «رقابت کنندگان»... یک دقیقه هم) بدون ریختن شالوده‌ی تئوریک استوار برای برنامه ممکن نیست (ص ۱۹۶). چه ژولیده فکری هائی با این اظهار اطمینان به «قانع شدن» و با این تکرار فوری اصل‌های مبتذل آشکار می‌گردد، اصل‌های که از اکونومیسم یعنی از جریانی به ارث رسیده است که از نظر آن «رقابت شعارها» نه فقط مسائل مربوط به برنامه‌ی ارضی بلکه مسائل مربوط به همه‌ی برنامه و همه‌ی تاکتیک مبارزه اقتصادی و سیاسی را نیز حل می‌کند. رفیق یگورف می‌گفت: «شما نمی‌توانید دهقان مزدور را وادار کنید در کنار دهقان غنی در راه قطعه زمین هائی که^۴ (۸۶) اکنون قسمت بزرگی از آن در دست این دهقان غنی است مبارزه کند».

این باز هم همان ساده‌کردنی است که بدون شک با اکونومیسم اپورتونیستی ما که اصرار داشت ممکن نیست پرولتار را «وادار کرد» در راه آن چیزی که قسمت بزرگی از آن در دست بورژوازی است و در آینده باز هم قسمت بزرگ‌تری از آن بدست او خواهد افتاد، مبارزه کند. خویشاوندی دارد. این باز هم همان عامیگری است که خصوصیات سرمایه‌داری عمومی روس را در مورد مناسبات بین دهقان مزدور و غنی فراموش می‌کند. قطعه زمین‌ها اکنون به دوش دهقان مزدور هم که هیچ لزومی ندارد او را به مبارزه در راه استخلاص از قید اسارت «وادار نمایند» عملاً فشار وارد می‌سازد. «وادار کردن» را باید در مورد بعضی از روشنفکران به کار برد. آن‌ها را باید «وادار نمود» تا با وسعت نظر بیش‌تری به وظائف خود بنگرند، وادار کرد تا هنگام بحث درباره‌ی مسائل مشخص از به کار بردن فورمول‌های قالبی خودداری

^۴ - اترزکی (قطعه زمین) - رجوع شود به توضیح ۲

نمایند، وادار نمود تا اوضاع و احوال تاریخی را که باعث بغرنج نمودن و تغییر شکل هدف ما می گردد به حساب آورند. تنها این پندار خرافی که دهاتی احمق است،-- پنداری که طبق تذکر منصفانه ی رفیق مارتف (ص ۲۰۲) از نطق های رفیق ماخف و سایر مخالفین برنامه ی ارضی تراوش می کند،-- تنها این پندار خرافی است که موجب می شود این مخالفین، شرائط واقعی گذران دهقانان مزدور ما را فراموش کنند.

نمایندگان «مرکز» ما با ساده کردن موضوع و رساندن آن به مقابله ی خشک و خالی کارگر و سرمایه دار، می کوشیدند که طبق معمول محدودیت فکری خود را به دهاتی نسبت دهند. رفیق ماخف می گفت: «چون من موژیک را در حدود نقطه نظر طبقاتی محدود خودش عاقل می دانم به همین جهت بر آنم که او از آرمان خرده بورژوازی تصرف و تقسیم زمین طرفداری خواهد کرد». این جا دو موضوع آشکارا با هم مخلوط می شوند: توصیف نقطه نظر طبقاتی موژیک به مثابه ی خرده بورژوا از یک طرف و محدود کردن دائره این نقطه نظر و رساندن آن تا «میزان محدود» از طرف دیگر. در همین تنزل دادن است که اشتباه یگورف ها و ماخف ها نهفته است (همان گونه که اشتباه مارتینف ها و آکیموف ها نیز عبارت بود از تنزل دادن نقطه نظر پرولتار تا «میزان محدود»). و حال آن که هم منطق و هم تاریخ هر دو به ما می آموزند که نقطه نظر طبقاتی خرده بورژوازی ممکن است کم و بیش محدود و یا کم و بیش مترقی باشد و علت آن هم دوجنبگی وضعیت خرده بورژواست. وظیفه ی ما هم به هیچ وجه نمی تواند این باشد که در مورد محدودیت («حماقت») دهاتی یا تسلط «پندارهای خرافی» بر او دست روی دست بگذاریم بلکه

برعکس باید نقطه نظر او را به طور خستگی ناپذیری وسعت دهیم و به او کمک کنیم تا با ادراک خودش بر پندارهای خرافی غلبه کند.

نظر عامیانه «مارکسیستی» در مورد مسأله ی ارضی روس در آخرین کلمات نطق اصولی رفیق ماخف، مدافع وفادار هیئت تحریریه ی قدیمی «ایسکرا» به نقطه ی اوج خود رسید. بیهوده نبود که این سخنان او را با کف زدن استقبال کردند... گرچه این کف زدن ها از روی استهزا بود. رفیق ماخف از اشاره ی پلخاتف مشعر بر این که جنبش مربوط به تجدید تقسیم بندی زمین ° (۸۷) ذره ای ما را نمی ترساند و بر ما نیست که این جنبش مترقی (از لحاظ بورژوازی، مترقی) را متوقف سازیم- برآشفته، می گوید «البته من نمی دانم چه چیزی را باید مصیبت بدانم»-. «ولی این انقلاب، اگر بتوان چنین نامی را به آن داد، دیگر جنبه ی انقلابی نخواهد داشت و من می خواستم به طور صحیح تر گفته باشم که این دیگر انقلاب نبوده بلکه ارتجاع خواهد بود (خنده)، این یک انقلابی نظیر عصیان خواهد بود... چنین انقلابی ما را به عقب خواهد راند و مدتی لازم خواهد بود تا مجدداً بتوان به همان وضعیتی که ما اکنون داریم رجعت نمود. و حال آن که ما اکنون به مراتب بیش تر از دوران انقلاب فرانسه امکان در اختیار داریم (کف زدن های استهزاء آمیز)، ما اکنون حزب سوسیال دموکرات داریم (خنده)»... آری حزب سوسیال دموکراتی که به شیوه ی ماخف استدلال کند یا مؤسسات مرکزی متکی بر ماخف ها داشته باشد، واقعاً که فقط سزاوار خنده است...

بدین طریق ما می بینیم که در مورد مسائل صرفاً اصولی نیز که به مناسبت برنامه ی ارضی مطرح شده است بلافاصله همان گروه بندی که دیگر با آن

° - چرنی پردل (تجدید تقسیم بندی زمین)- یکی از شعارهایی بود که بین دهقانان روسیه تزاری رواج وسیعی داشت و مظهر تمایل و کوشش دهقانان به تقسیم کلیه ی زمین ها بود.

آشنا هستیم پیدا شد. ضدایسگرانی‌ها (۸ رأی) به نام مارکسیزم عامیانه به یورش می‌پردازند، از پس آن‌ها سران «مرکز» یعنی یگورف‌ها و ماخف‌ها کشیده می‌شوند که همواره سردرگم و به سوی همان نقطه نظر محدود منحرف می‌شوند. به این جهت کاملاً طبیعی است که اخذ رأی مربوط به برخی از مواد برنامه‌ی ارضی ارقام ۳۰ و ۳۵ رأی موافق (ص ۲۲۵ و ۲۲۶) یعنی درست همان عدد تقریبی را بدست می‌دهد که ما خواه در مورد مشاجره بر سر جای بحث مسأله‌ی مربوط به بوند و خواه در قضیه کمیته‌ی تشکیلات و خواه در مسأله‌ی مربوط به تعطیل «بیوژنی رابوچی» ناظر آن بودیم. کافی است که پای مسأله‌ی ای به میان آید که اندکی از دایره‌ی قالب معمولی و مقرر خارج گردد و اندکی بسط مستقلانه تئوری مارکس را در مورد مناسبات اقتصادی و اجتماعی خاص و جدید (برای آلمان‌ها- جدید) ایجاب نماید- تا بلافاصله ایسگرانی‌هایی که قادرند به طرز شایسته‌ی ای وظیفه‌ی خود را انجام دهند عده‌ی آرائشان به سه پنجم برسد و بلافاصله تمام «مرکز» بسوی لیبرها و مارتینف‌ها روی آور شود. آن وقت رفیق مارتف می‌کوشد بر روی این واقعیت عیان سایه بیفکند و جیوناته‌ی آن اخذ رأی‌هایی را که خرده اختلاف‌ها در آن به طرز واضحی بروز کرد نادیده می‌گیرد.

از مذاکرات مربوط به برنامه‌ی ارضی، مبارزه‌ی ایسگرانی‌ها برضد دو پنجم تمام‌کنگره به طور واضحی دیده می‌شود. نمایندگان قفقاز در این مورد خط مشی کاملاً صحیحی را اتخاذ نموده بودند و علت عمده‌ی آن از قرار معلوم این بود که آشنائی نزدیک با شکل‌های محلی عمده‌ی آن از قرار معلوم این بود که آشنائی نزدیک با شکل‌های محلی بقایای متعدد رژیم سرواژ، آن‌ها را از مقابله‌ی‌های خشک و مجرد و دبستانی که ماخف‌ها را قانع می‌نماید،

برحذر می داشت. هم پلخائف، هم گوسف (که تأیید می کرد «به چنین نظر بدبینانه ای روی کار ما در دهات»... مانند نظر رفیق یگورف... «بارها در بین رفقای که در روسیه کار می کردند برخورد نموده است»)، هم کاستروف، هم کارسکی و هم تروتسکی همه برضد مارتینف و لیبر، ماخف و یگورف حمله ور شدند. تروتسکی بجا متذکر می شود که «توصیه های نیکخواهانه» ناقدین برنامه ی ارضی «خیلی بوی کوته نظری می دهد». فقط باید در مورد مسأله ی مربوط به بررسی گروه بندی های سیاسی در کنگره این نکته را متذکر شد که مشکل بتوان گفت که او در این قسمت نطق خود (ص ۲۰۸) که رفیق لانگه را در کنار یگورف و ماخف قرار داد کار صحیحی کرده باشد. هرکس که صورت جلسه ها را دقیقاً مطالعه نماید خواهد دید که لانگه و گورین به هیچ وجه نظرشان با یگورف و ماخف یکی نیست. لانگه و گورین فورمولبندی ماده ی مربوط به قطعه زمین ها را نمی پسندند، آن ها به فکر اصلی برنامه ی ارضی ما کاملاً پی برده می کوشند آن را به طرز دیگری به موقع اجرا گذارند و در جهت مثبتی سعی می کنند تا از نقطه ی نظر خود فورمولبندی بی عیب تری بدست آورند و طرح هائی برای قطعنامه به کنگره تقدیم می نمایند تا تنظیم کنندگان برنامه را قانع نمایند یا این که جانب اینان را برضد تمام غیر ایسکرانی ها بگیرند. مثلاً کافی است پیشنهاد ماخف درباره ی رد کردن تمام برنامه ی ارضی (ص ۲۱۲، موافق نه رأی، مخالف ۳۸ رأی) و مواد جداگانه ی آن (ص- ۲۱۶ و صفحات دیگر) با خط مشی لانگه که اصلاحات مستقلی در ماده ی مربوط به قطعه زمین ها (ص ۲۲۵) وارد کرده بود، مقایسه شود تا به فرق اساسی بین آن ها اطمینان حاصل گردد.*

* - رجوع شود به نطق گورین، ص- ۲۱۳.

سپس رفیق تروتسکی، ضمن صحبت درباره ی براهینی که بوی «کوتاه نظری» می دهد، متذکر شد که «در دوره ای که انقلاب درحال فرا رسیدن است ما باید با دهقانان ارتباط برقرار سازیم»... «در برابر این وظیفه، شکاکی و «دوربینی» سیاسی ماخف و یگورف مضرت از هرگونه نزدیک بینی است».

رفیق کوستیچ، ایسکرانی دیگر اقلیت به طرز خیلی صائبی به این موضوع اشاره کرد که رفیق ماخف «به خود و به استواری اصولی خود مطمئن نیست» و این توصیف مانند تیری بود که تا پر به قلب «مرکز» نشست. رفیق کوستیچ چنین ادامه داد: «رفیق ماخف در بدبینی با رفیق یگورف جور آمده است، گو این که بین آن ها خرده اختلاف هائی وجود دارد. او فراموش می کند که در همین حال حاضر سوسیال دموکرات ها در بین دهقانان مشغول کارند و جنبش آن ها را در حدودی که امکان دارد رهبری می کنند آن ها با این بدبینی خود دامنه ی عمل ما را محدود می کنند» (ص ۲۱۰).

برای این که بررسی مسأله ی مذاکرات مربوط به برنامه در کنگره را پایان دهیم، ارزش دارد که شرح مختصری هم درباره ی مباحثات مربوط به پشتیبانی از جریان های اپوزیسیون متذکر گردیم. در برنامه به طور واضح گفته شده است که حزب سوسیال دموکرات از هرگونه جنبش اپوزیسیون و انقلابی که برضد نظامات اجتماعی و سیاسی موجوده در روسیه باشد پشتیبانی می کند. به نظر می آمد که این شرط اخیر به طور کاملاً دقیقی نشان می دهد که ما کدام یک از جریان های اپوزیسیون را می توانیم پشتیبانی کنیم. معهداً فرق بین خرده اختلاف هائی که مدت ها است در حزب ما به وجود آمده اند در این مورد هم بلافاصله آشکار شد گو این که بسیار مشکل بود تصور کرد که در مورد این مسأله ای که تا این درجه حلاجی شده است وجود «ابهام و سوءتفاهم»

ممکن باشد! معلوم است که قضیه بر سر سوء تفاهم نبوده بلکه بر سر خرده اختلاف ها بوده است. ماخف، لیبر و ماتینف فوراً اعلام خطر کردند و باز هم در همان اقلیت «متراکمی» قرار گرفتند که چه بسا ممکن بود در این جا هم رفیق مارتف مجبور شود موضوع را دسیسه بازی، نیرنگ، دیپلوماسی و مطالب دلپذیر دیگری بداند (رجوع شود به نطق او در کنگره ی لیگا)، مطالبی که فقط اشخاصی به آن متوسل می شوند که قادر نیستند در علل سیاسی تشکیل گروه های «متراکم» و ایجاد اقلیت و اکثریت تعمق نمایند.

ماخف باز هم مطلب خود را از ساده کردن عوامانه مارکسیزم شروع می کند و می گوید: «یگانه طبقه ی انقلابی که ما واجد آن هستیم عبارت است از پرولتاریا»- و از این اصل صحیح فوراً یک استنتاج ناصحیح می کند: «بقیه تعریفی ندارند، و بی بو و خاصیتند (خنده ی حضار). آری بی بو و خاصیتند و فقط در صدد استفاده می باشند. من مخالفم که از آن ها پشتیبانی شود» (ص- ۲۲۶). رفیق ماخف با فورمولبندی بی نظیر خط مشی خود عده ی زیادی (از طرفدارانش) را خجلت زده کرد ولی هم لیبر و هم مارتینف در اصل موضوع با او همراه شدند و فقط پیشنهاد کردند که کلمه ی «اپوزیسیون» حذف شود و یا این که با اضافه کردن کلمه ی «اپوزیسیون دموکراتیک» آن را محدود نمایند. رفیق پلخاتف بسیار به مورد به مخالفت با این اصلاح مارتینف برخاست و گفت: «ما باید لیبرال ها را مورد انتقاد قرار دهیم و نیمه کاری آن ها را فاش نمایم. این صحیح است... ولی ما در عین این که محدودیت و کوتاه بینی هر جنبش دیگری به جز جنبش سوسیال دموکراتیک را فاش می سازیم، موظفیم به پرولتاریا توضیح دهیم که در مقایسه با حکومت مطلقه حتی آن مشروطیتی هم که حق انتخابات همگانی نمی دهد گامی است به پیش و به این جهت

پرولتاریا نباید رژیم موجوده را به چنین مشروطیتی ترجیح دهد». رفیق مارتف، رفیق لیبر و رفیق ماخف با این موضوع موافقت نمی‌کنند و از خط مشی خود، که مورد حمله ی آکسلرود، استاروور، تروتسکی و باز هم پلخانف قرار می‌گیرد، دفاع می‌کنند. در این ضمن رفیق ماخف موفق شد که خود بار دیگر خود را بگوید. او ابتدا گفت که طبقات دیگر (به جز پرولتاریا) «تعریفی ندارند» و او «مخالف است که از آن‌ها پشتیبانی شود». سپس بر سر لطف آمد و قبول کرد که: «بورژوازی گرچه در اصل مرتجع است ولی غالباً انقلابی هم هست، مثلاً وقتی که پای مبارزه با فنودالیزم و بقایای آن به میان می‌آید». و بعد صحبت خود را به عنوان اصلاح ادامه داد و عذری بدتر از گناه اولی آورد: «اما گروه‌هایی هستند که همیشه (؟) مرتجعند- این‌ها پیشه‌ورانند». حال ببینید این لیدرهای «مرکز» که بعدها کف بر دهان از هیئت تحریریه قدیمی دفاع می‌کردند از لحاظ اصولی کارشان به چه درفشانی‌هایی کشید! همین پیشه‌وران بودند که حتی در اروپای باختری که سازمان اصناف در آن بسیار نیرومند بود مانند سایر خرده بورژواهای دیگر در شهرها در دوران سقوط حکومت مطلقه، روح انقلابی خاصی از خود نشان دادند. این موضوع بخصوص برای سوسیال‌دموکرات روس بی‌معنی است که بدون تعمق آن‌چه را که رفقای باختری درباره ی پیشه‌وران کنونی در دورانی که صدسال یا پنجاه سال از دوران سقوط حکومت مطلقه گذشته است می‌گویند، تکرار نماید. در روسیه در قسمت مسائل سیاسی قائل شدن جنبه ی ارتجاعی برای پیشه‌وران نسبت به بورژوازی چیزی نیست جز تکرار طوطی وار جملات قالبی.

متأسفانه در صورت جلسه‌ها هیچ مدرکی درباره‌ی تعداد آرائی که به اصلاحات رد شده مارتینف، ماخف و لیبر در مورد مسأله‌ی مورد بحث داده شده ضبط نگردیده است. ما فقط می‌توانیم بگوئیم که لیبرهای عناصر ایسکرانی و یکی از لیبرهای «مرکز»^{*} در این مورد نیز بر ضد ایسکرانی‌ها در آن گروه بندی که ما با آن آشنائی حاصل کرده ایم متحد شدند. در موقع تراز بندی کلیه‌ی مذاکرات مربوط به برنامه نمی‌توان به این نتیجه نرسید که حتی یکبار هم نشد که مباحثات پُر جوش و خروشی، که جالب نظر همگان باشد، به میان آید و تفاوت بین خرده اختلاف‌هایی که اکنون رفیق مارتف و هیئت تحریریه‌ی جدید «ایسکرا» درباره‌ی آن مهر سکوت بر لب می‌زنند آشکار نشود.

ز) آئین‌نامه‌ی حزب. طرح رفیق مارتف

کنگره پس از برنامه به بررسی آئین‌نامه‌ی حزب پرداخت (ما مسأله‌ی ای را که فوقاً از آن سخن به میان آوردیم یعنی مسأله‌ی مربوط به ارگان مرکزی و نیز گزارش‌های مربوط به نمایندگی را که متأسفانه اکثریت نمایندگان

* - لیبر دیگر همان گروه «مرکز» رفیق یگورف در جای دیگر در مسأله مربوط به پشتیبانی از جریان‌های اپوزیسیون، در مورد قطعنامه‌ی آکسلرود درباره‌ی انقلابی‌های سوسیالیست (ص- ۳۵۹)، اظهار نظر کرد. رفیق یگورف بین خواست برنامه‌ی مشعر بر پشتیبانی از هرگونه جنبش اپوزیسیون و انقلابی و اتخاذ روش منفی خواه نسبت به سوسیالیست رولوسیونرها و خواه نسبت به لیبرال‌ها «تضادی» تشخیص داد. با این که رفیق یگورف به شکل دیگر و کمی از جنبه‌ی دیگر به مسأله نزدیک شد او نیز در این جا همان درک محدود نسبت به مارکسیزم و همان روش ناپایدار و نیمه خصومت آمیزی را نسبت به خط مشی «ایسکرا» (یعنی خط مشی که «مورد قبول» او بود) نشان داد که رفیق ماخف، رفیق لیبر و رفیق مارتینف از خود نشان داده بودند.

نمی‌توانستند به صورت رضایت بخشی آن را بدهند ناگفته می‌گذاریم). حاجتی به تأکید این موضوع نیست که موضوع آنین نامه برای ما اهمیت عظیمی داشت. در حقیقت امر «ایسکرا» از همان آغاز کار تنها به عنوان یک ارگان مطبوعاتی منتشر نشده بلکه عنوان کانون تشکیلاتی را نیز داشت. «ایسکرا» در مقاله‌ی هیئت تحریریه در شماره‌ی چهارم («از چه شروع باید کرد؟») طرح تشکیلاتی تام و تمامی* را به میان کشید و طی سه سال منظمأ و دائماً این طرح را تعقیب می‌نمود. هنگامی که کنگره‌ی دوم حزب «ایسکرا» را ارگان مرکزی شناخت، در جزو سه ماده استدلالیه‌ی قطعنامه‌ی مربوطه (ص- ۱۴۷) دو ماده‌ی آن به همین طرح تشکیلاتی و ایده‌های تشکیلاتی «ایسکرا» اختصاص داده شده بود؛ یکی نقش آن در رهبری کارهای عملی حزبی و دیگری نقش رهبری کننده‌ی آن در کار متحد کردن. به این جهت کاملاً طبیعی است که کار «ایسکرا» و هیچیک از امور سازمان حزبی و امور مربوط به احیاء واقعی حزب را بدون این که ایده‌های معین تشکیلاتی از طرف تمام حزب شناخته شده و رسماً پا برجا گردد ممکن نبود تمام شده دانست. همین وظیفه بود که می‌بایستی آنین نامه‌ی تشکیلاتی حزب انجام دهد.

* - رفیق پوپوف ضمن نطق خود درباره‌ی شناسائی «ایسکرا» به عنوان ارگان مرکزی می‌گفت: «من مقاله‌ی مندرجه در شماره‌ی ۳ یا ۴ «ایسکرا» را تحت عنوان «از چه شروع باید کرد؟» به خاطر می‌آورم. بسیاری از رفقائی که در روسیه کار می‌کنند آن را ناسنجیده دانستند؛ عده‌ی دیگری این طرح به نظرشان تخیلی آمد و اکثریت (? لایب اکثریتی که رفیق پوپوف را احاطه کرده‌اند) آن را فقط نموداری از شهرت طلبی دانستند» (ص- ۱۴۰). به طوری که خواننده ملاحظه می‌کند اطلاق کلمه‌ی شهرت طلبی به نظریات سیاسی من توضیحی است که برای من تازگی ندارد، همین توضیح را اکنون رفیق آکسلرود و رفیق مارتف علم کرده‌اند.

ایده‌های اساسی که «ایسکرا» می‌کوشید آن‌ها را پایه‌ی تشکیلات حزبی قرار دهد در ماهیت امر در دو نکته زیرین تلخیص می‌شد. ایده‌ی اول، یعنی ایده‌ی مرکزیت، طرز حل جمیع مسائل مربوط به جزئیات و خصوصیات تشکیلات را از لحاظ اصولی معین می‌کرد و ایده‌ی دوم که حاکی از نقش خاص ارگان رهبری مسلکی یعنی روزنامه بود، حوائج زمانی و مخصوص جنبش سوسیال دموکراتیک روس را در محیط بردگی سیاسی و در شرائط ایجاد پایگاه عملیاتی ابتدائی فشار انقلابی در خارجه- در نظر می‌گرفت. ایده‌ی اول که به مثابه یگانه ایده‌ی اصولی بود، می‌بایستی در تمام آئین نامه نفوذ کند؛ ایده‌ی دوم که جزئی از کل را تشکیل می‌داد و از مقتضیات موقتی مکان و چگونگی عمل ناشی می‌شد عبارت بود از انحراف ظاهری از مرکزیت و ایجاد دو مرکز یعنی ارگان مرکزی و کمیته‌ی مرکزی. هر دو این ایده‌های اساسی را من هم در مقاله‌ی هیئت تحریریه‌ی «ایسکرا» (شماره‌ی ۴) تحت عنوان «از چه شروع باید کرد؟»^{*} و هم در «چه باید کرد؟» بسط و تکامل دادم و سرانجام هم آن‌ها را به صورت تقریباً یک آئین نامه در مقاله‌ی تحت عنوان «نامه‌ی به رفیق»^{**} مفصلاً توضیح دادم. تنها کاری که باقی مانده بود در حقیقت امر کار تحریری بود برای این که بتوان ماده‌های آئین نامه‌ی را تنظیم کرد، که هر آینه شناسائی «ایسکرا» روی کاغذ باقی نمی‌ماند و فقط جنبه‌ی یک جمله شرطی نمی‌داشت. می‌بایستی به همین ایده‌ها جامه‌ی عمل ببوشاند. در مقدمه‌ی که من برای چاپ مجدد «نامه‌ی به رفیق» داده‌ام خاطرنشان ساخته‌ام که برای مسجل ساختن این موضوع که بین آئین نامه‌ی

*- رجوع شود به جلد ۵ کلیات، چاپ ۴ روسی، ص ۱- ۱۲ ه.ت.
**- رجوع شود به جلد ۶ کلیات، چاپ ۴ روسی، ص- ۲۰۵- ۲۲۴ ه.ت.

حزب و این جزوه هیچگونه فرقی وجود ندارد کافی است این دو به طور ساده با هم مطابقت شوند.*

در مورد کار تحریر فورمولبندی ایده های تشکیلاتی «ایسکرا» به صورت آنین نامه، من مجبورم از قضیه ای سخن به میان آورم، که رفیق مارتف سبب آن بوده است. رفیق مارتف در کنگره ی لیگامی گفت (ص- ۵۸): «... مراجعه به مدارک واقعی به شما نشان خواهد داد که به اپورتونیزم دچار شدن من در مورد این ماده (یعنی ماده ی اول) چقدر برای لنین غیرمنتظره بود. یک ماه و نیم تا دو ماه قبل از کنگره من طرح خود را، که در آن ماده ی اول درست همان طور بیان شده بود که در کنگره پیشنهاد کرده بودم، به لنین نشان دادم. لنین با طرح من اظهار مخالفت کرد و آن را خیلی وارد در جزئیات دانست و به من گفت که فقط ایده ی ماده ی اول یعنی تعریف عضویت را می پسندد و آن را با تغییر شکل آن در آنین نامه ی خود وارد خواهد کرد، زیرا فورمولبندی مرا نامناسب می داند. بدین طریق لنین با فورمولبندی من مدت ها پیش آشنا بود و نظریات مرا در این مسأله می دانست. بدین طریق شما می بینید که من با مشت باز و بدون این که نظریات خود را مخفی کرده باشم به کنگره آمده ام. من از پیش اخطار کردم که با کنوپتاسیون متقابل و با اصول اتفاق آراء در موقع کنوپتاسیون به کمیته ی مرکزی و ارگان مرکزی و غیره مبارزه خواهم کرد».

درباره ی اخطار راجع به مبارزه با کنوپتاسیون متقابل ما در جای خود خواهیم دید که قضیه از چه قرار بوده است، ولی حالا روی این «مشت باز» آنین نامه ی مارتف مکتب می نمایم. در موقعی که مارتف واقعه ی مربوط به

* - رجوع شود به چاپ ۴ روسی کلیات جلد ۷، ص- ۱۱۵- ۱۱۶ ه.ت.

طرح نامناسب خود را (که خود در کنگره به عنوان یک طرح نامناسب پس گرفت و پس از کنگره با پیگیری مخصوص خود مجدداً آن را آفتابی کرد) از روی حافظه برای کنگره تعریف نمود، به رسم عادت خیلی چیزها را فراموش کرد و به این جهت باز سردرگم شد. چنین به نظر می رسید که به حد کافی واقعیاتی وجود داشت که شخص را از نقل و قول مذاکرات خصوصی و استناد به حافظه (زیرا افراد بلااراده فقط آن چیزهایی را به خاطر می آورند که به سودشان است) برحذر دارد،- ولی باز هم رفیق مارتف به علت نداشتن مدارک دیگر از مدارکی استفاده می نماید که جنس مرغوبی ندارند. اکنون حتی رفیق پلخانف هم شروع به تقلید از او کرده است- گویا سرمشق نکوهیده- مسری است.

«ایده» ماده ی اول طرح مارتف نمی توانست «موردپسند» من باشد، زیرا اصولاً ایده ای که در کنگره آفتابی شد در طرح او نبود. حافظه ی او به خطا رفت. من توفیق یافته ام که در بین کاغذها طرح مارتف را که در آن «ماده ی اول اتفاقاً طوری بیان شده است که با آن چه در کنگره پیشنهاد شده است مغایرت دارد»- پیدا کنم! این هم «مشت باز»!

ماده ی اول در طرح مارتف: «هرکس برنامه ی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه را قبول کند و برای عملی نمودن وظائف آن تحت نظارت و رهبری ارگان های (Sicl) حزب مجدانه کار کند به این حزب تعلق دارد».

ماده ی اول در طرح من: «هرکس که برنامه ی حزب را قبول کند و حزب را خواه با وسائل مادی و خواه با شرکت شخصی در یکی از سازمان های حزبی پشتیبانی نماید عضو حزب شناخته می شود».

ماده ی اول در فورمولبندی پیشنهادی مارتف به کنگره که مورد تصویب کنگره قرار گرفت: «هرکس برنامه ی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه را قبول کند و با وسائل مادی حزب را پشتیبانی نماید و تحت رهبری یکی از سازمان های آن منظمأ و شخصأ با آن همکاری کند عضو شناخته می شود».

از این مطابقه به طور واضح دیده می شود که در طرح مارتف هیچگونه ایده ای وجود نداشته و سرپای آن عبارت پردازی یوچ است. این که اعضاء حزب تحت نظارت و رهبری ارگان های حزب کار می کنند موضوعی است بخودی خود واضح، این موضوع نمی تواند طور دیگری باشد، در این باره فقط اشخاصی حرف می زنند که دوست دارند حرف بزنند برای این که چیزی نگفته باشند و دوست دارند «آئین نامه ها» را با مشتکی لفاضی و فورمول های بوروکراتیک (یعنی فورمول هائی که برای کار لازم نیست و گویی برای سان دادن لازم است) پُر کنند. ایده ی ماده ی اول فقط با طرح این مسأله پیدا می شود که: آیا ارگان های حزب می توانند آن اعضاء حزب را که در هیچیک از سازمان های حزبی داخل نیستند عملاً رهبری کنند. از این ایده حتی اثری هم در طرح رفیق مارتف وجود ندارد. بنابراین من نمی توانستم با نظریات رفیق مارتف درباره ی «این مسأله» آشنا باشم، زیرا هیچگونه نظریه ای در مورد این مسأله در طرح رفیق مارتف وجود ندارد. پس معلوم می شود که راهنمای واقعی رفیق مارتف ژولیده فکری است.

برعکس، این در مورد رفیق مارتف است که باید گفت او از روی طرح من «نظریات مرا در این مسأله می دانست» و این نظریات را نه در هیئت تحریریه، با این که طرح من دو سه هفته قبل از کنگره به همه نشان داده شده بود، و نه در مقابل نمایندگان که فقط با طرح من آشنا شده بودند، مورد

اعتراض قرار نداد و رد نکرد. علاوه بر این حتی در کنگره نیز وقتی که من طرح آئین نامه* خود را پیشنهاد کردم و تا قبل از انتخاب کمیسیون آئین نامه از آن دفاع می کردم، رفیق مارتف صریحاً اظهار داشت که: «به استنتاج های رفیق نئین می پیوندم. فقط در دو مسأله با او اختلاف نظر دارم» (تکیه روی کلمات از من است) - در مسأله مربوط به طرز تشکیل شورا و در مسأله ی کنوینتاسیون متفق الرأی (ص- ۱۵۷). در مورد عدم موافقت با ماده ی اول در این جا هنوز کلمه ای هم گفته نمی شود.

رفیق مارتف در جزوه ی حکومت نظامی خود لازم دانست بار دیگر با تفصیل تمام یادی از آئین نامه ی خود بکند. او در آن جا تأیید می کند که آئین نامه اش که اکنون هم (فوریه ۱۹۰۴ - معلوم نیست بعد از سه ماه دیگر چه خواهد شد) حاضر است، به استثناء بعضی نکات جزئی و فرعی، زیر آن را امضاء کند، «روش منفی او را نسبت به افراط در مرکزیت با وضوح کافی بیان می کرده است» (ص- ۴). رفیق مارتف اکنون علت عدم پیشنهاد این طرح را به کنگره این طور توضیح می دهد که اولاً «تر بیت ایسگرانی او روش بی اعتنائی به آئین نامه ها را به وی تلقین کرده است» (وقتی رفیق

* - ناگفته نماند. کمیسیون صورت جلسه ها در ضمیمه ی یازدهم، طرح آئین نامه ای را که «نئین به کنگره پیشنهاد نموده بود» (ص- ۳۹۳) چاپ کرده است. کمیسیون صورت جلسه ها نیز در این جا کمی قضاایا را مخلوط کرده است. این کمیسیون طرح اولیه من را که به تمام نمایندگان (و به عده ی زیادی قبل از کنگره) نشان داده شده بود با طرحی که در کنگره پیشنهاد شده بود مخلوط کرده و اولی را به جای دومی چاپ کرده است. من البته با انتشار طرح های خود، ولو در کلیه ی مراحل تهیه ی آن هم باشد، هیچ گونه مخالفتی ندارم ولی به هر حال نباید ایجاد آشفته فکری نمود و حال آن که آشفته فکری ایجاد شده است زیرا پوپوف و مارتف (ص- ۱۵۴ و ۱۵۷) فورمول هائی از طرحی را که من واقعاً در کنگره پیشنهاد کرده ام مورد انتقاد قرار می دهند که در طرحی که به توسط کمیسیون صورت جلسه ها چاپ شده است موجود نیست (رجوع شود به ص- ۳۹۴، مواد ۷ و ۱۱). در صورت دقت بیش تر در قضیه به سهولت ممکن بود اشتباهی را که از مطابقه ساده صفحاتی که من به آن ها اشاره کرده ام مشهود می گردد مشاهده نمود.

مارتف مورد پسندش باشد، آن وقت کلمه ی ایسکرانی دیگر برای او معنایش محفل بازی محدود نبوده بلکه متین ترین خط مشی هاست! ولی افسوس که تربیت ایسکرانی در طی سه سال به رفیق مارتف روش بی اعتنائی نسبت به عبارت پردازی آنارشستی را، که شیوه ی ناپایداری روشنفکر مآبانه بوسیله ی آن قادر است نقض آئین نامه ای را که متفقاً تصویب شده است عمل صحیحی بداند نیاموخت). ثانیاً ملاحظه می فرمائید که این رفیق مارتف، نخواستہ است در تاکتیک آن هسته ی اساسی تشکیلاتی که عبارت از «ایسکرا» بود «هیچگونه عدم هماهنگی وارد سازد». راستی که خوب به هم مربوط است! در مسأله اصولی مربوط به فورمولبندی اپورتونیستی ماده ی یک یا دربارہ ی افراط در مرکزیت رفیق مارتف بقدری از عدم هماهنگی (که فقط از نقطه نظر کاملاً محدود محفلی وحشتناک است) می ترسید که حتی در مقابل هسته ای نظیر هیئت تحریریه نیز اختلاف نظرهای خود را آشکار نکرد! در مورد مسأله ی عملی مربوط به اعضاء مراکز، رفیق مارتف برضد رأی اکثریت اعضاء سازمان «ایسکرا» (این هسته ی اساسی تشکیلاتی واقعی) به کمک بوند و رابوچیه دلونی ها متوسل شد. رفیق مارتف به «عدم هماهنگی» موجوده در جملاتش توجهی ندارد یعنی متوجه نیست که در این جملات به عنوان دفاع از هیئت تحریریه کاذب برای نفی «محفل بازی» به اصطلاح موجوده در آن ارزیابی که صلاحیت دارترین افراد از مسأله کرده اند. بطور نامشهودی محفل بازی را جا می زند. ما برای تنبیه او متن کامل طرح آئین نامه او را در این جا نقل می کنیم و ضمن آن از طرف خود نظریات و افراط کاری های او را قید می نمایم*:

* - باید متذکر شوم که متأسفانه من نتوانستم شق اول طرح مارتف را که تقریباً مشتمل بر ۴۸

«طرح آئین نامه‌ی حزب،

I. تعلق به حزب

۱) هر کس برنامه‌ی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه را قبول کند و برای عملی نمودن وظائف آن تحت نظارت و رهبری ارگان‌های حزب مجدانه کار کند، به این حزب تعلق دارد. ۲) اخراج عضو از حزب به جرم رفتاری که با مصالح حزب تطبیق نکند منوط به تصمیم کمیته‌ی مرکزی است. [متن مستدل حکم اخراج در بایگانی حزب حفظ می‌شود و در صورت تقاضا به هر یک از کمیته‌های حزب اطلاع داده می‌شود. تصمیم کمیته‌ی مرکزی درباره‌ی اخراج در صورت درخواست دو کمیته و یا بیش‌تر به کنگره ارجاع می‌شود]... من اصول به کلی عاری از مضمون طرح مارتف را که نه تنها حاوی هیچ «ایده»‌ای نیست بلکه هیچ شرط یا خواست معینی را نیز دربر ندارد در پرائنتز [] می‌گیرم، مثلاً نظیر این دستور بی‌مانند «آئین نامه» حاکی از این که حکم در چه محل بخصوصی باید حفظ شود، یا اشاره به این موضوع که تصمیم کمیته‌ی مرکزی درباره‌ی اخراج (همه‌ی تصمیمات آن به طور کلی نه؟) به کنگره ارجاع می‌شود. این همان افراط در عبارت پردازی یا فورمالیزم واقعی بوروکراتیک است که معنای آن وضع بندها و ماده‌های زائد علناً بی‌فایده یا مستوفی‌منشانه است. «...III. کمیته‌های محلی. ۳) نماینده‌ی حزب در کارهای محلی آن کمیته‌ها هستند...»، (هم تازگی دارد و هم معقول است!) «. ۴) [کمیته‌های حزب آن‌هایی شناخته می‌شوند که در حین کنگره‌ی دوم موجود بوده و در کنگره نمایندگی داشته‌اند]. ۵) کمیته‌های حزبی جدیدی که مشمول ماده‌ی چهارم نیستند از طرف کمیته‌ی مرکزی تعیین

ماده و دارای مقدار زیادتری «افراط» در فورمالیزم بی‌مصرف بود، بدست آورم.

می شوند [که یا هیئت اعضاء موجوده تشکیلات معین محلی را به عنوان کمیته خواهد شناخت و یا از راه تغییر در این تشکیلات کمیته ی محلی را تشکیل می دهد].^۶ کمیته ها اعضاء خود را از طریق کنوینتاسیون تکمیل می کنند. (۷) کمیته ی مرکزی حق دارد اعضاء کمیته ی محلی را بوسیله ی عده ی معینی از رفقا (که آن ها را می شناسد) تکمیل نماید به طوری که از یک سوم کل اعضاء آن تجاوز ننماید...» نمونه ی بوروکراتیزم: چرا از یک سوم تجاوز نکند؟ این چه لزومی دارد؟ این محدودیت که هیچ چیزی را محدود نمی کند چه فایده ای دارد؟ زیرا عمل تکمیل را ممکن است بارها تکرار کرد.

« (۸) [در صورتی که کمیته ی محلی در نتیجه تعقیب پراکنده و یا درهم شکسته شد» (یعنی همه ی اعضاء آن گرفتار نشدند؟) «کمیته ی مرکزی آن را احیاء می کند»] ... (بدون این که ماده ی ۷ را به حساب آورد؟ آیا رفیق مارتف بین ماده ی ۸ و آن قوانین روسیه درباره ی آداب معاشرت که دستور می دهد در روزهای کار کارکن و در روزهای عید استراحت نما شباهتی مشاهده نمی کند؟) « (۹) [کنگره نوبتی حزب می تواند کمیته ی مرکزی را مأمور نماید که در هیئت اعضاء فلان کمیته ی محلی در صورتی که فعالیت آن با مصالح حزب مطابقت ننماید، تغییر و تبدیلی بدهد. در صورت اخیر هیئت موجوده کمیته ی مزبور منحل تلقی می شود و رفقانی که در حیطة ی عمل آن هستند از تبعیت* به آن آزاد می گردند»] ... مقررات این ماده درست دارای همان فوائد عالییه ی ماده ای است که هنوز هم در قوانین روس وجود دارد و حاکی است که: مست کردن برای عموم و هرکس قدغن است. « (۱۰)»

* - توجه رفیق آکسلرود را به این کلمه معطوف می کنیم. خدا می داند که این یعنی چه! اینجاست ریشه های آن «ژاکوبینیزم» که حتی... حتی به تغییر اعضاء هیئت تحریریه منجر می شود...

[کمیته‌های محلی حزب تمام فعالیت محلی را در رشته‌ی ترویج، تبلیغ و تشکیلات حزب رهبری می‌کنند و به تناسب قوای خود به کمیته‌ی مرکزی و ارگان مرکزی حزب در انجام وظائف عمومی حزبی که به عهده‌ی آن‌ها محول است مساعدت می‌نماید]... اوف! پروردگارا این دیگر چیست؟ «- ۱۱) [«مقررات داخلی سازمان محلی، مناسبات متقابل کمیته‌ها و گروه‌های تابع» (گوش می‌کنید، گوش می‌کنید رفیق آکسلرود؟) «و حدود صلاحیت و خودمختاری» (مگر حدود صلاحیت و حدود خودمختاری هر دو یکی نیست؟) «این گروه‌ها به توسط خود کمیته‌ها تعیین می‌شود و به اطلاع کمیته‌ی مرکزی و هیئت تحریریه‌ی ارگان مرکزی می‌رسد»... (کمبود: گفته نشده است که متن این اطلاعات کجا حفظ می‌شود)... «- ۱۲) [تمام گروه‌های تابع کمیته و اعضاء جداگانه‌ی حزب حق دارند بخواهند که عقیده یا تمایل آنان در هر مسأله‌ای به اطلاع کمیته‌ی مرکزی حزب و ارگان‌های مرکزی آن برسد].

- ۱۳) [کمیته‌ی محلی حزب موظف است از عایدات خود سهمی را که برحسب تقسیم بندی کمیته‌ی مرکزی به او تعلق می‌گیرد به حساب صندوق کمیته‌ی مرکزی کنار بگذارد. - III. ایجاد سازمان‌هایی به منظور تبلیغات به زبان‌های دیگر (غیر از روسی). - ۱۴) [برای تبلیغات به یکی از زبان‌های غیر روسی و متشکل ساختن کارگرانی که در بین آن‌ها چنین تبلیغاتی می‌شود می‌توان سازمان‌های جداگانه‌ای را در نقاطی تشکیل داد که اختصاص دادن این گونه تبلیغات و تخصیص چنین سازمانی در آن‌جا ضروری به نظر آید]. - ۱۵) حل این مسأله‌که تا چه درجه‌ای این ضرورت وجود دارد به کمیته‌ی مرکزی و در موارد پیدایش مشاجره به کنگره‌ی حزب واگذار می‌شود... قسمت اول ماده‌ی زائد است، هرآینه قسمت‌های بعدی آنین نامه در نظر گرفته شود، و

اما قسمت دوم آن راجع به موارد مشاجره صاف و ساده خنده آور است... «۱۶» [سازمان های محلی که در ماده ی ۱۴ مشخص شده اند، در امور اختصاصی خویش خودمختارند ولی تحت نظارت کمیته ی محلی کار می کنند و تابع آنند او ضمناً شکل های این نظارت و چگونگی مناسبات تشکیلاتی بین این کمیته و سازمان اختصاصی از طرف کمیته ی محلی تعیین می شود]... (الهی شکر! معلوم شد که ذکر این همه کلمات توخالی تماماً بیهوده بود)... «در مورد کارهای عمومی حزب این قبیل سازمان ها به عنوان قسمتی از سازمان کمیته عمل می کنند.» [۱۷-] سازمان های محلی که در ماده ی ۱۴ مشخص شده اند می توانند برای اجرای موفقیت آمیز وظائف اختصاصی خویش اتحاد خودمختار تشکیل دهند. چنین اتحادی می تواند از خود دارای ارگان های ویژه ی مطبوعاتی و اداری باشد؛ ضمناً هم این و هم آن زیر نظارت مستقیم کمیته ی مرکزی حزب قرار دارند. آئین نامه ی چنین اتحادی توسط خود اعضا آن تنظیم می شود ولی به تصویب کمیته ی مرکزی حزب می رسد.] [۱۸-] کمیته های محلی حزب نیز در صورتی که بنابر شرایط محلی قسمت عمده ی وقت خود را صرف تبلیغات به زبان معینی کنند، می توانند داخل در اتحاد خودمختار مذکور در ماده ی ۱۷ گردند. تبصره. این کمیته که جزئی از اتحاد خودمختار است مقام کمیته ی حزب را از دست نخواهد داد]... (تمام این ماده فوق العاده مفید و بی نهایت عاقلانه است ولی تبصره از آن هم بیش تر)... «۱۹» [سازمان های محلی که جزو اتحاد خودمختار هستند در روابط خود با ارگان های مرکزی آن زیر نظارت کمیته های محلی قرار دارند.] [۲۰-] مناسبات ارگان های مطبوعاتی و اداری مرکزی اتحادهای خودمختار با کمیته ی مرکزی حزب همان است که کمیته های محلی حزب با

کمیته ی مرکزی دارند.]-IV. کمیته ی مرکزی و ارگان های مطبوعاتی حزب.-

(۲۱) [نمایندگان حزب به طور کلی کمیته ی مرکزی آن و ارگان های مرکزی- سیاسی و علمی- هستند.]-۲۲) وظیفه ی کمیته ی مرکزی عبارت است از: رهبری عمومی تمام فعالیت عملی حزب؛ مراقبت در استفاده صحیح از تمام نیروهای حزب و توزیع صحیح آن؛ نظارت در فعالیت کلیه ی قسمت های حزب؛ تأمین سازمان های محلی از حیث مطبوعات؛ ایجاد دستگاه فنی حزب؛ دعوت کننده های حزبی.-۲۳) وظیفه ی ارگان های مطبوعاتی حزب عبارت است از رهبری مسلکی زندگی حزبی؛ ترویج برنامه ی حزبی و تدوین جهان بینی سوسیال دموکراسی به شکل انتشارات مطبوعاتی.-۲۴) تمام کمیته های محلی حزب و اتحادهای خودمختار هم با کمیته ی مرکزی حزب و هم با هیئت تحریریه ی ارگان های حزبی در تماس دائمی هستند و متناوباً آن ها را از سیر جریان جنبش و کارهای تشکیلاتی در محل ها مطلع می سازند.-۲۵) هیئت تحریریه ی ارگان های مطبوعاتی حزب از طرف کنگره ی حزب تعیین می شود و تا کنگره ی بعدی انجام وظیفه می نماید. -

(۲۶) [هیئت تحریریه در امور داخلی خویش خودمختار است و می تواند، در فواصل بین دو کنگره، اعضاء خود را تکمیل کند و تغییر دهد و این موضوع را هربار به کمیته ی مرکزی اطلاع می دهد.-۲۷) کلیه ی اظهاریه هائی که از طرف کمیته ی مرکزی صادر می شود یا مورد تصویب آن قرار گرفته است بنا به خواست کمیته ی مرکزی در ارگان حزبی چاپ می شود.-۲۸) کمیته ی مرکزی با موافقت با هیئت تحریریه ی ارگان های حزبی برای انجام انواع مختلف کارهای مطبوعاتی گروه های مطبوعاتی ویژه ای تشکیل می دهد.-

(۲۹) کمیته ی مرکزی در کنگره ی حزب تعیین می شود و تا کنگره ی بعدی

انجام وظیفه می نماید. کمیته ی مرکزی اعضاء خود را از طریق کنوینتاسیون به تعداد نامحدودی تکمیل می نماید و این موضوع را هر بار به اطلاع هیئت تحریریه ی ارگان های مرکزی حزب می رساند. -V. سازمان مقیم خارجه ی حزب. -۳۰) سازمان مقیم خارجه ی حزب ترویج بین روس های مقیم خارجه و سازمان عناصر سوسیالیستی موجود در بین آن ها را اداره می نماید. بر رأس این سازمان یک هیئت مدیره ی انتخابی قرار می گیرد. -۳۱) اتحادهای خودمختاری که داخل در حزب هستند می توانند برای کمک به وظائف خصوصی خود شعباتی از خود در خارجه داشته باشند. این شعبات به عنوان گروه های خودمختار داخل سازمان عمومی مقیم خارجه می شوند. VI کنگره ی حزب. -۳۲) عالی ترین مقام حزبی کنگره ی آن است. -۳۳) [کنگره ی حزب برنامه ی حزب، آیین نامه و اصول رهبری کننده ی فعالیت آن را وضع می نماید؛ کار تمام ارگان های حزبی را بازرسی می کند و به تصادفات بین آن ها رسیدگی می نماید. -۳۴) حق نمایندگی در کنگره متعلق است به؛ الف) تمام کمیته های محلی حزب؛ ب) ارگان های اداری مرکزی کلیه ی اتحادهای خودمختاری که داخل در حزبند؛ ج) کمیته ی مرکزی و هیئت تحریریه ی ارگان های مرکزی آن؛ د) سازمان مقیم خارجه حزب. -۳۵) واگذاری اعتبارنامه مجاز خواهد بود ولی به این شرط که یک نماینده حامل بیش از ۳ اعتبارنامه واقعی نباشد. تقسیم یک اعتبارنامه بین دو نماینده مجاز است. اعتبارنامه های محدود کننده مجاز نیست. -۳۶) به کمیته ی مرکزی حق داده می شود که رفقای را که حضورشان در کنگره ممکن است مفید باشد با رأی مشورتی به کنگره دعوت نماید. -۳۷) در مسائل مربوط به تغییر برنامه یا آیین نامه ی حزب اکثریت دو سوم آراء موجوده لازم است؛ سایر مسائل با

اکثریت ساده ی آراء حل می شود.-۳۸) کنگره زمانی صورت رسمی به خود می گیرد که نیمی از تمام کمیته های حزب که در حین تشکیل کنگره وجود دارند در آن نمایندگی داشته باشند.-۳۹) کنگره- در صورت امکان- هر دو سال یکبار تشکیل می شود. [در صورتی که علیرغم اراده ی کمیته ی مرکزی برای تشکیل کنگره در رأس این مدت مانعی ایجاد شود، کمیته ی مرکزی به مسئولیت خود آن را به وقت دیگری موکول می کند].

خواننده ای که به طور استثناء حوصله ی این را داشته است که این به اصطلاح آئین نامه را تا آخر بخواند، یقیناً از ما نخواهد خواست که نتایج زیر را به طور خاصی مورد بررسی قرار دهیم. نتیجه ی اول: آئین نامه دچار استسقاء صعب العلاجی است. نتیجه ی دوم: سایه روشن مخصوصی از لحاظ نظریات تشکیلاتی که معنایش روش منفی نسبت به افراط در مرکزیت باشد در این آئین نامه دیده نمی شود. نتیجه ی سوم: رفیق مارتف بی نهایت عقلانی رفتار کرد که بیش از سی و هشت، سی نهم آئین نامه را از انظار (و از بحث و مذاکره در کنگره) مکتوم داشت. فقط موضوعی که کمی عجیب است این است که این کتمان را مشت باز می نامند.

ح) مذاکرات درباره ی مرکزیت قبل از بوجود آمدن انشعاب در داخل ایسکرانی ها

قبل از این که به بررسی موضوع فورمولبندی ماده ی اول آئین نامه که واقعاً شایان توجه است و بدون شک سایه روشن های مختلف نظریات را آشکار می کند، بپردازیم، باز هم کمی روی آن مذاکرات عمومی مختصری که

در اطراف آنین نامه شده و جلسه ی چهاردهم کنگره و قسمتی از جلسه ی پانزدهم را به خود مشغول ساخته است، مکث می نمایم. این مذاکرات دارای اهمیت خاصی است زیرا قبل از آن که در سازمان «ایسکرا» در مورد مسأله ی مربوط به اعضاء مرکزها اختلاف نظر کامل ایجاد شود، روی داده است. برعکس، مذاکرات بعدی درباره ی آنین نامه عموماً و کئوپتاسیون خصوصاً، پس از ایجاد اختلاف نظر ما در سازمان «ایسکرا» روی داد. طبیعی است که پیش از اختلاف نظر، ما می توانستیم نظریات خود را با بی غرضی بیش تری اظهار کنیم یعنی این که نظریات ما از تأثیرات مسأله مربوط به ترکیب اعضاء کمیته ی مرکزی که باعث هیجان همگان شد فارغ تر بود. به طوری که متذکر شدم رفیق مارتف به نظریات تشکیلاتی من پیوست (ص ۱۵۷) و فقط در مورد دو نکته ی جزئی اظهار عدم موافقت کرد. برعکس ضدایسکرانی ها و «مرکز» بلافاصله برضد هر دو ایده ی اساسی نقشه ی تشکیلاتی «ایسکرا» (و بنابر این تمام آنین نامه) لشگرکشی آغاز نمودند: هم برضد مرکزیت و هم برضد «دو مرکز». رفیق لیبر آنین نامه ی من را «بی اعتمادی متشکل» خواند و وجود دو مرکز را به عنوان تخریب مرکزیت تلقی نمود (همان طور هم رفیق پوپوف و یگورف). رفیق آکیموف این طور اظهار تمایل کرد که محیط صلاحیت کمیته های محلی وسیع تر تعیین شود و ضمناً «حق تغییر اعضاء آن ها» به خودشان واگذار گردد. «لازم است به آن ها آزادی فعالیت بیش تری داده شود... کمیته های محلی باید از طرف کارکنان فعال محل خود انتخاب شوند، همان طور که کمیته ی مرکزی از طرف نمایندگان کلیه ی سازمان های فعال روسیه انتخاب می شود. و هرآینه این موضوع را هم نتوان مجاز دانست در این صورت بهتر است تعداد اعضائی که از طرف کمیته ی

مرکزی در کمیته های محلی تعیین می شوند، محدود گردد...» (۱۵۸). رفیق آکیموف، چنان چه می بینید، تلویحاً علیه افراط در مرکزیت استدلال می کند ولی رفیق مارتف گوشش به این تذکرات معتبر بدهکار نیست زیرا هنوز شکست در مسأله ی ترکیب اعضاء مراکز او را وادار نمی کند به دنبال آکیموف برود. حتی آن وقتی هم که رفیق آکیموف «ایده» آئین نامه ی خود او را (ماده ی ۷- محدود کردن حق کمیته ی مرکزی در وارد کردن اعضاء به کمیته ها) بر سبیل اشاره گوشزد می کند، باز گوش او بدهکار نیست! رفیق مارتف آن وقت هنوز نمی خواست با ما عدم هماهنگی داشته باشد و از این رو عدم هماهنگی را خواه با رفیق آکیموف و خواه با خودش تحمل می کرد... آن وقت هنوز فقط کسانی برضد «هیولای مرکزیت» پیکار می کردند که مرکزیت «ایسکرا» علناً به سودشان نبود: پیکارجویان- آکیموف، لیبر و گلدبلات بودند، از عقب آن ها هم با احتیاط و دوراندیشی (به طوری که همیشه بازگشتن به عقب ممکن باشد) یگورف (رجوع شود به ص ۱۵۶ و ۲۷۶) و غیره گام بر می داشتند. آن وقت هنوز برای اکثریت عظیم حزب واضح بود که این همان منافع محدود و محفلی بوند و «یوژنی رابوچی» و غیره است که موجب اعتراض برضد مرکزیت می گردد. ضمناً اکنون هم برای اکثریت حزب واضح است که همانا منافع محفلی هیئت تحریریه ی سابق «ایسکرا» موجب اعتراض وی برضد مرکزیت می گردد...

به عنوان مثال نطق رفیق گلدبلات را بگیرید (۱۶۰- ۱۶۱). او برضد «هیولای» مرکزیت من، که گونی به «نابودی» سازمان های تحتانی منجر می گردد و «تمام مجاهداتش این است که قدرت نامحدود و حق دخالت نامحدودی در همه ی کارها به مرکز واگذار کند» و به سازمان ها «تنها این

«حق» را بدهد که «هر فرماتی را که از طرف بالا داده می شود طوعاً و کرها اطاعت نمایند» و الخ- پیکار می کند. «مرکزی که طبق این طرح ایجاد شود در خلاء می ماند، در پیرامون آن هیچ سازمان فرعی وجود نخواهد داشت و فقط توده ی بی شکلی خواهد بود که در میان آن عمال مجری این مرکز در تکاپو هستند». این عیناً همان عبارت پیردازی سالوسانه ای است که مارتف ها و آکسلرودها پس از شکست خود در کنگره به ما تقدیم می کردند. به بوند می خندیدند که، در عین مبارزه ی با مرکزیت ما، خودش در مورد خود حقوق نامحدودی را به مرکز واگذار می کند که با خطوطی از آن هم مشخص تر ترسیم شده است (مثلاً داخل کردن و اخراج اعضاء و حتی راه ندادن نمایندگان به کنگره). پس از روشن شدن قضایا به جاروجنجال های اقلیت هم خواهند خندید، که وقتی در اقلیت است برضد اکثریت و آئین نامه فریاد می زند و وقتی که به اکثریت می رسد فوراً به آئین نامه اتکاء می کند.

در مسأله ی مربوط به دو مرکز نیز گروه بندی با وضوح متظاهر شد: در این جا هم لیبر و هم آکیموف (که اولین کسی بود که نغمه برتری ارگان مرکزی بر کمیته ی مرکزی در شورا را که اکنون نغمه ی آکسلرود و مارتف است سر داد) و هم پوپوف و هم یگوروف در مقابل تمام ایسکرانی ها ایستاده اند. طرح دو مرکز بخودی خود از آن ایده های تشکیلاتی ناشی می شد که «ایسکرا»ی سابق همیشه آن ها را بسط و تکامل می داد (و در گفتار مورد تأیید پوپوف ها و یگوروف ها بود!). سیاست «ایسکرا»ی سابق با نقشه های «یورژنی رابوچی» داور بر این که یک ارگان مورد فهم عامه به موازات آن تشکیل و به ارگانی تبدیل شود که عملاً جنبه ی برتری داشته باشد- مغایرت داشت. اینجاست ریشه ی آن تضاد در نظر اول عجیبی که گویا تمام

ضدایسگرانی‌ها و تمام منجلاب طرفدار یک مرکز یعنی طرفدار مرکزیت پیش‌تری هستند. البته نمایندگانی هم بودند (بخصوص در بین منجلاب) که مشکل به طور واضح به این موضوع پی می‌بردند که نقشه‌های تشکیلاتی «یورژنی رابوچی» به کجا منتج می‌شود و به حکم منطق ناچار بایستی منتج شود، ولی آن چه که آن‌ها را بسوی ضد ایسگرانی‌ها سوق می‌داد همان طبیعت مردد و عدم اطمینان آن‌ها به خود بود.

از نطق‌های ایسگرانی‌ها در هنگام این مباحثات بر سر آئین نامه (که پیش از انشعاب ایسگرانی‌ها روی داده بود)، نطق رفیق مارتف («بیوستن» به ایده‌های تشکیلاتی من) و رفیق تروتسکی بخصوص شایان توجه است. تروتسکی طوری به رفیق آکیموف و رفیق لیبر پاسخ داد که هر کلمه‌ی آن تمام رفتار نادرست بعد از کنگره و تنوری‌های بعد از کنگره‌ی «اقلیت» را فاش می‌سازد. او (رفیق آکیموف) می‌گفت: «آئین نامه حدود صلاحیت کمیته‌ی مرکزی را به حد کافی دقیق تعریف نمی‌کند. من نمی‌توانم با آن موافقت کنم. برعکس، این تعریف دقیق است و معنی آن این است که: چون حزب یک کل واحد است، لذا باید نظارت آن را بر کمیته‌های محلی تأمین نمود. رفیق لیبر اصطلاح مرا به کار برد و گفت که آئین نامه «بی اعتمادی متشکل» است. این صحیح است. ولی من این اصطلاح را در مورد آئین نامه‌ی پیشنهادی نمایندگان بوند به کار برده بودم که حاکی از بی اعتمادی متشکلی بود که از طرف قسمتی از حزب نسبت به تمام حزب ابراز می‌شد. ولی آئین نامه‌ی ما» (آن وقت یعنی قبل از شکست در مورد مسأله مربوط به ترکیب اعضاء مرکزها این آئین نامه، آئین نامه‌ی «ما» بود!) «حاکی از بی اعتمادی متشکل حزب نسبت به تمام قسمت‌های آن یعنی نظارت بر تمام

سازمان‌های محلی، ناحیه‌ای، ملی و غیره است» (ص- ۱۵۸). آری آئین‌نامه ما در این مورد صحیح توصیف شده است و ما می‌خواستیم توصیه کنیم که این توصیف به اشخاصی که اکنون با وجدانی آسوده مدعی هستند که این اکثریت بدخواه سیستم «بی‌اعتمادی متشکل» و یا «حکومت نظامی» را که نظیر همان است اختراع و اجراء کرده است- بیش‌تر یادآوری شود. کافی است نطق مذکور با نطق هائی که در کنگره ی لیگای خارجه ایراد شده است با یکدیگر تطبیق شود تا نمونه‌ای از بی‌ارادگی سیاسی و نمونه‌ای از این موضوع بدست آید که چگونه نظریات مارتف و شرکاء بسته به این که از همکاران مادون آن‌ها سخن می‌رفته است یا از دیگران- تغییر می‌نمود.

ط) ماده‌ی اول آئین‌نامه

ما آن فورمولبندی‌های گوناگونی را که در کنگره مباحثات جالب توجهی بر سر آنان در گرفت نقل نموده ایم. این مباحثات تقریباً دو جلسه را گرفت و با دو اخذ رأی از روی نام به پایان رسید («در تمام جریان کنگره، اگر اشتباه نکنم فقط هشت اخذ رأی از روی نام به عمل آمد که به علت اتلاف وقت فوق‌العاده‌ای که این اخذ رأی‌ها ایجاب می‌کرد فقط در موارد بسیار مهم به آن اقدام می‌شد) مسأله‌ای که به میان آمده بود بدون شک اصولی بود، کنگره به این مباحثات توجه فوق‌العاده‌ای داشت. در اخذ رأی تمام نمایندگان شرکت کردند که در کنگره ی ما (و همچنین در هر کنگره ی بزرگ) واقعه نادری بود و در عین حال گواه علاقه و توجه تمام اشخاص وارد در مشاجره بود.

حال سنوالمی شود که ماهیت مسأله مورد مشاجره چه بود؟ من در همان کنگره این موضوع را متذکر شدم و بعدها هم چندین بار تکرار کردم که «اختلاف نظر خودمان را (در ماده ی اول) به هیچ وجه آن قدر اساسی نمی دانم که حیات و ممات حزب ما بدان وابسته باشد. ما از یک ماده ی بد آئین نامه به هیچ وجه نابود نخواهیم شد!» (ص- ۲۵۰)*. این اختلاف نظر، ولو این که خرده اختلاف های اصولی را آشکار می نماید، مع الوصف به خودی خود به هیچ وجه نمی توانست موجب اختلافی (و یا در واقع، چنان چه بدون قید و شرط گفته شود، انشعابی) شود که پس از کنگره ایجاد گردید. ولی هر اختلاف نظر کوچکی ممکن است بزرگ شود، هرآینه روی آن پافشاری شود، هرآینه بخواهند آن را در درجه ی اول قرار دهند، هر آینه در صدد برآیند تمام ریشه ها و شاخ و برگ های آن را تجسس نمایند. هر اختلاف نظر کوچکی ممکن است اهمیت عظیم پیدا کند، هرآینه این اختلاف نظر مبنای چرخشی به سوی نظریات اشتباه آمیز معینی قرار گیرد و هر آینه این نظریات اشتباه آمیز، به مناسبت اختلافاتی جدید و اضافی، با عملیات آنارشیمیستی که حزب ما را به انشعاب می کشاند، توأم گردد.

در قضیه مورد بحث هم وضع بر همین منوال بود. اختلاف نظر نسبتاً کوچکی بر سر ماده ی اول اکنون اهمیت عظیمی کسب کرده است، زیرا همین اختلاف نظر بود که چرخشی به سوی ژرف اندیشی اپورتونیستی و عبارت پردازی آنارشیمیستی اقلیت گردید (بخصوص در کنگره ی لیگا و سپس در صفحات «ایسکرا»ی نو). همین اختلاف نظر بود که شالوده ی انتلاف اقلیت ایسکرانی با ضدایسکرانی ها و منجلاب را ریخت، همان انتلافی که در هنگام

*- رجوع شود به جلد ۶ کلیات، چاپ ۴ روسی، ص- ۴۵۶؛ ه.ت.

انتخابات شکل های معین قطعی بخود گرفت که بدون درک آن به اختلاف عمده و اساسی در مسأله ی مربوط به ترکیب اعضاء مراکز نیز نمی توان پی برد. اشتباه کوچک مارتف و آکسلرود در مورد ماده ی اول فقط روزنه ی کوچکی را در کرجی کوچک ما تشکیل می داد (اصطلاحی است که من در کنگره ی لیگا به کار بردم). ممکن بود کرجی را با گره ناگشودنی (ولی نه با گره خفه کننده که مارتف در کنگره ی لیگا موقعی که حالتی شبیه به حالت اشخاص هیستریک داشت، به گوشش خورده بود) محکم بست. ممکن هم بود تمام مساعی را به کار برد تا این روزنه بزرگ شود و کرجی شکاف بردارد: به برکت تحریم و اقدامات آنارشیستی و نظیر آن که از طرف مارتفی های پشتکاردار عملی شد همین شق اخیر هم بوجود آمد. اختلاف نظر در مورد ماده ی اول نقشی در مسأله ی انتخاب مراکز بازی کرد که نقش کوچکی نبود، ولی شکست مارتف در این مسأله او را به یک «مبارزه ی اصولی» با شیوه های مکانیکی ناهنجار و حتی افتضاح آمیز (نطق هائی که در کنگره ی لیگای خارجه سوسیال دموکراسی انقلابی روس ایراد نمود) کشاند.

اکنون پس از وقوع تمام این جریانات، موضوع ماده ی اول، بدین طریق، اهمیت عظیمی پیدا کرده است و ما باید هم ماهیت گروه بندی کنگره را در موقع اخذ رأی درباره ی این ماده و هم (چیزی که به مراتب مهم تر است) ماهیت واقعی آن خرده اختلاف هائی را در نظریات که در مورد ماده ی اول مشهود گردید و یا شروع به مشهود شدن نمود- به دقت برای خود روشن سازیم. اکنون پس از وقوع جریاناتی که چگونگی آن بر خواننده معلوم است طرح مسأله بدین طریق است: آیا در فورمولبندی مارتف که آکسلرود از آن دفاع می کرد، ناستواری و تزلزل و عدم صراحت سیاسی او (یا آنان)، چنان

چه من در کنگره ی حزب اظهار کردم (ص. ۳۳۳) و انحراف او (یا آنان) به سوی ژوربسیزم و آنارشیزم، چنان چه پلخاتف در کنگره ی لیگا اظهار می کرد (ص ۱۰۲ و صفحه ی دیگر صورت جلسه های لیگا) منعکس شده است یا نه؟ یا این که آیا در فورمولبندی من که پلخاتف از آن دفاع می کرد نظر غلط بوروکراتیک، فورمالیستی، پومپادوری و غیره سوسیال دموکراتیک درباره ی مرکزیت منعکس شده است یا نه؟ ایورتونیزم و آنارشیزم یا بوروکراتیزم و فورمالیزم؟- چنین است طرز طرح این مسأله اکنون، یعنی هنگامی که اختلاف کوچک به اختلاف بزرگ تبدیل شده است. و ما باید در موقع بحث در اطراف ماهیت براهین موافق یا مخالف فورمولبندی من درست همین طرز طرح مسأله را در نظر داشته باشیم که سیر حوادث به ما تحمیل نموده. و یا اگر خیلی پُرصدا نباشد می خواهم بگویم تاریخ در مقابل ما گذارده است.

تحلیل این براهین را از آغاز مذاکرات کنگره شروع نمایم. نطق اول رفیق یگورف فقط از این نظر جالب توجه است که روش او (روش non liquet، یعنی هنوز برای من واضح نیست، هنوز نمی دانم حقیقت کجاست) برای روش عده ی زیادی از نمایندگان که سر در آوردن از یک مسأله واقعاً جدید و به حد کافی بغرنج و پیچیده، برایشان آسان نبود بسیار شاخص است. نطق بعدی که از آن رفیق آکسلرود است بلامقدمه مسأله را به طور اصولی طرح می کند. این اولین نطق اصولی یا حتی به عبارت صحیح تر اصولاً اولین نطق رفیق آکسلرود در کنگره است و مشکل بتوان این پیش درآمد او را در مورد «پروفسور» کذانی خیلی موفقیت آمیز دانست. رفیق آکسلرود می گفت. «به عقیده ی من ما باید مفاهیم حزب و سازمان را از هم جدا کنیم. ولی این جا این دو مفهوم با یکدیگر مخلوط می شود و این اختلاط خطرناک است». این بود

اولین برهان بر ضد فورمولبندی من. حال آن را از نزدیک تر مورد بررسی قرار دهید. اگر من می گویم که حزب باید حاصل جمع (نه حاصل جمع بسیط ریاضی بلکه حاصل جمع مرکب) سازمان ها* باشد. آیا این معنایش این است که من مفهوم حزب و سازمان را با هم «مخلوط می کنم»؟ البته خیر. من بدین وسیله تمایل خود و خواست خود را حاکی از این که حزب به مثابه ی دسته پیشتاز طبقه حتی المقدور متشکل تر باشد و فقط عناصری را در بر گیرد که قابل به حداقل تشکل باشند، با کمال روشنی و دقت بیان می نمایم. برعکس، این معارض من است که در حزب عناصر متشکل را با عناصر غیرمتشکل، عناصری را که تن به رهبری می دهند با عناصری که تن به این رهبری نمی دهند و عناصر پیشتاز را با عناصری که به طور غیرقابل اصلاحی عقب مانده اند، مخلوط می نماید، زیرا عناصر عقب مانده ی قابل اصلاح ممکن است داخل سازمان گردند. این است آن اختلاطی که واقعاً خطرناک است. رفیق آکسلرود سپس به «سازمان های شدیداً پنهانی و متمرکز گذشته» استناد می جوید [«زملیای ولیا» («زمین و اراده») و «ناردنایا ولیا»]: در پیرامون آن ها به عقیده ی او «یک عده افرادی جمع شده بودند که داخل در

* - کلمه ی «سازمان» معمولاً به دو معنی استعمال می شود؛ وسیع و محدود. معنای محدود این کلمه حاکی از حوزه ی جداگانه ای از یک اجتماع بشری است که دست کم حداقل تشکل را داشته باشد. معنای وسیع این کلمه حاکی از حاصل جمع حوزه هائی است که در یک واحد کل متحد شده باشند. مثلاً نیروی دریائی، ارتش و دولت در آن واحد حاصل جمع سازمان ها (به معنای محدود کلمه) و صور گوناگون سازمان اجتماعی را (به معنای وسیع کلمه) تشکیل می دهند. اداره ی آموزش سازمان است (به معنای وسیع کلمه)، اداره ی آموزش از یک سلسله سازمان (به معنای محدود) تشکیل می شود. همین گونه هم حزب سازمان است و باید سازمان (به معنای وسیع کلمه) باشد؛ در عین حال حزب باید از یک سلسله سازمان های گوناگون (به معنای محدود کلمه) تشکیل شود. به این جهت رفیق آکسلرود که از جدا کردن حزب و سازمان صحبت می کند، اولاً این تفاوت میان معنای وسیع و محدود کلمه سازمان را در نظر نگرفته است و ثانیاً متوجه این موضوع نشده است که او خود عناصر متشکل را با غیرمتشکل در یک جا مخلوط کرده است.

سازمان نمی شدند ولی به نحوی از انحاء به آن کمک می کردند و عضو حزب شمرده می شدند... این اصل باید به نحوی از این هم شدیدتر در سازمان سوسیال دموکراسی اجراء شود». این جا است که ما به یکی از ریشه های مسأله می رسیم: آیا واقعاً هم «این اصل» که اجازه می دهد هرکس که در هیچیک از سازمان های حزبی داخل نمی شود و فقط «به نحوی از انحاء به آن کمک می کند» خود را عضو حزب بخواند یک اصل سوسیال دموکراتیک است؟ پلخاتف یگانه جواب ممکنه را به این مسأله داد: «آکسلرود در استنادی که به سال های هفتاد کرد ذیحق نبود. آن وقت یک مرکز به خوبی متشکل و فوق العاده با انضباط وجود داشت و در اطراف آن سازمان هائی از درجات مختلف بود که به توسط خود آن ایجاد شده بودند، ولی آن چه که در خارج این سازمان ها وجود داشت آشفستگی و هرج و مرج بود. عناصر تشکیل دهنده این آشفستگی- خود را اعضاء حزب می نامیدند ولی این موضوع برای جریان کارها متضمن سودی نبود بلکه به آن زیان می رساند. ما باید از هرج و مرج سال های هفتاد تقلید نکرده بلکه از آن اجتناب نماییم». بدین طریق «این اصل» که رفیق آکسلرود می خواست آن را سوسیال دموکراتیک وانمود کند در حقیقت امر اصل آنارشیستی است. برای این که بتوان آن را رد کرد، باید امکان نظارت، رهبری و انضباط خارج از سازمان را نشان داد و نیز باید ضرورت این موضوع را که به «عناصر هرج و مرج» عنوان اعضاء حزب اعطاء شود نشان داد. مدافعین فورمولبندی رفیق مارتف نتوانستند نه این و نه آن دیگری را نشان دهند. رفیق آکسلرود «پروفسوری را که خود را سوسیال دموکرات می نامد و این موضوع را اظهار می کند» مثال آورد. رفیق آکسلرود برای این که اندیشه ای را که در این مثال نهفته است به سرانجام خود

برساند، می بایستی در دنبال آن بگوید که: آیا خود سوسیال دموکرات های متشکل، این پروفیسور را سوسیال دموکرات می شمارند یا نه؟ ولی رفیق آکسلرود بدون این که این سنوال بعدی را طرح نماید استدلال خود را نیمه کاره گذاشت. در حقیقت هم از دو حال خارج نیست: یا سوسیال دموکرات های متشکل پروفیسور مورد نظر ما را سوسیال دموکرات می دانند- در این صورت چرا او را داخل یکی از سازمان های سوسیال دموکراتیک نکنند؟ فقط به شرط این عمل «اظهارات» پروفیسور با اعمال او وفق خواهد داد و عبارت پوچ (که چه بسا اظهارات پروفیسور مآبانه از این قبیل است) نخواهد بود. یا این که سوسیال دموکرات های متشکل پروفیسور را سوسیال دموکرات نه می شناسند- در این صورت سفیهانه و بی معنی و مضر است که به او حق داده شود عنوان با افتخار و مسئولیت دار عضویت حزب را به روی خود بگذارد. بدین طریق قضیه در این موضوع خلاصه می شود؛ با اجرای پیگیر اصل سازمان و یا تقدیس پراکندگی و هرج و مرج. باید دید که آیا ما حزب را، با مأخذ قراردادن آن هسته ی سوسیال دموکرات ها که اکنون ایجاد شده و به هم پیوسته و می توان گفت کنگره ی حزبی را تشکیل داده است و باید هرگونه سازمان حزبی را توسعه داده و بر تعداد آن بیفزاید- بنا می نمائیم و یا این که به عبارت پردازی تسلی بخشی حاکی از این که تمام کمک کنندگان عضو حزبند قناعت می کنیم؟ رفیق آکسلرود چنین ادامه داد: «اگر ما فورمول لنین را بپذیریم قسمتی از افرادی را که با این که نمی توانند مستقیماً در سازمان پذیرفته شوند ولی با وجود این عضو حزب هستند، بیرون می ریزیم». اختلاط مفاهیم که رفیق آکسلرود می خواست مرا بدان متهم نماید، در این جا با نهایت صراحت در گفته ی خود او مشهود است: او این موضوع را که تمام کمک

کنندگان اعضاء حزب می باشند به عنوان چیز معلومی در نظر می گیرد و حال آن که مشاجره بر سر همین موضوع است و معارضین باید هنوز ضرورت و فایده ی این تفسیر را ثابت کنند. مضمون این عبارت در نظر اول وحشتناک یعنی بدور ریختن- چیست؟ اگر اعضاء حزب فقط اعضاء سازمان هائی شناخته می شوند که به عنوان سازمان حزبی شناخته شده اند، در این صورت افرادی که قادر نیستند «مستقیماً» در هیچیک از سازمان های حزبی داخل شوند، می توانند در سازمان غیرحزبی ولی وابسته به حزب کار کنند. بنابراین در باره ی بدور ریختن به معنای دور کردن از کار و از شرکت در جنبش جای سخنی هم نمی تواند باشد. برعکس هرچه سازمان های حزبی ما که سوسیال دموکرات های حقیقی را دربر گرفته اند محکم تر باشند، هرچه تزلزل و ناستواری در درون حزب کم تر باشد به همان نسبت هم نفوذ حزب در عناصری از توده های کارگر که آن را احاطه کرده و به توسط آن رهبری می شوند وسیع تر، جامع الاطراف تر، سرشارتر و با ثمرتر می شود. زیرا در حقیقت امر نمی توان حزب را که دسته ی پیشتاز طبقه ی کارگر است با تمام طبقه مخلوط کرد. ولی وقتی که رفیق آکسلرود می گوید: «البته ما در نوبه ی اول سازمانی از فعال ترین عناصر حزب یعنی سازمانی از انقلابی ها ایجاد می نمایم، ولی چون ما حزب طبقه هستیم باید در این موضوع فکر کنیم که افرادی را که، ولو کاملاً فعال هم نباشند، آگاهانه به این حزب وابستگی دارند، از حزب دور نگاه نداریم»- درست به همین اختلاط (که عموماً از صفات مشخصه ی اکونومیزم اپورتونیستی ما است) دچار می شود. اولاً به هیچ وجه تنها سازمان های انقلابی ها عناصر فعال حزب کارگر سوسیال دموکرات را تشکیل نخواهند داد، بلکه یک سلسله سازمان های کارگری که سازمان های

حزبی شناخته شده اند نیز جزو آن هستند. ثانیاً به چه دلیل و بنابر چه منطقی، از این قضیه که ما حزب طبقه هستیم می توان چنین نتیجه گرفت که قائل شدن فرق بین کسانی که داخل حزب هستند و کسانی که به آن وابستگی دارند لزومی ندارد؟ درست برعکس: بنابر وجود فرق در درجه ی آگاهی و درجه ی فعالیت است که باید در درجه ی نزدیکی به حزب فرق قائل شد. ما حزب طبقه هستیم و از این رو تقریباً همه ی طبقه (و هنگام جنگ و در دوران جنگ داخلی مطلقاً همه ی طبقه) باید در زیر رهبری حزب ما کار کند و هرچه ممکن است محکم تر به حزب ما متصل گردد، ولی هرگاه ما چنین پنداریم که در دوران سرمایه داری زمانی تقریباً همه ی طبقه و یا مطلقاً همه ی طبقه می تواند تا درجه آگاهی و فعالیت دسته ی پیشتاز خود و حزب سوسیال دموکرات خود ارتقاء یابد به مانیلوویزم^۱ (۸۸) و «دنباله روی» دچار شده ایم. هنوز هیچ سوسیال دموکرات فهمی در این موضوع شبیه ای نکرده است که در دوران سرمایه داری حتی سازمان حرفه ای نیز (که دارای جنبه ی بدوی تر و به فهم قشرهای رشد نیافته نزدیک تر است) نمی تواند تقریباً همه یا مطلقاً همه ی طبقه ی کارگر را فرا گیرد. فراموش کردن فرق موجوده بین دسته ی پیشرو و همه ی توده هانی که به سوی آن گرایش دارند، فراموش کردن وظیفه ی دائمی دسته ی پیشرو در ارتقاء قشرهای بیش از پیش وسیع تا سطح این دسته ی پیشرو معنایش فقط خودفریبی و چشم فرو بستن در مقابل وظائف عظیم ما و محدود نمودن دایره ی این وظائف است. محو نمودن فرق بین کسانی که به حزب وابستگی دارند و کسانی که در آن داخل هستند، بین

^۱ - مانیلوویزم- از نام مانیلف مالک مشتق شده است. مانیلف یکی از شخصیت های کتاب گوگل موسوم به «ارواح مرده» است که خیالبافی بی اساس را مجسم می سازد.

عناصر آگاه و فعال - و کمک کنندگان، - معنایش همین چشم فرو بستن و فراموشی است.

استناد به این که ما حزب طبقه هستیم و استفاده از آن به منظور توجیه عدم صراحت تشکیلاتی و به منظور توجیه مخلوط نمودن نظم تشکیلاتی با بی‌نظمی تشکیلاتی معنایش تکرار اشتباه نادر دین است که «مسأله‌ی فلسفی و اجتماعی و تاریخی را درباره‌ی «ریشه‌ها»ی جنبش در «عمق» با یک مسأله‌ی فنی و سازمانی مخلوط می‌کرد» («چه باید کرد» ص ۹۱)*. همین عمل مخلوط نمودن را از دولت سر آکسلرود بعداً ده‌ها بار ناطقینی که از فورمولبندی رفیق مارتف دفاع می‌کردند تکرار نمودند. رفیق مارتف می‌گوید: «هرچه عنوان عضو حزب رواج وسیع تری یابد بهتر است»، ولی توضیح نمی‌دهد که از رواج وسیع عنوانی که با مضمون تطبیق نمی‌کند چه فایده‌ای متصور است. آیا می‌توان انکار کرد که نظارت بر کسانی که داخل سازمان حزب نیستند تصویری واهی است؟ رواج وسیع تصور واهی مضر است نه مفید. «از این که هر اعتصاب‌کننده و هر نمایش‌دهنده با تقبل مسئولیت عمل خویش بتواند خود را عضو حزب بخواند، ما فقط می‌توانیم شاد باشیم». (ص- ۲۳۹). واقعاً؟ آیا هر اعتصاب‌کننده‌ای باید حق داشته باشد خود را عضو حزب بخواند؟ رفیق مارتف با این تز اشتباه خود را بلافاصله به ابطال می‌رساند و سوسیال‌دموکراتیزم را تا درجه‌ی اعتصابی‌گری تنزل می‌دهد و ماجرای شوم آکیموف‌ها را تکرار می‌کند. از این موضوع که سوسیال‌دموکراسی موفق به رهبری هر اعتصابی بشود ما فقط می‌توانیم شاد شویم، زیرا وظیفه‌ی مستقیم و بی‌چون و چرای سوسیال‌دموکراسی رهبری بر تمام

* - مراجعه شود به «چه باید کرد»، بخش ج) سازمان کارگران و سازمان انقلابیون. صفحه ۱۱۹ منتخب آثار تکجلدی لنین - مترجم

مظاهر مبارزه ی پرولتاریا است و اعتصاب هم یکی از عمیق ترین و نیرومندترین نمودارهای این مبارزه است. ولی ما دنباله رو خواهیم بود هرآینه قائل به یکی بودن چنین شکل ابتدائی و * *ispo facto* تردیونیونیستی مبارزه با مبارزه ی همه جانبه و آگاهانه ی سوسیال دموکراتیک باشیم. ما به یک جعل و نادرستی عیان اپورتونیست مآبانه صورت قانونی خواهیم داد، هرآینه به هر اعتصاب کننده ای حق بدهیم «خود را عضو حزب بخواند»، زیرا چنین «خواندن» در اکثریت قاطع موارد خواندن دروغین خواهد بود. ما خود را با آرزوهای مانیلفی به خواب غفلت فرو خواهیم برد هرآینه به فکر این بیفتیم که به خود و دیگران اطمینان بدهیم که در شرایط تفرقه بی پایان، ستمگری و جهلی که در دوران سرمایه داری به طور ناگزیر در روی قشرهای بسیار و بسیار وسیعی از کارگران «تحصیل نکرده» و غیر متخصص تأثیر می نماید، هر اعتصاب کننده ای می تواند سوسیال دموکرات و عضو حزب سوسیال دموکرات باشد. درست از روی مثال «اعتصاب کننده» فرق مجاهدت انقلابی برای رهبری سوسیال دموکراتیک بر هر اعتصاب با عبارت پردازی اپورتونیستی که هر اعتصاب کننده ای را عضو حزب می خواند. با وضوح خاصی مشهود می گردد. ما حزب طبقه هستیم چون که تقریباً همه یا مطلقاً همه طبقه ی پرولتاریا را در کردار به شیوه ی سوسیال دموکراتیک رهبری می کنیم؛ ولی فقط آکیموف ها هستند که از این جا می توانند این نتیجه را بگیرند که ما در گفتار باید حزب و طبقه را یکی بدانیم.

رفیق مارتف در همان نطق خود می گفت: «من از سازمان توطئه گرانه ترسی ندارم» و سپس اضافه کرد که: ولی «سازمان توطئه گرانه برای من فقط

* - بنا بر واقعیت، در ماهیت امر. مترجم.

در حدودی مفهوم دارد که حزب کارگر سوسیال دموکرات را در بر گیرد» (ص- ۲۳۹). برای این که دقیق باشد می بایستی گفته می شد: در حدودی که جنبش وسیع کارگری سوسیال دموکراتیک را در بر گیرد. و اگر تز رفیق مارتف چنین شکلی به خود می گرفت نه فقط دور از تردید بلکه حقیقت مسلم می گشت. من روی این نکته فقط از این جهت مکتب می نمایم که از حقیقت مسلم رفیق مارتف، ناطقین بعدی نتیجه گیری بسیار معمولی و بسیار مبتذلی نمودند حاکی از این که گویی لنین می خواهد «مجموعه اعضاء حزب را به مجموعه توطئه گران محدود کند». این نتیجه را، که فقط می تواند موجب تبسم شود، هم رفیق پاسادفسکی گرفت و هم رفیق پوپوف و وقتی که مارتف و آکیموف آن را مورد استفاده قرار دادند، آن وقت جنبه ی واقعی آن یعنی جنبه ی عبارت پردازی اپورتونیستی آن کاملاً هویدا شد. در حال حاضر همین نتیجه را رفیق آکسلرود برای آشنا کردن خوانندگان با نظریات تازه ی سازمان هیئت تحریریه ی جدید- در «ایسکرا» ی نو بسط و تکامل می دهد. هنوز در کنگره و در همان جلسه ی اول که بحث در اطراف ماده ی اول جریان داشت من دیدم که معارضین می خواهند از این اسلحه ی پیش پا افتاده استفاده نمایند و به همین جهت در نطق خود (ص- ۲۴۰) بر حذر داشتیم که: «نباید پنداشت که سازمان های حزبی باید فقط از انقلابیون حرفه ای باشند. ما به سازمان های کاملاً گوناگونی از تمام انواع، درجات و سایه روشن ها اعم از سازمان های فوق العاده محدود پنهانی یا سازمان های بسیار وسیع و آزاد، *Lose Organisationen* * احتیاج داریم». به درجه ای این حقیقت خود به خود عیان و بدیهی است که مکتب روی آن را من زاند دانستم. ولی در زمان

* - سازمان آزاد، وسیع. مترجم.

حال که ما را در بسی چیزها به عقب کشیده اند ناچاریم این جا هم «بدیهیات را تکرار کنیم». برای یک چنین تکراری چند قسمت از کتاب «چه باید کرد؟» و مقاله ی «نامه ای به رفیق» را نقل می کنم:...

... «برای محفل برجستگی از قبیل الکسیف و میشکین، خالتورین و ژلیابوف وظایف سیاسی، به تمام معنای واقعی و عملی این کلمه، به این دلیل و تا آن جا که مواظبت آتشین آن ها در میان توده ای که به خودی خود بیدار می شوند انعکاس می یابد و انرژی طبقه ی انقلابی دستیار و پشتیبان انرژی آن ها است قابل درک است.»* برای این که حزبی سوسیال دموکرات باشد باید همانا به پشتیبانی طبقه نائل آید. این حزب نیست که بنابه تصور رفیق مارتف باید سازمان توطئه گرایانه را در بر گیرد، بلکه طبقه ی انقلابی یعنی پرولتاریاست که باید حزبی را که هم متضمن سازمان های توطئه گرانه و هم سازمان های غیر توطئه گرانه است، در بر گیرد.

... «سازمان های کارگری مختص مبارزه ی اقتصادی باید سازمان های حرفه ای باشند. هر کارگر سوسیال دموکرات باید به قدر امکان به این سازمان ها یاری نماید و در آن ها به طور فعال کار کند... لیکن این به هیچ وجه به نفع ما نیست که خواستار آن شویم که اعضای اتحادیه های «صنفی» فقط سوسیال دموکرات ها باشند: این امر دانه نفوذ و تأثیر ما را در توده محدود خواهد ساخت. بگذار هر کارگری که به لزوم اتحاد برای مبارزه علیه کارفرمایان و حکومت پی می برد در اتحادیه صنفی شرکت نماید. اگر اتحادیه های صنفی همه ی کسانی را که فهمشان ولو فقط تا این درجه ی ابتدائی رسیده باشد، متحد نمی ساختند، اگر این اتحادیه های صنفی

* - مراجعه شود به «چه باید کرد»، بخش ب) خرده کاری و اکونومیسم، منتخب آثار تکلدی
لنین مترجم.

سازمان‌هایی بسیار وسیع نبودند. آن وقت خود هدف اتحادیه‌های صنفی هم غیر قابل حصول می‌شد و هر قدر که این سازمان‌ها وسیع‌تر باشند همان قدر نفوذ و تأثیر ما نیز در آن‌ها وسیع‌تر می‌گردد، نفوذ و تأثیری که نه فقط به وسیله‌ی توسعه «خود بخودی» مبارزه‌ی اقتصادی بلکه علاوه بر آن به وسیله‌ی تأثیر و نفوذ مستقیم و آگاهانه‌ی اعضای اتحادیه در رفقای خود اعمال می‌شود.» (۸۶)*. ضمن مطلب باید گفت که برای ارزیابی مسأله‌ی مورد مشاجره یعنی ماده‌ی یک مثال اتحادیه‌های کارگری بخصوص دارای جنبه‌ی شاخصی است. در این که این اتحادیه‌ها باید «در زیر نظارت و رهبری» سازمان‌های سوسیال دموکراتیک کار کنند. در این موضوع در بین سوسیال دموکرات‌ها نمی‌تواند دو عقیده وجود داشته باشد. ولی اگر بر روی این اساس به تمام اعضاء چنین اتحادیه‌ای حق داده شود «خود را» عضو حزب سوسیال دموکرات «بخوانند» سفاقت آشکار خواهد بود و خطر این را خواهد داشت که ضرر دوجانبه‌ای وارد نماید: از یک طرف دایره‌ی جنبش صنفی را محدود می‌کند و همبستگی کارگران را در این زمینه ضعیف می‌سازد و از طرف دیگر درهای حزب سوسیال دموکرات را به روی ابهام و تزلزل خواهد گشود. سوسیال دموکراسی آلمان، هنگامی که حادثه‌ی مشهور بناهای هامبورگ که به طور مقاطعة کار می‌کردند روی داد، امکان یافت چنین مسأله‌ای را در مورد مشخصی حل نماید. سوسیال دموکراسی حتی دقیقه‌ای هم در این باره تردید نکرد که اعتصاب شکنی را از نقطه‌ی نظر یک سوسیال دموکرات عملی بیش‌رفانه بداند و رهبری بر اعتصاب کنندگان و پشتیبانی از آن‌ها را کار حیاتی خود بشمرد، ولی در عین حال این خواست را نیز که منافع

* - مراجعه شود به «چه باید کرد»، (اول بخش ج) سازمان کارگران و سازمان انقلابیون. منتخب آثار تکلدی لنین - مترجم

حزب با منافع اتحادیه های صنفی یکی باشند و مسئولیت اقدامات جداگانه ی اتحادیه های جداگانه به عهده حزب گذاشته شود - با همان قطعیت رد کرد. حزب باید بکوشد اتحادیه های اصناف را مطابق روح خود بار آورد و تابع نفوذ خود کند و این کار را هم خواهد کرد، ولی به منظور همین نفوذ باید عناصر کاملاً سوسیال دموکراتیک (که داخل حزب سوسیال دموکرات هستند) این اتحادیه ها را از عناصری که آگاهی کامل ندارند و از لحاظ سیاسی به حد کامل فعال نیستند مجزا کند نه این که طبق تمایل رفیق آکسلرود هر دوی این ها را با هم مخلوط کند.

... «تمرکز پنهانی ترین عملیات در دست یک سازمان انقلابیون، دامنه و مضمون فعالیت توده تمام و کمالی از سازمان های دیگر را که برای جمعیت وسیع در نظر گرفته شده و از این رو حتی المقدور کم تر دارای صورت رسمی و کم تر پنهان گشته، یعنی فعالیت اتحادیه های کارگران، محفل های خودآموزی و قرائت نشریه های غیر علنی کارگران، محفل های سوسیالیستی و همچنین دموکراتیک را در میان کلیه ی قشرهای دیگر اهالی و غیره سست نموده بلکه قوی می سازد. یک چنین محفل ها و اتحادیه ها و سازمان هائی در همه جا به تعداد بسیار زیاد و با وظائف کاملاً گوناگون لازم است، ولی بی معنی و زیانبخش خواهد بود اگر ما آن ها را با سازمان انقلابیون مخلوط سازیم و خط فاصل بین آن ها را بزدانیم»... (ص- ۹۶)*. از این مراجعه دیده می شود که یادآوری رفیق مارتف به من در مورد این که سازمان های وسیع کارگران باید سازمان انقلابیون را در بر گیرد چقدر بیجا بود. من این موضوع را در «چه باید کرد؟» خاطرنشان ساخته بودم و در «نامه ای به رفیق» این نظریه را به

* - مراجعه شود به «چه باید کرد»، آخر بخش ج) سازمان کارگران و سازمان انقلابیون. صفحه ۱۲۱ منتخب آثار تکجدی لنین - مترجم

طور مشخص تری بسط داده‌ام. من آن جا نوشته‌ام: محفل‌های کارخانه‌ای «برای ما واجد اهمیت خاصی هستند: می‌دانیم تمام نیروی عمده‌ی جنبش در تشکل کارگران در کارخانه‌های بزرگ است، زیرا کارخانه‌ها (و فابریک‌ها)ی بزرگ آن قسمت از کارگران را در بر می‌گیرند که نه تنها از لحاظ عده تفوق دارند بلکه از لحاظ نفوذ، تکامل و استعداد برای مبارزه- تفوقشان از آن هم بیش تر است. هر کارخانه باید دژ ما باشد... سو کمیته‌ی کارخانه باید بکوشد تا تمام کارخانه و حتی الامکان قسمت بیش تری از کارگران را با شبکه‌ای از محافل گوناگون (یا عمال خود) فرا گیرد... تمام گروه‌ها، محفل‌ها، سو کمیته‌ها و غیره باید حالت مؤسسات کمیته‌ای یا شعب تابعه‌ی کمیته را داشته باشند. دسته‌ای از آن‌ها آشکارا تمایل خود را به ورود در حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه اعلام خواهند داشت و به شرط تصویب کمیته، وارد آن خواهند شد، و وظائف معینی را (بدستور کمیته یا با موافقت با آن) تقبل خواهند نمود، متعهد خواهند گردید خود را در اختیار ارگان‌های حزبی بگذارند، حقی مخصوص به تمام اعضاء حزب را بدست خواهند آورد، نزدیک‌ترین نامزد عضویت کمیته‌ی محسوب خواهند شد و الخ. دسته‌ی دیگر به حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه وارد نخواهند شد و به صورت محفل‌هانی که به توسط اعضا حزب تشکیل شده و به یکی از گروه‌های حزب ملحق شده‌اند، باقی می‌مانند و الخ» (ص- ۱۷- ۱۸)*. از کلماتی که من روی آن‌ها تکیه کرده‌ام با وضوح خاصی دیده می‌شود که ایده‌ی فورمولبندی من در مورد ماده‌ی یک در همان «نامه‌ای به رفیق» کاملاً بیان شده است. شرایط ورود به حزب در این جا صراحتاً معین شده است. بدین طریق: (۱) درجه‌ی معینی از

*- رجوع شود به جلد ۶ کلیات، چاپ چهارم ص- ۲۱۶- ۲۱۸ و ۲۱۹. م.ت.

تشکل و ۲) تصویب کمیته ی حزب. در یک صفحه ی بعد، من تقریباً این موضوع را هم متذکر می گردم که چه گروه ها و سازمان هائی و به چه ملاحظاتی باید (یا نباید) قابل ورود به حزب باشند: «گروه رابطین باید به حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه تعلق داشته باشند و عده ی معین از اعضاء و افراد رسمی این حزب را بشناسد. گروهی که شرایط حرفه ای کار را بررسی می نماید و انواع خواسته های حرفه ای را تنظیم می کند تعلقش به حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه نباید حتمی باشد، گروه دانشجویان، افسران و کارمندی که با شرکت یکی دو نفر از اعضاء حزب به خودآموزی اشتغال دارند گاهی حتی ابدأ نباید از تعلق آن ها به حزب و غیره با اطلاع باشد» (ص ۱۸-۱۹)*.

این هم یک موضوع دیگر برای مسأله ی «مشت باز»! در حالی که فورمول طرح رفیق مارتف از مناسبات حزب با سازمان به هیچ وجه سخنی هم نمی گوید، من شاید یک سال قبل از کنگره این موضوع را خاطر نشان کرده ام که دسته ای از سازمان ها باید به حزب وارد شوند و دسته ی دیگر- نباید. در «نامه ای به رفیق» ایده ای که من در کنگره از آن دفاع کرده ام، به طور واضح بروز می کند. این موضوع را به طور روشن ممکن بود به طریق ذیل طرح نمود. برحسب درجه تشکل سازمان عموماً و اختفاء آن خصوصاً می توان تقریباً این درجات مختلف را قائل شد: ۱) سازمان انقلابی ها؛ ۲) سازمان کارگران که حتی الامکان وسیع تر و گوناگون تر باشد (من به ذکر طبقه ی کارگر تنها اکتفا می کنم زیرا فرض می کنم به خودی خود واضح باشد که عناصر معینی از طبقات دیگر نیز با شرایط معینی می توانند این جا وارد

*- رجوع شود به جلد ۶ کلیات، چاپ چهارم ص- ۲۲۰. ه.ت.

شوند). این دو درجه تشکیل حزب می دهند. سپس، ۳) سازمان کارگرانی که با حزب وابستگی دارند؛ ۴) سازمان کارگرانی که به حزب وابستگی ندارند ولی عملاً تابع نظارت و رهبری آند؛ ۵) عناصر غیرمتشکلی از طبقه ی کارگر که آن ها هم تا اندازه ای، لااقل در موارد تظاهرات بزرگ مبارزه ی طبقاتی، تابع رهبری سوسیال دموکرات می شوند. این است تقریباً آن صورتی که این قضیه از نقطه نظر من دارد. برعکس از نقطه نظر رفیق مارتف حدود حزب به کلی نامعین باقی می ماند زیرا «هر اعتصاب کننده ای» می تواند «خود را عضو حزب بخواند». چه فایده ای از این ابهام حاصل می شود؟ رواج وسیع «عنوان». ضرر آن- رسوخ نظریه مولد پی نظمی درباره ی اختلاط طبقه و حزب.

برای روشن شدن تزه‌ای عمومی که به توسط ما طرح شده است یکبار هم نظری به مذاکرات بعدی کنگره درباره ی ماده ی اول بیافکنیم. رفیق بروکر بر له فورمولبندی من اظهار نظر می کند (چیزی که خوش آیند رفیق مارتف است) ولی معلوم می شود که اتحاد او با من برخلاف اتحاد رفیق آکیموف با مارتف پایه اش بر سوء تفاهم است. رفیق بروکر «با تمام آئین نامه و با تمام روح آن مخالف است» (ص ۲۳۹) و از فورمول من به عنوان پایه ی دموکراتیزمی که موردپسند طرفداران «رابوچیه دلو» است دفاع می کند. رفیق بروکر هنوز تا این نقطه نظر ارتقاء نیافته است که بداند در مبارزه ی سیاسی گاهی لازم می شود کم ترین بلا را انتخاب کرد؛ رفیق بروکر متوجه نشد که دفاع از دموکراتیزم در کنگره ای نظیر کنگره ی ما بیفایده است. رفیق آکیموف دوراندیش تر بود. او مسأله را کاملاً صحیح مطرح کرد و قبول نمود که «رفیق مارتف و رفیق لنین بر سر این موضوع مباحثه می کنند که کدام یک (از

فورمولبندی ها) هدف مشترک آن ها را بهتر می رساند» (ص ۲۵۲). و بعد ادامه می دهد که «من و بروکر می خواهیم آن فورمولی را انتخاب کنیم که کم تر با هدف ما تطبیق دارد. از این لحاظ من فورمولبندی مارتف را انتخاب می کنم». و رفیق آکیموف با صراحت تمام توضیح داد که «اصولاً هدف آن ها را» (پلخائف، مارتف و مرا- حاکی از ایجاد سازمان رهبری کننده انقلابی ها) «غیر عملی و مضر» می داند؛ او هم مانند رفیق مارتینف* از ایده ی اکونومیست ها درباره ی عدم لزوم «سازمان انقلابیون» پشتیبانی می کند. او «ایمان کامل دارد که زندگی به هر حال در سازمان حزبی ما رخنه خواهد کرد، اعم از این که شما راه آن را با فورمول مارتف سد کنید یا با فورمول لنین». حاجتی نبود که ما روی این نظری که «زندگی» به شیوه ی «دنباله روی» می نگرند مکتبی کنیم، هر آینه ما در گفته ی رفیق مارتف هم به آن برخورد نمی کردیم. نطق دوم رفیق مارتف (ص- ۲۴۵) به طور کلی به قدری جالب توجه است که ارزش دارد آن را به طور مفصل مورد بررسی قرار دهیم.

برهان اول رفیق مارتف: نظارت سازمان های حزبی بر اعضای از حزب که متعلق به سازمانی نیستند «مادام که کمیته، با احاله ی وظیفه ی معینی به کسی امکان مراقبت در اجرای آن را دارد، کاری است عملی» (ص- ۲۴۵).

* رفیق مارتینف ضمناً می خواهد از رفیق آکیموف متمایز باشد و می خواهد ثابت کند که گویا معنی توطئه گرانه پنهانکاری نیست و فرق موجوده بین شکل این دو کلمه شامل فرق بین مفاهیم آن ها نیز می شود. و اما این که این فرق چیست، نه رفیق مارتینف و نه رفیق آکسلرود، که اکنون از دنبال او می رود، به هیچ وجه آن را توضیح ندادند. رفیق مارتینف چنین وانمود می کند که گوئی من مثلاً در «چه باید کرد؟» به طور قطعی (و هم چنین در جزوه «وظائف سوسیال دموکرات ها در انقلاب دموکراتیک» (رجوع شود به کتاب حاضر ص- ۲۰۸ - ۲۳۵. مترجم) برضد «محدود نمودن مبارزه ی سیاسی تا درجه ی توطئه» اظهار نظر نکرده ام. رفیق مارتینف می خواهد شنوندگان را وادار کند این موضوع را فراموش نمایند که کسانی که من برضد آن ها می جنگیدم لزومی برای وجود سازمان انقلابیون نمی دیدند، همان گونه که الان هم رفیق آکیموف چنین لزومی را نمی بیند.

این تز فوق العاده شاخص است، زیرا اگر استعمال این کلمه صحیح باشد، این موضوع را «لو می دهد» که فورمولبندی مارتف برای چه کسی لازم است و عملاً مورد استفاده ی چه کسی خواهد بود: مورد استفاده تکروی های روشنفکر یا گروه های کارگری و توده های کارگر. حقیقت قضیه این است که فورمول مارتف را می توان به دو طرز تفسیر نمود: (۱) هرکس که تحت رهبری یکی از سازمان های حزب به طور منظم به آن کمک شخصی نماید حق دارد «خود را» عضو حزب «بخواند» (کلمات داخل گیومه از خود رفیق مارتف است)؛ (۲) هر سازمان حزب حق دارد هرکس را که تحت رهبری حزب به حزب به طور منظم کمک شخصی می نماید عضو حزب بشناسد. فقط تفسیر اول است که واقعاً به «هر اعتصاب کننده» ای امکان می دهد خود را عضو حزب بنامد و به این جهت هم فقط این تفسیر بود که بلافاصله قلب لیبرها و آکیموف ها و مارتینف ها را تصرف نمود. ولی اکنون دیگر واضح است که این تفسیر عبارت پردازی است، زیرا در این صورت این موضوع شامل تمام طبقه ی کارگر خواهد گشت و فرق بین حزب و طبقه زوده خواهد شد؛ از نظارت و رهبری بر «هر اعتصاب کننده» فقط «به طور مجازی» می توان سخن گفت. به همین جهت بود که رفیق مارتف در نطق دوم خود فوراً به تفسیر دوم چسبید (گر چه به عنوان جمله معترضه باید گفته شود که این تفسیر صریحاً از طرف کنگره که قطعنامه کوستیچ را تصویب نکرد، رد شد، ص- ۲۲۵): کمیته ی وظایف را احاله و در اجرای آن مراقبت خواهد کرد. بدیهی است که چنین مأموریت های مخصوصی هرگز در مورد توده ی کارگران و هزاران پرولتار (که رفیق آکسلرود و رفیق مارتینف از آن ها سخن می گویند) صدق نخواهد نمود،- این مأموریت ها اکثراً به همان پرفسورهای

داده خواهد شد که رفیق آکسلرود درباره ی آن ها یادآوری می کرد، به همان محصلینی داده خواهد شد که رفیق لیبر و رفیق پوپوف به فکر آن ها بودند (ص- ۲۴۱)، به آن جوانان انقلابی داده خواهد شد که رفیق آکسلرود در دومین نطق خود به آن ها استناد نمود (ص- ۲۴۲). خلاصه، فورمول رفیق مارتف یا به صورت یک کلام بیجان و عبارت پوچ باقی خواهد ماند و یا این که به طور عمده و تقریباً منحصرأ «به روشنفکرانی که انفراد منشی بورژوازی تا مغز استخوانشان رخنه کرده است» و مایل نیستند به هیچ سازمانی تعلق داشته باشند- نفع خواهد رساند. فورمول مارتف در گفتار از منافع قشرهای وسیع پرولتاریا دفاع می کند؛ در کردار این فورمول به منافع آن روشنفکران بورژوازی خدمت خواهد کرد که از انضباط و سازمان پرولتاریائی گریزانند. هیچکس جرأت انکار این موضوع را ندارد که روشنفکران که قشر خاصی از جامعه ی کنونی سرمایه داری هستند صفت مشخصه اشان همان انفراد منشی و عدم استعداد برای داشتن انضباط و سازمان است (به عنوان مثال به مقالات مشهور کائوتسکی درباره ی روشنفکران مراجعه کنید)؛ و در ضمن باید گفت که همین نقص است که این قشر اجتماعی را از پرولتاریا متمایز می سازد؛ یکی از علل بی حالی و ناستواری روشنفکران که اکثر برای پرولتاریا محسوس است، در همین موضوع نهفته است؛ و این خاصیت روشنفکران با شرایط عادی زندگی آن ها و با شرایط درآمد و عایدات آن ها که با شرایط زندگی خرده بورژوازی (کار در حالت انفراد یا در جمعیت های بسیار کوچک و غیره) بسیار و بسیار نزدیک است، ارتباط لاینفک دارد. بالاخره این موضوع هم جنبه ی تصادفی نداشت که همانا طرفداران فورمول رفیق مارتف بودند که می بایستی مثال های

پرفسورها و محصلین را به میان بکشند! این، برخلاف تصور رفیق مارتینف و رفیق آکسلرود هواداران مبارزه‌ی وسیع پرولتاریائی نبودند که در مباحثه‌ی مربوط به ماده‌ی اول برضد هواخواهان سازمان کاملاً توطئه‌گرانه قیام نمودند، بلکه طرفداران انفرادمنشی بورژوازی روشنفکرانه بودند که با طرفداران سازمان و انضباط پرولتاریائی تصادم حاصل کردند.

رفیق پوپوف می‌گفت: «در همه جا، در پترزبورگ یا نیکلیف و یا اودسا به گواهی نمایندگان این شهرها ده‌ها کارگر وجود دارند که مطبوعات پخش می‌کنند و به تبلیغات شفاهی مشغولند ولی نمی‌توانند عضو تشکیلات باشند. آن‌ها را ممکن است به سازمانی منسوب نمود ولی نمی‌توان عضو محسوب کرد» (ص- ۲۴۱). چرا آن‌ها نمی‌توانند عضو سازمان شوند؟ این موضوع برای رفیق پوپوف جزء اسرار باقی ماند. من فوقاً قسمتی از «نامه‌ای به رفیق» را نقل کردم که نشان می‌داد همانا وارد کردن همه‌ی این قبیل کارگران (صد صد نه این که ده ده) به سازمان، هم ممکن و هم ضروری است، و ضمناً عده‌ی بسیار بسیار زیادی از این سازمان‌ها می‌توانند و باید داخل حزب شوند.

دومین برهان رفیق مارتف: «به نظر من به جز سازمان‌های حزبی سازمان دیگری در حزب وجود ندارد»... کاملاً صحیح است!... «به نظر من، برعکس، چنین سازمان‌هایی باید وجود داشته باشند. زندگی، سازمان‌ها را سریع‌تر از آن چه که ما فرصت‌یابیم آن‌ها را در سلسله‌مراتب سازمان پیکارجوی انقلابی‌های حرفه‌ای خود وارد نمائیم بوجود آورده و بر تعداد آن‌ها می‌افزاید»... این موضوع از دو لحاظ صحیح نیست: ۱) «زندگی» به مراتب کمتر از آن چه ما لازم داریم و جنبش کارگری ایجاب می‌کند بر تعداد

سازمان‌های فعال انقلابی‌ها می‌افزاید؛ ۲) حزب ما باید نه تنها سلسله مراتبی از سازمان‌های انقلابیون بلکه علاوه بر آن سلسله مراتبی از مجموعه‌ی سازمان‌های کارگری باشد... «به عقیده‌ی لنین کمیته‌ی مرکزی فقط سازمان‌هایی را شایسته‌ی عنوان حزبی خواهد دانست که از لحاظ اصولی کاملاً مطمئن باشند. ولی رفیق بروکر به خوبی می‌فهمید که زندگی (sic) کار خود را خواهد کرد و کمیته‌ی مرکزی برای این که عده‌ی کثیری از سازمان‌ها را خارج از حزب قرار ندهد ناچار خواهد بود آن‌ها را ولو جنبه‌ی کاملاً اطمینان بخش هم نداشته باشند، قانونی بشمرد؛ به همین جهت است که رفیق بروکر به لنین می‌پیوندد... این یک استنباط واقعاً دنباله‌رو از «زندگی» است! البته، اگر کمیته‌ی مرکزی حتماً از افرادی تشکیل می‌شد که از عقیده‌ی خود پیروی نمی‌کرد و منتظر بود ببیند که دیگران چه می‌گویند (رجوع شود به قضیه‌ی مربوط به کمیته‌ی تشکیلات)، آن وقت «زندگی» «کار خود را» می‌کرد یعنی عقب مانده‌ترین عناصر حزب رو می‌آمدند (چنانچه اکنون هم که «اقلیت» حزبی از عناصر عقب مانده تشکیل شده است همین صورت را هم پیدا کرده است). ولی هیچ دلیل معقولی نمی‌توان آورد که کمیته‌ی مرکزی فهمیده‌ای را وادار نماید عناصر «نامطمئنی» را به حزب وارد کند. رفیق مارتف با همین استناد به «زندگی» که بر تعداد عناصر نامطمئن «می‌افزاید» جنبه‌ی اپورتونیستی نقشه‌ی تشکیلاتی خود را نشان می‌دهد!.. او چنین ادامه می‌دهد: «ولی به عقیده‌ی من اگر چنین سازمانی (که به اندازه‌ی کافی مطمئن نیست) راضی به پذیرفتن برنامه‌ی حزبی و نظارت حزبی باشد، در این صورت ما می‌توانیم آن را وارد حزب کنیم بدون این که آن را با این عمل به سازمان حزبی مبدل سازیم. من این را پیروزی بزرگ حزبمان محسوب

می‌داشتم هر آینه مثلاً فلان اتحادیه‌ی «مستقلان» تصریح می‌کرد که نقطه نظر سوسیال دموکراسی و برنامه‌ی آن را می‌پذیرد و وارد حزب می‌شود. ولی این بدان معنا نیست که ما اتحادیه را جزو سازمان حزب می‌کنیم... ببینید فورمول مارتن کار را به چه ژولیده فکری عجیبی می‌رساند. سازمان‌های غیر حزبی که داخل حزب می‌شوند! همین قدر کرده‌ی تشکیلاتی او را در نظر خود مجسم کنید. حزب= ۱) سازمان‌های انقلابیون+ ۲) سازمان‌های کارگرانی که حزبی شناخته شده‌اند،+ ۳) سازمان‌های کارگرانی که حزبی شناخته نشده‌اند (اکثراً از «مستقلان»)+، ۴) تکره‌هایی که وظائف مختلف را اجراء می‌کنند، پرفسورها، محصلین و غیره+ ۵) «هر اعتصاب کننده». در ردیف این نقشه شگرف فقط می‌توان گفته‌ی رفیق لیبر را قرار داد: «وظیفه‌ی ما تنها این نیست که سازمانی سازمان بدهیم(!!)، ما می‌توانیم و باید حزب را سازمان دهیم» (ص- ۲۴۱). آری، البته، ما می‌توانیم و باید این عمل را انجام دادن سازمان‌ها» نبوده، بلکه این است که مستقیماً از اعضاء حزب بطلبیم که در کردار برای سازمان کار کنند. حرف زدن درباره‌ی «سازمان دادن حزب» و در سایه‌ی کلمه‌ی حزب دفاع کردن از هر بی‌انتظامی و پراکندگی معنایش یواہ سرائی است.

رفیق مارتن می‌گوید: «فورمولبندی ما مبین این کوشش است که باید بین سازمان انقلابیون و توده یک رشته سازمان‌هایی وجود داشته باشد». ابدأ این طور نیست. همین کوشش واقعاً حتمی است که فورمول مارتن به هیچ وجه مبین آن نیست، زیرا محركی برای متشکل شدن بدست نمی‌دهد، متضمن خواست متشکل شدن نیست و متشکل شده را از متشکل نشده مجزا نمی‌کند.

این فورمول فقط یک عنوان* است و در این مورد نمی توان گفته ی رفیق آکسلرود را یادآور نشد: «با هیچ فرمائی نمی توان به آن ها (به محفل های جوانان انقلابی و غیره) و به افراد جداگانه قدغن کرد که خود را سوسیال دموکرات بنامند» (عین حقیقت است!) «و حتی خود را قسمتی از حزب بدانند»... این دیگر بدون شک صحیح نیست! قدغن کردن این که کسی خود را سوسیال دموکرات بنامد ممکن نیست و لزومی هم ندارد، زیرا این کلمه مستقیماً فقط حاکی از سیستم معتقدات است نه این که مناسبات معین تشکیلاتی، ولی قدغن کردن این موضوع که محفل ها و افراد جداگانه «خود را قسمتی از حزب بدانند» کاری است ممکن و لازم و در صورتی که این محفل ها و افراد برای حزب ضرر داشته باشند و آن را فاسد کنند و یا در

* - در کنگره ی لیگا رفیق مارتف یک برهان دیگر هم به نفع فورمول خود به میان کشید که فقط باعث خنده است. او می گوید «ما می توانستیم بگوئیم فورمول لنین- اگر آن را به طور تحت اللفظی در نظر گیریم- عمال کمیته ی مرکزی را از حزب طرد می کند، زیرا این افراد تشکیل سازمان نمی دهند» (ص-۵۹). این برهان چنان چه در صورت جلسه ها ضبط است در کنگره ی لیگا هم با خنده مواجه شد. رفیق مارتف بر آن است که «اشکالی» را که او از آن سخن به میان آورد فقط بدین وسیله قابل حل است که عمال کمیته ی مرکزی داخل «سازمان کمیته ی مرکزی» شوند. ولی مسأله این نیست، مسأله این است که رفیق مارتف با مثال خود عدم درک کامل خود را در مورد ایده ی ماده ی اول آشکارا ثابت کرد و نمونه ای از ملانقطی صرف بودن در انتقاد را نشان داد که واقعاً شایسته ی سخریه است. از نقطه نظر رسمیت کافی است «سازمانی از عمال کمیته ی مرکزی» تشکیل شود و تصویب نامه ای راجع به گنجاندن آن در حزب تنظیم شود تا «اشکالی» که موجب این همه کار شاق فکری برای رفیق مارتف شده است بلافاصله از میان برود. و اما ایده ی ماده ی اول در فورمول من محرکی است که می گوید: «متشکل شوید!» و به علاوه ایده آلیست که نظارت و رهبری واقعی را تأمین می کند. از نظر کنه مطلب اصولاً این مسأله که آیا عمال کمیته ی مرکزی وارد حزب می شوند یا نه مضحک است، زیرا نظارت واقعی بر آن ها کاملاً و بدون چون و چرا به این جهت تأمین است که به سمت عامل تعیین شده اند و نیز بدین جهت که آن ها را به سمت عامل باقی می گذارند. بنابراین این جا از اختلاط متشکل شده با متشکل نشده (که ریشه ی اشتباه فورمولبندی رفیق مارتف را تشکیل می دهد) کوچک ترین سخنی هم نیست. بهبودگی فورمول رفیق مارتف در این است که هرکس و ناکس، هر اپورتونیست، هر یباوه گو، هر «پرفسور» و هر «محصلی» می تواند خود را عضو حزب یخواند. رفیق مارتف سعی فراوانی می کند این نقطه ضعف فورمول خود را با مثال هایی بیوشاند که در آن ها از خود را عضو حزب قلمداد نمودن و خود را عضو حزب خواندن جای سخنی هم نمی تواند باشد.

تشکیلات آن اخلاص نمایند باید این کار را انجام داد. اگر حزب نتواند «با فرمان قدغن کند» که فلان محفل «خود را جزئی» از کل «بداند» در این صورت صحبت از حزب به عنوان یک کل واحد و یک واحد سیاسی مضحک است! در این صورت دیگر چه حاجتی است که برای اخراج از حزب ترتیب و شرایطی تعیین شود؟ رفیق آکسلرود اشتباه اساسی رفیق مارتف را آشکارا به باطل گویی رساند؛ او حتی این اشتباه را به مقام یک تنوری ایورتونیستی ارتقاء داد، زیرا اضافه کرد: «در فورمولبندی لنین ماده ی اول با خود ماهیت (!!)

حزب سوسیال دموکرات پرولتاریا و با وظائف آن تضاد اصولی مستقیم دارد» (ص ۲۴۳). این عبارت بدون کم و کاست معنایش چنین است؛ از حزب توقعات بالاتری را داشتن تا از طبقه یعنی با خود ماهیت و وظائف پرولتاریا تضاد اصولی داشتن. تعجب آور نیست که آکیموف با تمام قوا برای دفاع از این تنوری سینه سپر کرد.

انصاف حکم می کند این موضوع قید شود که رفیق آکسلرود که اکنون مایل است این فورمول اشتباه آمیز و علناً متمایل به اپورتونیزم را به هسته نظریات جدیدی بدل نماید، در کنگره برعکس آمادگی خود را برای «معامله کردن» اظهار نمود، بدین طریق که گفت: «من می بینم که در پی تحصیل حاصل هستم... (من این موضوع را در مورد «ایسکرا» ی نو هم می بینم)... «زیرا رفیق لنین با محفل های دوروبر خود که قسمتی از سازمان حزبی محسوب می شوند، به استقبال درخواست من می آید...» (و نه تنها با محفل های دوروبر، بلکه با انواع مختلف اتحادیه های کارگری: مقایسه شود با ص-۲۴۲ صورت جلسه ها، نطق رفیق استراخف و با قسمت هائی که فوقاً از «چه باید کرد؟» و «نامه ای به رفیق» نقل شد)... «چیزی که باقی می ماند موضوع

افراد جداگانه است ولی این جا هم هنوز جای معامله کردن باقی است». من به رفیق آکسلرود پاسخ دادم که به طور کلی با معامله کردن مخالفتی ندارم و حالا باید توضیح دهم که به چه منظوری این را گفتم. من به ویژه در مورد افراد جداگانه یعنی تمام این پروفیسورها، محصلین، و غیره از همه کم تر ممکن بود تن به گذشت دهم؛ ولی اگر در مورد سازمان های کارگری شکی ایجاد می شد من (با وجود این که فوقاً بی اساس بودن کامل این شک و تردیدها را ثابت کردم) ممکن بود موافقت کنم به فورمول اولم تبصره ای مثلاً از این قبیل اضافه شود: «سازمان های کارگری که برنامه و آئین نامه ی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه را می پذیرند، باید به تعداد حتی المقدور بیش تری جزو سازمان های حزبی شوند». البته اگر بخواهیم به طور جدی صحبت کنیم باید بگوئیم که جای این تمایل در آئین نامه که باید به تعریف های قضائی اکتفا کند نبوده بلکه در جزوه ها و یا تفسیراتی است که به منظور توضیح انجام می گیرد (و من متذکر شده ام که در جزوه های خود، مدت ها قبل از این آئین نامه، چنین تفسیرهایی کرده ام)، ولی چنین تبصره ای به هر حال نه حاوی کوچک ترین افکار نادرستی بود که قادر است کار را به بی انتظامی برساند و نه حاوی کوچک ترین چون و چراهای اپورتونیستی* و «اندیشه های آنارشپیستی» که بدون شک در فورمول رفیق مارتف وجود دارد.

* - از جمله ی این قبیل چون و چراهایی که در موقع تلاش برای مدلل ساختن فورمول مارتف به طور ناگزیر به میان می آید بخصوص این عبارت رفیق تروتسکی است (ص ۲۴۸ و ۳۴۶) که می گوید «اپورتونیزم به علی بغرنج تر از این یا آن ماده ی آئین نامه بوجود می آید (یا: علل عمیق تری آن را مشخص می سازد)،- اپورتونیزم در سطح معینی از تکامل دموکراسی بورژوازی و تکامل پرولتاریا بوجود می آید... ولی مطلب این نیست که مواد آئین نامه می تواند ایجاد اپورتونیزم نماید، بلکه در این است که به کمک این مواد بتوان سلاح کم و بیش برنده ای را بر ضد اپورتونیزم تهیه کرد. هرچه ریشه ی اپورتونیزم عمیق تر باشد به همان نسبت هم باید این سلاح برنده تر باشد. از این رو اگر خواسته باشیم به کمک «علل

عبارت اخیری که من در گیومه گذاشته ام متعلق به رفیق پاولوویچ است که شناسائی اعضاء «بی‌مسئولیتی را که خود خویشان را در حزب ثبت می‌کنند» خیلی منصفانه به آنارشیزم منسوب نمود. رفیق پاولوویچ فورمول مرا برای رفیق لیبر توضیح داد و گفت: «در ترجمه به زبان ساده» معنای این فورمول این است که: «اگر تو می‌خواهی عضو حزب باشی مناسبات تشکیلاتی را هم نباید فقط به شیوه ی افلاطونی قبول کنی». هر قدر هم که این «ترجمه» ساده

عمیق» اپورتونیزم فورمولی را که در را به روی آن می‌گشاید توجیه کنیم دنباله روی صرف است. وقتی که رفیق تروتسکی با رفیق لیبر مخالف بود این موضوع را می‌فهمید که آئین نامه حاکی از «بی‌اعتمادی متشکل» کل نسبت به جزء و دسته ی پیشرو نسبت بدسته ی عقب مانده است؛ ولی وقتی که جانب رفیق لیبر را گرفت دیگر این موضوع را «فراموش کرد و حتی به کمک «علل بغرنج» و «سطح تکامل پرولتاریا» و غیره بنای توجیه ضعف و تزلزل سازمان ما را در مورد این بی‌اعتمادی (بی‌اعتمادی نسبت به اپورتونیزم) گذاشت. برهان دیگر رفیق تروتسکی: «برای جوانان روشنفکری که به نحوی از انحاء متشکلند به مراتب آسان تر است که خود را در فهرست حزب ثبت کنند» (تکیه روی کلمات از من است). واقعاً هم به این جهت بیماری عدم صراحت روشنفکرانه در فورمولی است که بنابر آن حتی عناصر غیرمتشکل نیز می‌توانند خود را عضو حزب بخوانند، نه در فورمول من که حق خود «ثبت کردن» در فهرست را سلب می‌نماید. رفیق تروتسکی می‌گوید که اگر کمیته ی مرکزی سازمان اپورتونیست ها را «به رسمیت نمی‌شناسد» این علتش خصلت افراد است ولی هرگاه این افراد به مثابه ی یک شخصیت سیاسی معین و مشخص باشند در این صورت خطری از طرف آن ها متصور نیست و می‌توان آن ها را به وسیله ی بایکوت عمومی از حزب طرد نمود. این فقط در مواردی صحیح است که باید از حزب طرد کرد (و آن هم نیمه صحیح است، زیرا حزب متشکل از راه اخذ رأی طرد می‌کند نه بایکوت). این موضوع در موارد به مراتب کثیرتری که در آن طرد کردن بی‌معنی است و فقط باید تحت نظر قرار داد صحیح نیست. کمیته ی مرکزی به منظور نظارت عمداً می‌تواند با شرایط معینی ورود سازمانی را که چندان مطمئن هم نباشد ولی استعداد کار داشته باشد به حزب قبول کند تا بدین طریق آن را آزمایش نماید و بکوشد به راه حقیقت هدایتش نماید و بار هبزی خود انحرافات جزئی آن را فلج سازد و الخ. چنین قبول کردنی، چنان چه به طور کلی این اجازه داده نشود که در فهرست حزب «خود را ثبت نمایند» خطری ندارد. چنین قبول کردنی اغلب برای بیان (و بحث) آشکار نظریات غلط و تاکتیکی اشتباه آمیز، بیانی که با حس مسئولیت و تحت نظارت انجام گیرد، غالباً مفید هم خواهد بود. رفیق تروتسکی می‌گوید و باز هم به مثابه ی یک اپورتونیست می‌گوید که: «ولی اگر تعریف‌های قضائی بایستی با مناسبات واقعی مطابقت داشته باشد در این صورت فورمول رفیق لنین باید رد شود». مناسبات واقعی بی‌جان نیستند بلکه جاندار و در حال رشد و تکاملند. تعریف‌های قضائی ممکن است با تکامل مترقی این مناسبات مطابقت داشته باشند ولی ممکن هم هست (در صورتی که این تعریف ها بد باشند) با انحطاط و رکود «مطابقت داشته باشند». مورد اخیر همان «مورد» رفیق مارتف است.

باشد، باز بیان آن (به طوری که حوادث پس از کنگره نشان داد) نه فقط برای انواع پرفسورها و محصلین مردد، بلکه برای اعضاء تمام عیار حزب و افراد بالا نیز زائد نبوده است... رفیق پاولوویچ با همین طرز منصفانه نیز تضاد بین فورمول رفیق مارتف و آن اصل مسلم سوسیالیزم عملی را که همان رفیق مارتف بسیار نامناسب نقل نمود- خاطر نشان کرد. «حزب ما مظهر آگاه پروسه غیر آگاهانه است». درست همین طور است. و به همین جهت اصرار در این موضوع که «هر اعتصاب کننده ای» بتواند خود را عضو بنامد درست نیست، زیرا اگر «هر اعتصابی» فقط مظهر خود به خودی غریزه ی نیرومند طبقاتی و مبارزه ی طبقاتی که ناگزیر به انقلاب اجتماعی منجر می شود نبود، بلکه مظهر آگاه این جریان بود آن وقت... آن وقت اشاره ی به اعتصاب همگانی یک عبارت آنارشیستی نمی بود و حزب ما فوراً و بلافاصله تمام طبقه ی کارگر را درببر می گرفت و بالنتیجه بلافاصله کار را با تمام جامعه ی پورژوای یکسره می کرد. برای این که حزب بتواند عملاً مظهر آگاه باشد، باید بتواند آن چنان مناسبات تشکیلاتی بوجود آورد که ارتقاء به سطح معین آگاهی را تأمین نماید و منظماً آن را ارتقاء دهد. رفیق پاولوویچ گفت: «اگر بنا باشد در راه مارتف گام برداشته شود، در این صورت قبل از همه باید ماده مربوط به پذیرفتن برنامه را بدور افکند، زیرا برای پذیرفتن برنامه باید آن را فرا گرفت و فهمید... پذیرفتن برنامه مشروط است به شرط داشتن سطح نسبتاً عالی معرفت سیاسی». معهداً ما هرگز نخواهیم گذاشت که یشتیبانی از سوسیال دموکراسی و اشتراک در مبارزه ای که تحت رهبری آن است مصنوعاً به خواست معینی از هر نوع که می خواهد باشد (فرا گرفتن، فهمیدن و غیره) محدود شود، زیرا خود این اشتراک تنها به علت واقعیت بروز خود

هم سطح آگاهی و هم غرانز تشکیلاتی هر دو را ارتقاء می دهد، ولی ما که برای کار از روی نقشه در حزب متحد شده ایم باید هم خود را مصروف تأمین این کار از روی نقشه کنیم.

زائد نبودن اخطار رفیق پاولوویچ در مورد برنامه موضوعی است، که فوراً در جریان همان جلسه آشکار شد. رفیق آکیموف و رفیق لیبر که فورمول رفیق مارتف* را به تصویب رساندند همان آن طبیعت واقعی خود را آشکار کردند و خواستار این شدند (ص ۲۵۴ - ۲۵۵) که برنامه را هم می بایستی (برای «عضویت» حزب) فقط به شیوه ی افلاطونی قبول کرد و فقط «اصول اساسی» آن را پذیرفت. رفیق پاولوویچ خاطر نشان ساخت که: «پیشنهاد رفیق آکیموف از نقطه نظر رفیق مارتف کاملاً منطقی است. متأسفانه ما از صورت جلسه ها نمی توانیم این موضوع را معلوم کنیم که به این پیشنهاد آکیموفی چند رأی داده شده است،- ولی به هر حال کم تر از ۷ رأی نبوده است (۵ نفر بوندی، آکیموف و بروکر). و اتفاقاً خروج همین هفت نماینده از کنگره «اکثریت متراکمی» (ضدایسکرانی ها، «مرکز» و مارتفی ها) را که داشت در موضوع ماده ی اول به وجود می آمد به اقلیت متراکم مبدل نمود! اتفاقاً خروج همین هفت نماینده پیشنهاد مربوط به تثبیت هیئت تحریریه ی سابق یعنی این به اصطلاح جلوگیری از نقض فاحش «ادامه کاری» در اداره ی امور «ایسکرا» را با شکست مواجه نمود. و اما هیئت هفت نفری عجیب یگانه وسیله ی نجات

*- بر له آن ۲۸ رأی در مقابل ۲۲ رأی داده شده بود. از ۸ نفر ضد ایسکرانی ۷ نفر بر له مارتف و یک نفر بر له من بود. بدون کمک اپورتونیست ها رفیق مارتف نمی توانست فورمول اپورتونیستی خود را بگذراند. (رفیق مارتف در کنگره ی لیگا به طرزی بسیار ناشایسته کوشید این واقعیت مسلم را رد کند و معلوم نیست به چه علت تنها به آراء بوندیست ها اکتفا کرد و رفیق آکیموف و دوستانش را فراموش نمود،- با به عبارت صحیح تر فقط وقتی از آن ها یادآوری کرد که این موضوع ممکن بود به زیان من گواهی دهد یعنی وقتی که رفیق بروکر با من موافقت کرد.)

و تضمین «ادامه کاری» ایسکرانی بود: این هفت نفر از بوندیست ها و از آکیموف و پروکر یعنی درست از همان نمایندگانی تشکیل می شد که برضد عللی که قبول «ایسکرا» را به عنوان ارگان مرکزی ایجاب می کرد رأی داده بودند و اپورتونیزم آن ها را در موضوع ملایم نمودن ماده ی یک راجع به برنامه ده ها بار کنگره و خصوصاً مارتف و پلخاتف تصدیق کرده بودند! «ادامه کاری» «ایسکرا» که به توسط ضدایسکرانی ها صیانت می شود! این موضوعی است که ما را به آغاز کمدی تراژیک بعد از کنگره نزدیک می کند.

* * *

گروه بندی آراء مربوط به ماده ی اول آئین نامه پدیده ای را به وجود آورد که کاملاً از همان نوع پدیده ی تساوی حقوق زبان هاست: جدا شدن یک چهارم (تقریباً) از اکثریت ایسکرانی، به ضدایسکرانی ها، که «مرکز» هم از پی آن ها می رود، امکان پیروزی می دهد. البته این جا هم آراء جداگانه ای هست که موزونی کامل منظره را بر هم می زند،- در مجلس بزرگی مانند کنگره ی ما ناگزیر قسمتی از «منفردین» یافت می شوند که به طور تصادفی گاه به این سو و گاه به سوی دیگر می روند، بخصوص در مورد مسأله ای نظیر ماده ی اول که در آن جنبه ی واقعی اختلاف تازه می خواست پدیدار شود و عده ی زیادی در واقع هنوز فرصت سر در آوردن از آن را نکرده بودند (زیرا این مسأله قبلاً در مطبوعات طرح نشده بود). از ایسکرانی های اکثریت ۵ رأی کسر شد (روسف و کارسکی هر کدام دو رأی و لنسکی یک رأی)؛ برعکس یکی از ضدایسکرانی ها (پروکر) و سه نفر از مرکز (مدودف، یگورف و تسارف) به آن ها پیوستند؛ جمعاً شد ۲۳ رأی (۴ + ۵ - ۲۴) که از

گروه بندی نهانی در انتخابات یک رأی کم تر بود. اکثریت را ضدایسگرانی ها به مارتف دادند، که از آن ها ۷ نفر موافق او و یکی موافق من بود (از «مرکز» هم ۷ نفر موافق مارتف و ۳ نفر موافق من بودند). آن ائتلاف اقلیت ایسگرانی ها با ضدایسگرانی ها و «مرکز» که اقلیت مترامی را در پایان کنگره و پس از کنگره تشکیل داد، شروع به پیدا شدن نمود. اشتباه سیاسی مارتف و آکسلرود که در فورمولبندی ماده ی اول و بخصوص در دفاع از این فورمولبندی گام مسلمی به سوی ایورتونیزم و انفراد منشی آناشیسستی برداشته بودند، بلافاصله آشکار شد و علت بخصوص آن هم صحنه ی آزاد و آشکار کنگره و نیز این موضوع بود که عناصری که از همه کم تر استوار بودند و از همه کم تر در مسائل اصولی پیگیری داشتند بلافاصله تمام نیروی خود را برای توسعه ی آن شکاف و آن رخنه ای به کار انداختند که در نظریات سوسیال دموکراسی انقلابی پیدا شده بود. کار مشترک آن نمایندگان کنگره که در رشته ی تشکیلاتی علناً هدف های مختلفی را تعقیب می کردند (رجوع شود به نطق آکیموف) بلافاصله مخالفین اصولی نقشه ی تشکیلاتی ما و آنین نامه ما را به پشتیبانی از اشتباهات رفیق مارتف و رفیق آکسلرود سوق داد. ایسگرانی ها که در این مسأله هم نسبت به نظریات سوسیال دموکراسی انقلابی وفادار مانده بودند در اقلیت افتادند. این نکته ای است که دارای اهمیت عظیمی است، زیرا بدون روشن نمودن آن نه مبارزه ی مربوط به قسمت های مختلف برنامه و نه مبارزه مربوط به ترکیب اعضاء ارگان مرکزی و کمیته ی مرکزی هیچکدام را نمی توان درک کرد.

ی) کسانی که بیگناه از متهم شدن دروغین به اپورتونیزم آسیب دیده‌اند

قبل از این که به مباحثات بعدی مربوط به آئین نامه پیردازیم لازم است برای روشن شدن اختلافات ما در موضوع ترکیب اعضاء مؤسسات مرکزی سخنی چند درباره ی جلسات خصوصی سازمان «ایسکرا» که در هنگام کنگره تشکیل می‌شد، ذکر کنیم. این ها چهار جلسه بودند که آخرین و مهم‌ترین آن ها درست پس از اخذ رأی درباره ی ماده ی اول آئین نامه تشکیل شد، بدین جهت انشعابی که در این جلسه در سازمان «ایسکرا» روی داد موجبی بود که هم از نظر تاریخ وقوع و هم از نظر منطق بر مبارزه ی بعدی تقدم داشت.

جلسات خصوصی سازمان «ایسکرا» * کمی پس از قضیه کمیته ی تشکیلات که موجبی برای بحث در مسأله ی مربوط به نامزدهای ممکنه کمیته ی مرکزی بدست داده بود آغاز شد. به خودی خود واضح است که به علت لغو اعتبارنامه های محدود کننده، این جلسات صرفاً دارای جنبه ی مشورتی بوده و احدی را مقید نمی‌کرد. ولی با وجود این اهمیت عظیمی داشت. انتخابات کمیته ی مرکزی برای نمایندگان متضمن دشواری های فراوانی بود زیرا آنان نه از نام های مستعار باخبر بودند و نه از جریان داخلی کار سازمان «ایسکرا»، - سازمانی که در واقع برای حزب وحدت به وجود آورده و به آن چنان رهبری بر جنبش عملی جامه عمل پوشانده بود که یکی از موجبات شناسائی رسمی «ایسکرا» را فراهم آورد. ما دیدیم که وقتی ایسکرانی ها

* - من در کنگره ی لیگا کوشیدم برای اجتناب از مشاجرات غیرقابل حل شرح جریان جلسات خصوصی را حتی الامکان در چهارچوب محدودی بیان کنم. حقایق اساسی را من در «نامه به هیئت تحریریه ی «ایسکرا» هم شرح داده ام (ص- ۴). رفیق مارتف در «پاسخ نامه ی» خود به این حقایق اعتراضی نکرد.

وحدت داشتند کاملاً از یک اکثریت بزرگ قریب به سه پنجم کنگره برخوردار بودند و همه ی نمایندگان هم این موضوع را به خوبی می فهمیدند. همه ی ایسکرانی ها بخصوص منتظر این بودند که سازمان «ایسکرا» هئیت معینی را برای عضویت کمیته ی مرکزی توصیه نماید و ضمناً یک عضو این سازمان هم برضد این موضوع که فهرست اعضاء کمیته ی مرکزی در این سازمان مقدماً مورد بحث قرار گیرد کلمه ای اعتراض نکرد و یک نفر هم درباره ی تصویب تمام اعضاء کمیته ی تشکیلات یعنی تبدیل آن به کمیته ی مرکزی دم نزد و حتی در مورد مشاوره با تمام اعضاء کمیته ی تشکیلات درباره ی نامزدهای کمیته ی مرکزی نیز کلمه ای اظهار نکرد. این نکته نیز فوق العاده شاخص است و در نظر داشتن آن بی نهایت مهم است، زیرا مارتفی ها اکنون که کار از کار گذشته است با حرارت تمام از کمیته ی تشکیلات دفاع می کنند و با این عمل برای صدمین و هزارمین بار بی ارادگی سیاسی خود را ثابت می نمایند.* مادام که اختلاف بر سر ترکیب اعضاء مراکز مارتف را با آکیموف ها متحد نکرده بود- موضوع زیر که هر شخص بی غرضی با مراجعه به صورت جلسه ها و تمام تاریخ «ایسکرا» به سهولت به صحت آن یقین حاصل خواهد کرد در کنگره برای همه واضح بود. یعنی واضح بود که: کمیته ی تشکیلات به طور عمد کمیسیون مأمور تشکیل کنگره بود، و عمداً از نمایندگانی که خرده اختلاف های گوناگون داشتند و منجمله از نماینده ی

* - همین قدر این «منظره ی صفات و عادات» را خوب در نظر خود مجسم کنید: نماینده ی سازمان «ایسکرا» در کنگره فقط با این سازمان مشورت می کند و درباره ی مشاوره با کمیته ی تشکیلات حتی کلمه ای هم دم نمی زند. ولی پس از شکست خود چه در این سازمان و چه در کنگره از عدم تصویب کمیته ی تشکیلات بنای تأسف را می گذارد و بعد از گذشتن کار از کار آن را مدح و ستایش می کند و سازمانی را که اعتبارنامه به او داده است عالیجنابانه مورد بی اعتنائی قرار می دهد! می توان به جرأت اظهار داشت که نظیر این واقعه در تاریخ هیچیک از احزاب واقعاً کارگری و واقعاً سوسیال دموکرات یافت نخواهد شد.

بوند تشکیل شده بود؛ ولی سنگینی کار واقعی ایجاد وحدت تشکیلاتی حزب را تماماً سازمان «ایسکرا» به دوش کشید (باید این موضوع را هم در نظر داشت که تصادفاً چند تن از اعضاء «ایسکرا» به علت بازداشت و یا به علل دیگری که «مستقل» از اراده ی آن ها بود در کنگره حضور نداشتند). عده ی اعضاء سازمان «ایسکرا» که در کنگره حاضر بودند در جزوه رفیق پاولوویچ نقل شده است (رجوع شود به «نامه ی او درباره ی کنگره ی دوم»، ص- ۱۳)^۷ (۸۹).

نتیجه ی نهانی مباحثات پر حرارتی که در سازمان «ایسکرا» به عمل آمد دو اخذ رأی بود که من در «نامه به هیئت تحریریه» نقل کرده ام. اخذ رأی اول: «یکی از نامزدهائی که مارتف پشتیبان او بود با ۹ رأی در مقابل چهار رأی و ۳ رأی ممتنع رد می شود». آیا واقعه ای ساده تر و طبیعی تر از این ممکن است: با موافقت عمومی همه ی ۱۶ نفر عضو سازمان «ایسکرا» که در کنگره حاضر بودند مسأله ی نامزدهای ممکنه مورد بحث قرار می گیرد و یکی از نامزدهای رفیق مارتف با اکثریت رد می شود (و این شخص که خود رفیق مارتف هم طاقت نیاورد و نام او را بروز داد رفیق اشتین است، ص- ۶۹ «حکومت نظامی»؟) آخر یکی از علل جمع شدن ما در کنگره ی حزبی همین بود که این مسأله را که «تعلیمی دیرپزوری» به چه کسی واگذار شود، مورد بحث قرار داده و حل کنیم. و وظیفه ی عمومی حزبی ما بود که به این ماده از دستور روز جدیدترین توجه را معطوف داریم و آن را از نقطه نظر منافع کار حل کنیم نه این که از نقطه نظر «ابراز ملاطفت عامیانه» که بعدها رفیق

^۷ - اعضاء سازمان «ایسکرا» در کنگره ی دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه ۱۶ نفر بودند. از آن ها ۹ نفر طرفدار اکثریت تحت رهبری لنین و ۷ نفر طرفدار اقلیت تحت رهبری مارتف بودند.

روسف کاملاً بجا خاطر نشان ساخت. البته موقع بحث در مسأله‌ی نامزدها در کنگره ممکن نبود با بعضی خواص شخصی تماس حاصل نکرد و ممکن نبود نظر موافق یا مخالف* خود را اظهار نمود، به ویژه در یک جلسه‌ی غیر رسمی و محدود. و من در کنگره‌ی لیگا هم اخطار کردم که بی‌معناست که عدم تصویب نامزدی یک عمل «ننگ آور» شمرده شود (ص- ۴۹ صورت جلسه‌های لیگا)، بی‌معنی است که بر سر انتخاب آگاهانه و از روی احتیاط افراد مسئولیت دار، که در حکم اجرای مستقیم وظیفه‌ی حزبی است، «معرکه» برپا شود و هیستری راه انداخته شود. و حال آن که همین موضوع بود که اقلیت ما را به ولوله انداخت. پس از کنگره آن‌ها داد و فریاد راه انداختند که «هتک حیثیت» شده است (ص- ۷۰ صورت جلسه‌های لیگا) و از طریق مطبوعات به جمعیت کثیری اطمینان می‌دادند که رفیق اشتین «رجل عمده» کمیته‌ی تشکیلاتی سابق بود و او را بی‌اساس به داشتن «نقشه‌های جهنمی» (ص- ۶۹ «حکومت نظامی») متهم می‌کردند. حال بگوئید ببینم آیا این هیستری نیست که درباره‌ی موافقت یا مخالفت با نامزدها داد بزنند که «هتک حیثیت» شده است؟ آیا این جنجال نیست که افراد پس از این که خواه در جلسه‌ی خصوصی سازمان «ایسکرا» و خواه در جلسه‌ی رسمی و عالی

* رفیق مارتف در لیگا از خشونت‌ی که من در ابراز مخالفت خود به کار بردم سخت شکایت می‌کرد و متوجه نبود که از شکایت او نتیجه‌ای برضد خودش بدست می‌آید. او می‌گفت: لنین هاری از خود نشان می‌داد (ص- ۶۳ صورت جلسه‌های لیگا). درست است. او در را به هم می‌زد. صحیح است. او با رفتار خود (در جلسه‌ی دوم یا سوم سازمان «ایسکرا») اعضایی را که در جلسه باقیمانده بودند منزجر کرد. حقیقتی است. ولی از این جا چه نتیجه‌ای گرفته می‌شود؟ فقط این که دلایل من درباره‌ی کینه و اساس مسائل مورد مشاجره قانع‌کننده بود و در جریان کنگره تأیید می‌گشت، زیرا در حقیقت امر اگر سرانجام به هر حال ۹ تن از ۲۱ عضو سازمان «ایسکرا» با من شدند در این صورت واضح است که با وجود خشونت‌های مضر و علیرغم این خشونت‌ها بود که نتیجه‌ی مزبور بدست آمد. و اگر «خشونت» نبود در این صورت شاید از ۹ نفر هم بیش تر جانب مرا می‌گرفتند. بنابراین هر قدر این براهین و مدارک می‌بایستی بر «انزجار» بیش تری فائق آیند، همان قدر هم معلوم می‌شود قانع‌کننده تر بوده اند.

حزبی یعنی در کنگره متحمل شکست می شوند در ملاء عام بانگ شکایت بلند می کنند و نامزدهای وازده را به حضرات گرام به عنوان «رجال عمده» معرفی می نمایند؟- و بعداً نامزدهای خود را از طریق انشعاب و درخواست کنویناسیون به حزب تحمیل می کنند؟ در بین ما، در این فضای مسموم خارجه به قدری مفاهیم سیاسی با هم مخلوط شده است که رفیق مارتف نمی تواند حتی وظیفه ی حزبی را از محفل بازی و رفیق بازی تمیز دهد! از قرار معلوم این بوروکراتیزم و فورمالیزم است اگر انسان فکر کند که موضوع نامزدها را باید فقط در کنگره مورد بحث قرار داد و درباره ی آن تصمیم گرفت، یعنی در جایی که نمایندگان در آن جا مقدم بر هر چیز برای بحث در اطراف مسائل اصولی مهم گرد می آیند. در جایی که نمایندگان جنبش یعنی کسانی جمع می شوند، که قادرند به افراد با نظر بی طرفی بنگرند و می توانند (و موظفند) برای دادن رأی قطعی تمام اطلاعات مربوط به نامزدها را طلب نموده و جمع آوری نمایند. در جایی که صرف مقدار معینی از وقت برای مشاجره بر سر تعلیمی دیرپژوری امری طبیعی و ضروری است. به جای این نظر بوروکراتیک و فورمالیستی اکنون در بین ما عادات دیگری رسم شده است: ما پس از کنگره ها چپ و راست از تدفین سیاسی عمرو و از هتک حیثیت زید سخن خواهیم گفت؛ ادبای گوناگون را در جزوه ها نامزد معرفی خواهیم کرد و ضمناً ریاکارانه و بر سر و سینه ی زنان اطمینان خواهیم داد که این محفل نبوده بلکه حزب است... خوانندگانی که خیلی طالب و راغب جار و جنجالند با حرص و ولع سرمست این خبر هیجان انگیز خواهند شد که فلان کس بنا به تأیید خود مارتف رجل عمده ی کمیته ی تشکیلات بوده است* . این خوانندگان

* - من هم سعی داشتم یک نامزد برای کمیته ی مرکزی از تصویب سازمان «ایسکرا»

به مراتب بیش تر قادر به بحث و حل مسأله هستند تا سازمان هانی فورمالیستی از قبیل کنگره ها با تصمیمات صرفاً مکانیکی خود که به رأی اکثریت اتخاذ می شود... آری، در خارجه هنوز اصطبل های اوژیاس بزرگی پُر از جنجال وجود دارد که کارکنان واقعی حزبی ما باید آن ها را پاک کنند!

* * *

رأی گیری دیگر سازمان «ایسکرا»: «فهرست ۵ نفری (برای کمیته ی مرکزی) که در آن به پیشنهاد من یک لیدر عناصر غیرایسکرانی و یک لیدر اقلیت ایسکرانی وارد شده بودند به اکثریت ۱۰ رأی در مقابل ۲ رأی مخالف و چهار رأی ممتنع تصویب می شود* . این اخذ رأی فوق العاده مهم است، زیرا به طور روشن و غیر قابل تکذیبی ثابت می کند که تا چه اندازه افسانه هانی که بعدها در محیط پر از جنجال پدید آمد حاکی از این که گویا ما می خواستیم غیر ایسکرانی ها را از حزب برانیم یا از کار برکنار کنیم و گویا اکثریت فقط بدست یک دوم کنگره از میان همان یک دوم اشخاص را انتخاب می کرد الخ- کذب است. تمام این ها سراپا جعل است. اخذ رأی که من ذکر کردم نشان می دهد که ما غیرایسکرانی ها را نه تنها از حزب بلکه از کمیته ی مرکزی هم طرد نمی کردیم بلکه به معارضین خود اقلیت بسیار قابل توجهی هم واگذار می کردیم. ولی قضیه بر سر این بود که آن ها می خواستند اکثریت داشته باشند و وقتی این آرزوی محجوبانه عملی نشد غوغا برپا کردند و از شرکت

بگذرانم و من هم مثل مارتف موفق نشدم. من نیز می توانستم از آبرو و حیثیت سرشار قبل از کنگره و آغاز کنگره او که با مدارک بسیار عالی قابل اثبات است سخن گویم. ولی این موضوع به فکر من خطور نمی کند. این رفیق به حد کافی برای خود احترام قائل است که به کسی اجازه ندهد پس از کنگره در مطبوعات نامزدی او را به میان بکشند یا این که از تدفین سیاسی و هتک حیثیت و غیره شکایت نماید.

* - رجوع شود به چاپ چهارم کلیات جلد ۷ ص ۱۰۳ - ۱۰۴

در مراکز به کلی امتناع ورزیدند. این که، برخلاف تأکیدهایی که رفیق مارتف در لیگا می کرد، قضیه از همین قرار بوده موضوعی است که از روی نامه ی زیر که اقلیت سازمان «ایسکرا» کمی پس از تصویب ماده ی اول برنامه در کنگره برای ایسکرایی های اکثریت (و اکثریت کنگره پس از خروج ۷ نفر) فرستاده اند معلوم می شود (باید متذکر شد که جلسه ی سازمان «ایسکرا» که من از آن صحبت کردم آخرین جلسه بود: پس از آن در حقیقت سازمان به دو قسمت منشعب شد و هر دو طرف سعی داشتند بقیه ی نمایندگان کنگره را به حقانیت خود معتقد نمایند).

اینک متن نامه:

«ما پس از شنیدن توضیحات دو نماینده یعنی ساروکین و سابلینا درباره ی مسأله تمایل اکثریت هیئت تحریریه و گروه «آزادی کار» به شرکت در جلسه (مورخه ی فلان)* و پس از این که به کمک این نمایندگان معلوم کردیم که در جلسه ی قبل نامه ای حاوی فهرست نامزدهای کمیته ی مرکزی خوانده شده که تصور گردیده است گویا منشاء آن ما می باشیم و از این نامه برای توصیف نادرست تمام خط مشی سیاسی ما استفاده شده است، و همچنین با در نظر داشتن این موضوع که اولاً این فهرست بدون هیچگونه کوششی برای تحقیق منشاء آن، به ما نسبت داده شده است؛ و ثانیاً این کیفیت با اتهام اپورتونیزم

* - به حساب من تاریخی که در نامه نقل می شود با روز سه شنبه مطابقت دارد. جلسه در عصر سه شنبه یعنی پس از بیست و هشتمین جلسه ی کنگره بود. این تاریخ بسیار مهم است زیرا عقیده ی مارتف را حاکی از این که علت جدائی ما مسأله ی مربوط به سازمان مراکز بوده نه مسأله مربوط به ترکیب اعضاء این مراکز یا سند رد می کند و صحت بیانات مرا در کنگره ی لیگا و در «نامه به هیئت تحریریه» یا سند اثبات می نماید. پس از بیست و هشتمین جلسه ی کنگره رفیق مارتف و رفیق استاروور با جدیت تمام از دروغ بودن اتهام اپورتونیزم دم می زنند ولی کلمه ای هم درباره ی اختلاف در موضوع ترکیب اعضاء شوراها یا کنوینسیون به مراکز (که ما در جلسات ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ بر سر آن مباحثه داشتیم) سخن نمی گویند.

که اکثریت هیئت تحریریه «ایسکرا» و گروه «آزادی کار» آشکارا اشاعه می دهند ارتباط مسلم دارد؛ و ثالثاً ارتباط این اتهام با نقشه ی موجوده ی کاملاً معین درباره ی تغییر اعضاء هیئت تحریریه «ایسکرا» برای ما کاملاً روشن است. توضیحاتی را که در موضوع دلایل ندادن اجازه ورود به جلسه به ما داده شده است برای خود قانع کننده نمی دانیم و عدم تمایل به دادن اجازه ورود به جلسه را دلیل بر این می دانیم که نمی خواهند به ما امکان بدهند تا اتهامات دروغین فوق الذکر را رد نمائیم.

در مورد مسأله ی سازش ممکنه بین ما درباره ی فهرست مشترک نامزدهای کمیته ی مرکزی اظهار می داریم که یگانه فهرستی را که می توانیم به عنوان پایه ی سازش بپذیریم عبارت است از: پوپوف، تروتسکی، گلبوف و ضمناً روی این موضوع تکیه می کنم که این فهرست جنبه ی مصلحه دارد چون که وارد کردن رفیق گلبوف در این فهرست معنایش فقط گذشتی است در مقابل تمایل اکثریت، زیرا پس از این که نقش رفیق گلبوف در کنگره برای ما معلوم شد، ما رفیق گلبوف را واجد شرایطی که باید از یک نماینده کمیته ی مرکزی خواستار بود نمی دانیم.

ضمناً ما این موضوع را تأکید می کنیم که اگر اقدامی برای مذاکره در اطراف نامزدهای کمیته ی مرکزی به عمل می آوریم، این موضوع به هیچ وجه مربوط به مسأله چگونگی ترکیب اعضاء هیئت تحریریه ی ارگان مرکزی نیست، زیرا در مورد این مسأله (در مورد ترکیب هیئت تحریریه) ما حاضر نیستیم داخل هیچگونه مذاکره ای بشویم.

از طرف رفقا، مارتف و استاروور»

این نامه، که روحیه طرفین مشاجره و وضعیت مشاجره را دقیقاً منعکس می نماید، ما را یک مرتبه به «مغز» انشعاب آغاز شده می رساند و دلایل واقعی آن را نشان می دهد. اقلیت سازمان «ایسکرا» که مایل نیست با اکثریت موافقت نماید و تبلیغات آزادانه در کنگره را ترجیح می دهد (و این حق را هم البته کاملاً دارا است). معهداً می کوشد از «نمایندگان» اکثریت حق ورود به جلسه خصوصی آن ها را بدست آورد! واضح است که این درخواست مضحک در جلسه ی ما (پدیهی است که نامه ی آن ها در جلسه قرائت شد) فقط با تبسم و ابراز تعجب تلقی شد و قیل و قال آن ها درباره ی «اتهامات دروغین اپورتونیزم»، که اکنون دیگر از قیل و قال گذشته و به هیستری رسیده است، صرفاً باعث خنده شد. ولی ابتدا نکته به نکته به شکایات پر سوز و گداز مارتف و استاروور برسیم.

فهرست را به غلط به آن ها نسبت داده اند؛ خط مشی سیاسی آن ها را نادرست توصیف می کنند. ولی همان طور که خود مارتف هم معترف است (ص- ۶۴ صورت جلسه های لیگا) من در صحت گفته ی او مبنی بر این که نویسنده فهرست نبوده است سوءظنی به خود راه نداده ام. این جا به طور کلی صحبتی از نویسنده ی فهرست در میان نیست و این که این فهرست به توسط یکی از ایسکرانی ها طرح شده یا به توسط یکی از نمایندگان «مرکز» و غیره مطلقاً هیچگونه اهمیتی ندارد. مهم این است که این فهرست، که تماماً از اعضاء اقلیت فعلی تشکیل شده است، ولو به عنوان یک حدس ساده یا فرض، در کنگره دست بدست می شد. بالاخره از همه مهم تر این است که رفیق مارتف در کنگره مجبور بود یک چنین فهرستی را، که اکنون می بایستی با

مسرت و شغف از آن استقبال می‌کرد، با دست و پا از خود دور نماید. برای این که نااستواری در سنجش افراد و در ارزیابی خرده اختلاف‌ها تصویر شود هیچ چیز برجسته‌تر از این جهشی نیست که در عرض دو ماه از ندبه و زاری درباره‌ی «شایعه‌ی ننگین» به تحمیل همان نامزدهای مرکز به حزب صورت گرفته است، - همان نامزدهائی که در فهرست به اصطلاح ننگین ثبت گردیده بود.*

رفیق مارتف در کنگره‌ی لیگا می‌گفت: این فهرست «از لحاظ سیاسی عبارت بود از ائتلاف ما و «یوژنی رابوچی» با بوند، ائتلافی به معنای سازش مستقیم» (ص- ۶۴). این صحیح نیست، زیرا اولاً بوند هرگز در مورد فهرستی که در آن یک نفر بوندی هم نبود، تن به «سازش» نمی‌داد؛ و ثانیاً در مورد سازش مستقیم (که به نظر مارتف ننگ آور می‌آمد) نه تنها با بوند، بلکه با گروه «یوژنی رابوچی» نیز جای سخنی نبود و نمی‌توانست هم باشد. صحبت بر سر سازش نبود، بلکه بر سر ائتلاف بود، صحبت بر سر این نبود که رفیق مارتف بند و بست کند بلکه بر سر این بود که او را حتماً می‌بایستی همان عناصر ضدایسگرانی و مترزلزی پشتیبانی نمایند، که او در جریان نیمه‌ی اول کنگره با آن‌ها مبارزه می‌کرد و همان کسانی بودند که به اشتباه او در ماده‌ی اول آئین‌نامه چسبیدند. نامه‌ای که من آن را نقل کردم به طرز کاملاً بی‌چون و چرا ثابت می‌کند که ریشه‌ی «رنجش» در همان اتهام آشکار و آن هم دروغین اپورتونیزم نهفته بود. این «اتهامات» که بر سر آن‌ها ولوله افتاد و رفیق مارتف، با وجود یادآوری من در «نامه به هیئت تحریریه»، اکنون

* - حروف چینی سطور قبلی به پایان رسیده بود که خبر حادثه‌ی رفیق گوسف و رفیق دیچ به ما رسید ما این حادثه را علیحده در ضمیمه بررسی خواهیم کرد (رجوع شود به بخش «ن» منظره‌ی عمومی مبارزه در کنگره جناح انقلابی و اپورتونیستی حزب» و بخش بعدی (ص) پس از کنگره، دو شیوه‌ی مبارزه» همین کتاب) مترجم.

درباره ی آن ها با دقت سکوت اختیار می کند دو نوع بود: اولاً در هنگام مذاکره در اطراف ماده ی اول آئین نامه پلخانف صاف و ساده گفت که مسأله ی مربوط به ماده ی اول مسأله ای است مربوط به «جدا شدن» «هر نوع نماینده ی اپورتونیزم» از ما و «تنها به همین دلیل هم که باشد همه ی مخالفین اپورتونیزم باید» برله طرح من، که تکیه گاهی است برای دفاع برضد هجوم نمایندگان اپورتونیزم به حزب، «رای دهند» (ص- ۲۴۶ صورت جلسه های کنگره) این کلمات قرص، با وجود تخفیف کوچکی که من در آن ها وارد کردم، (ص- ۲۵۰) موجب تعبیرات هیجان انگیزی شد که به طور واضح ضمن نطق های رفیق روسف (ص- ۲۴۷)، رفیق تروتسکی (ص- ۲۴۸) و رفیق آکیموف (ص- ۲۵۳) بیان شد. در «دالان های» «پارلمان» ما ضمن مشاجرات بی پایان در اطراف ماده ی اول، تز پلخانف به هزاران شق مورد تفسیرات و تعبیرات پر حرارتی قرار گرفت. اما رفقای گرامی ما به جای این که از ماهیت قضیه دفاع کنند رنجش مضحکی پیدا کردند و کار را به شکایت کتبی بر ضد «اتهام دروغین اپورتونیزم» رساندند!

روحیه محفل بازی و ناپختگی عجیب حزبی که تاب تحمل اندک نسیم مشاجرات آشکار در برابر همه را نداشت، در این جا برای العین بروز کرد. این همان روحیه ای است که مردم روسیه با آن آشنائی دارند و با این مثل قدیمی روسی بیان می شود: یا به دهانش بکوب یا دستش را ببوس! مردم به قدری عادت کرده اند که جرگه جمع و گرمشان زیر سرپوش بی سروصدا بماند که از همان اولین نطقی که در صحنه آزاد شد و در خود حس مسئولیت کردند دچار غش شدند. متهم کردن و آن هم چه کسی را؟ گروه «آزادی کار» و آن هم اکثریت آن را به اپورتونیزم،- می توانید تصور چنین مصیبتی را بکنید! چیزی

که در نامه ی مورد بررسی به طور نسبتاً مشخصی عرض وجود می کند از این دو حال خارج نیست: یا باید به خاطر این توهین غیرقابل جبران انشعاب حزبی به عمل آید و یا این که «کدورت خانوادگی» از طریق احیاء «ادامه کاری» در زیر سرپوش بی سر و صدا بر طرف گردد. بین افراد منشی روشنفکرانه و محفل بازی از یک طرف و خواست این که گفتنی ها در برابر حزب آشکارا گفته شود تصادم حاصل شد. آخر تصور کنید آیا ممکن است یک چنین مهملات و یک چنین جنجالی نظیر شکایت از «اتهام دروغین اپورتونیزم» در حزب آلمان روی دهد! سازمان و انضباط پرولتاری اکنون دیربازی است که این سست عنصری روشنفکرانه را در آن جا از بین برده است. مثلاً هیچکس نسبت به لیبکنشت با نظری جز احترام بسیار عمیق نمی نگرد، ولی چه اندازه مایه ی سخریه بود اگر کسی در آن جا از این موضوع شکایت می کرد که چرا وقتی او در کنگره ی سال ۱۸۹۵ در مورد مسأله ی ارضی در جرگه ی ناپسند فولمار، این اپورتونیست علنی و یاران وی قرار گرفت، او را (به اتفاق ببل) «آشکارا به اپورتونیزم متهم کردند». نام لیبکنشت به طور لاینفکی با تاریخ جنبش کارگری آلمان ارتباط دارد ولی البته این بدان علت نیست که زمانی لیبکنشت در مورد یک چنین مسأله ی نسبتاً کوچک و جزئی دچار اپورتونیزم شد، بلکه بالعکس. عیناً همین طور هم با وجود هرگونه عصبانیت ناشی از مبارزه، نام مثلاً رفیق آکسلرود در هر سوسیال دموکرات روس تولید احترام می کند و خواهد کرد ولی این بدان علت نیست که رفیق آکسلرود در کنگره ی دوم حزب ما از یک ایده ی اپورتونیستی دفاع کرد و اباطیل آنارشیستی قدیمی را در کنگره ی دوم لیگا به میان آورد، بلکه بالعکس. فقط عقب مانده ترین شیوه های محفل بازی با منطق آن که

حاکمیت: یا به دهانش بکوب یا دستش را ببوس قادر بود در مورد «متهم نمودن دروغین اکثریت گروه «آزادی کار» به اپورتونیزم» موجب هیستری و جنجال و انشعاب حزبی شود.

دلیل دیگر این اتهام دهشتناک با اتهام پیشین ارتباط کاملاً لاینفکی دارد (رفیق مارتف در کنگره ی لیگا (ص- ۶۳) به دقت سعی می کرد درباره ی یکی از جنبه های این حادثه سکوت اختیار کند و آن را پرده پوشی نماید). این اتهام درست به همان ائتلاف عناصر ضدایسکرانی و متزلزل با رفیق مارتف که در مورد ماده ی اول آنین نامه عرض وجود کرد مربوط می شود. بدیهی است که بین مارتف و ضدایسکرانی ها هیچگونه سازشی خواه مستقیم و خواه غیرمستقیم وجود نداشت و نمی توانست وجود داشته باشد و هیچکس هم، چنین گمانی درباره ی او نمی کرد: او فقط از ترس بود که چنین به نظرش رسید. ولی اشتباه او از لحاظ سیاسی به ویژه در این موضوع آشکار شد که، افرادی که به طور مسلمی به اپورتونیزم گرایش داشتند در اطراف او به طور روزافزونی شروع به تشکیل اکثریت فشرده ی «متراکمی» نمودند (که فقط در اثر خروج «تصادفی» هفت نماینده، اکنون به اقلیت تبدیل شده است). البته ما بلافاصله پس از ماده ی اول، خواه در کنگره (رجوع شود به تذکر رفیق پاولوویچ که فوقاً ذکر شد. ص- ۲۵۵ صورت جلسه ها) و خواه در سازمان «ایسکرا» به این «ائتلاف» هم آشکارا اشاره کردیم (به خاطر دارم که بخصوص پلخاتف به این موضوع اشاره کرد). این عیناً همان اشاره و همان تمسخری است که بر سر بیل و لیکنشت هم در سال ۱۸۹۵ آمد و آن هم موقعی بود که ستکینا به آن ها گفت:

«Es tut mir in der Seele weh, dass ich dich in der Gesellschaft sehe» (چقدر برای من ناگوار است که تو را - یعنی بیل را - در این جرگه - یعنی با فلمار و شرکایش - می بینم) واقعاً عجیب است که چرا بیل و لیبکنشت آن وقت به کائوتسکی و ستکینا درباره ی اتهام دروغین اپورتونیزم پیام هیستریک نفرستادند...

و اما در مورد فهرست نامزدهای کمیته ی مرکزی، باید متذکر شد که نامه ی مزبور حاکی از اشتباه رفیق مارتف است که در لیگا مدعی بود که امتناع از سازش با ما هنوز صورت قطعی به خود نگرفته بود - این نمونه ی دیگری است از این که چقدر غیر عاقلانه است وقتی در مبارزه ی سیاسی به جای مراجعه به اسناد سعی می کنند برای نقل گفتگوها به حافظه متوسل شوند. در واقع «اقلیت» به قدری محجوب بود که به «اکثریت» اتمام حجت داد که: باید دو نفر از «اقلیت» و یک نفر (به صورت صلح و مصالحه و فقط به عنوان گذشت!) از اکثریت انتخاب شود. این گرچه بسیار عجیب است ولی واقعیتی است. و این واقعیت برای العین نشان می دهد که افسانه های فعلی حاکی از این که گویا «اکثریت» به توسط یک دوم کنگره فقط نمایندگان همان یک دوم را انتخاب می کرد - چقدر پوچ است. درست برعکس: مارتفی ها فقط به عنوان گذشت یک نفر از سه نفر را به ما پیشنهاد می کردند و بالنتیجه می خواستند در صورت عدم موافقت ما با این «گذشت» نوظهور - تمام نمایندگان خود را بقبولانند! ما در جلسه ی خصوصی خود به این حجب و فروتنی مارتفی ها قدری خندیدیم و از خود فهرستی بدین ترتیب تنظیم نمودیم: گلبوف - تراوینسکی (که سپس برای کمیته ی مرکزی انتخاب شد) و یویوف. به جای شخص اخیر ما (در همان جلسه ی خصوصی ۲۴ نفری) رفیق واسیلیف

را گذاشتیم (که بعداً برای کمیته ی مرکزی انتخاب شد). علتش هم فقط این بود که رفیق پوپوف امتناع کرد که نامش در فهرست ما باشد، او ابتدا در صحبت خصوصی و سپس در کنگره به طور علنی امتناع کرد (ص- ۳۳۸).

این بود جریان کار.

«اقلیت» فروتن تمایل فروتنانه ای داشت و می خواست اکثریت شود. وقتی که این تمایل فروتنانه به هدف مراد نرسید «اقلیت» به کلی امتناع فرمودند و جنجالی که به راه انداختند. و اکنون باز هم اشخاصی یافت می شوند که با بی اعتنائی عالیجنابانه ای از «بی گذشتی» «اکثریت» دم می زنند!

وقتی که «اقلیت» برای مصاف در میدان تبلیغات آزاد به کنگره می آمد اتمام حجت های مضحکی به «اکثریت» می داد. ولی پس از مواجه شدن با شکست قهرمانان ما بنای زاری را گذاشتند و در باره ی وجود حکومت نظامی داد، فریاد راه انداختند. Voila tout.*

این اتهام دهشتناک را هم که حاکی از این بود که ما قصد داریم اعضاء هیئت تحریریه را تغییر دهیم، ما (جلسه ی خصوصی ۲۴ نفری) باز با تبسم تلقی نمودیم: از همان آغاز کنگره و حتی قبل از کنگره همه از نقشه ی تجدید هیئت تحریریه از طریق انتخاب سه نفر اولیه مطلع بودند (من هنگام بحث درباره ی انتخاب هیئت تحریریه در کنگره این موضوع را با تفصیل بیش تری توضیح خواهم داد). این موضوع که «اقلیت» پس از این که مشاهده کرد که بهترین تأیید صحت این نقشه ائتلاف «اقلیت» با ضدایسگرانی هاست، به وحشت افتاد، موجب تعجب ما نشد، این موضوع کاملاً طبیعی بود. البته ما نمی توانستیم این پیشنهاد را که ما به میل خود و قبل از مبارزه در کنگره به اقلیت تبدیل شویم

* - همین و بس. مترجم.

به طور جدی تلقی کنیم، ما نمی توانستیم به سراپای نامه ای هم که نویسندگان آن در نتیجه ی عصبانیت بی اندازه شدید در آن از «اتهام دروغین اپورتونیزم» دم می زدند با نظر جدی بنگریم. ما جداً امیدوار بودیم که وظیفه ی حزبی خیلی زود بر تمایل طبیعی «دق دلی درآوردن» غلبه خواهد کرد.

ک) ادامه ی مباحثات درباره ی آئین نامه. ترکیب اعضا شورا

مواد بعدی آئین نامه به مراتب بیش تر موجب مشاجراتی پرسر جزئیات شدند تا بر سر اصول سازمان. بیست و چهارمین جلسه ی کنگره تماماً به مسأله ی نمایندگی در کنگره های حزبی تخصیص یافت، و ضمناً کسانی که بر ضد نقشه های مورد قبول تمام ایسکرانی ها مبارزه ی قطعی و صریح می کردند باز هم فقط همان بوندیست ها (گلدبلات و لیبر، ص- ۲۵۸ - ۲۵۹) و رفیق آکیموف بودند. رفیق آکیموف با صراحت قابل تحسینی نقش خود را در کنگره اعتراف نمود: «من هر بار با علم کامل به این که با استدلالات خود در رفقا تأثیر نکرده، بلکه برعکس به ماده ای که از آن دفاع می کنم ضرر می رسانم، سخن می گویم» (ص- ۲۶۱). این تذکر صائب بخصوص بلافاصله پس از ماده ی اول آئین نامه بجا و به موقع بود: فقط این جا کلمه «برعکس» کمی صحیح استعمال نشده است، زیرا رفیق آکیموف نه فقط می توانست به مواد معینی ضرر بزند، بلکه در عین حال و بدین وسیله «در رفقا هم تأثیر کند»... در رفقانی که از زمره ی ایسکرانی ها بسیار ناپیگیر و متمایل به جمله پردازی اپورتونیزستی بودند.

خلاصه این که ماده ی سوم آئین نامه که شرایط نمایندگی در کنگره را معین می کرد به اکثریت آراء در مقابل ۷ رأی ممتنع (ص- ۳۶۳) که لابد از ضدایسگرانی ها بودند، تصویب شد.

مشاجره بر سر ترکیب اعضاء شورا، که قسمت اعظم وقت جلسه بیست و پنجم کنگره را گرفت، موجب پیدایش گروه بندی های بسیاری شد که در اطراف تعداد فراوانی طرح های گوناگون جمع شده بودند. آبرامسون و تسارف به کلی نقشه ی شورا را رد می کنند. پانین مصرانه می خواهد شورا را منحصرأ به دادگاه حکمیت مبدل کند و بدین جهت علی الدوام پیشنهاد می کند که این تعریف که می گوید شورا عالی ترین مؤسسه است و آن را هر دو نفری از اعضاء شورا می توانند دعوت کنند، حذف شود*. گرتس و روسف، برای تکمیل سه طریقی که از طرف پنج تن از اعضاء کمیسیون برنامه پیشنهاد شده بود، طرق مختلف دیگری را هم برای تشکیل شورا پیشنهاد می کنند.

مسائل مورد مشاجره قبل از هر چیز در حول تعیین وظائف شورا دور می زد که: دادگاه حکمیت یا این که عالی ترین مؤسسه ی حزب؟ به طوری که گفتم رفیق پانین به طور پیگیری از قسمت اول دفاع می کرد. ولی او تنها بود. رفیق مارتف جداً مخالفت کرد: «من پیشنهاد می کنم که پیشنهاد مبنی بر این که عبارت: «شورا عالی ترین مؤسسه است» حذف گردد، رد شود: فورمولبندی ما» (یعنی فورمولبندی وظائف شورا که ما در کمیسیون برنامه با

* رفیق استاروور هم ظاهراً به نظریات رفیق پانین تمایل داشت، فقط فرقی این بود که رفیق پانین می دانست چه می خواهد و علی الدوام قطعنامه هائی تقدیم می کرد که در آن ها شورا به یک مؤسسه ی صرفاً حکمیت و آشتی دهنده تبدیل می شد و حال آن که رفیق استاروور نمی دانست چه می خواهد و می گفت که، طبق طرح تقدیمی، شورا «فقط بنا به میل طرفین» تشکیل می شود (ص- ۲۶۶). ولی این به کلی نادرست است

آن موافقت حاصل نموده بودیم). «عمداً امکان می دهد که شورا به مقام عالی ترین مؤسسه ی حزبی ارتقاء یابد. شورا برای ما فقط یک مؤسسه ی آشتی دهنده نیست». ولی در عین حال در طرحی که رفیق مارتف داد ترکیب اعضای شورا طوری بود که تمام و کمال با کیفیت «مؤسسات آشتی دهنده» یا دادگاه های حکمیت مطابقت داشت: از هر مرکزی دو نفر و پنجمی هم از طرف این چهار نفر دعوت شود. نه فقط این طرز ترکیب اعضای شورا، بلکه آن طرز ی هم که بنا به پیشنهاد رفیق روسف و رفیق گرتس (مبنی بر این که نفر پنجم از طرف کنگره انتخاب شود) به تصویب کنگره رسید صرفاً با هدف های آشتی یا وساطت مطابقت دارد. بین این طرز ترکیب اعضای شورا و وظیفه ی شورا که بایستی عالی ترین مؤسسه ی حزبی بشود تضاد آشتی ناپذیری وجود دارد. عالی ترین مؤسسه ی حزب باید دارای ترکیب ثابتی باشد و تابع تغییراتی که تصادفاً (و گاهی هم به علت ناکامی ها) در ترکیب اعضای مراکز به وجود می آید نباشد. عالی ترین مؤسسه باید با کنگره ی حزبی ارتباط بلاواسطه داشته باشد و اختیارات خود را از آن بگیرد نه این که از دو مؤسسه ی حزبی دیگری که تابع کنگره هستند. عالی ترین مؤسسه ی حزبی باید از افرادی تشکیل شود که در کنگره ی حزبی معروف باشند. بالأخره عالی ترین مؤسسه نمی تواند طوری تشکیل شود که خود موجودیت آن هم منوط به تضاد باشد: همین که دو هیئت در انتخاب نفر پنجم با هم موافقت حاصل نکردند حزب بدون عالی ترین مؤسسه می ماند! بر ضد این موضوع این طور اعتراض می کردند که: ۱) در صورت امتناع یکی از ۵ نفر و تبدیل بقیه ی چهار نفر به دو دسته ی دو نفری هم ممکن است وضعیت چاره ناپذیری پیش آید (یگورف). این اعتراض بی اساس است، زیرا عدم امکان اتخاذ تصمیم گاهی برای هر

جمعیتی ناگزیر است ولی این به هیچ وجه معنایش این نیست که نمی‌توان جمعیت را تشکیل داد. اعتراض دوم: «اگر مؤسسه ای نظیر شورا نتواند عضو پنجم را انتخاب نماید، در این صورت معنایش این است که این مؤسسه اصولاً فاقد عمل است» (زاسولیچ). ولی در این جا موضوع بر سر فقدان استعداد عمل عالی ترین مؤسسه نیست، بلکه بر سر عدم وجود این مؤسسه است: بدون نفر پنجم هیچگونه شورائی وجود نخواهد داشت و هیچگونه «مؤسسه» ای در بین نخواهد بود و به این واسطه درباره ی استعداد عمل حتی صحبتی هم نمی‌توان کرد. بالأخره سرانجام بلای قابل‌علاجی بود هرآینه چنین موردی امکان داشت که نظیر این جمعیت های حزبی که جمعیت دیگر یعنی عالی‌تر در رأس آن قرار دارد تشکیل نمی‌گردید، زیرا در این صورت این جمعیت عالی‌تر می‌توانست در موارد فوری و فوتی همیشه جای خالی را به نحوی از انحاء پر کند. ولی مافوق شورا هیچ جمعیتی به جز کنگره وجود ندارد، و به این جهت اگر در آئین نامه امکان این موضوع باقی گذارده شود که شورا را حتی تشکیل هم نتوان داد، بی‌منطقی صرف خواهد بود.

هر دو نطق مختصر من در کنگره در مورد این مسأله فقط به تحلیل این دو اعتراض نادرست تخصیص داده شده بود (ص- ۲۶۷ و ۲۶۹) که به وسیله ی آن خود مارتف و رفقای دیگر از طرح مارتف دفاع می‌کردند. اما موضوع تفوق ارگان مرکزی یا کمیته ی مرکزی در شورا را من حتی به میان هم نیاوردم. این مسأله را برای اولین بار رفیق آکیموف در جلسه ۱۴ کنگره (ص- ۱۵۷) به صورت اشاره به خطر تفوق ارگان مرکزی به میان کشید و فقط پس از کنگره بود که رفیق مارتف و رفیق آکسلرود و رفقای دیگر در ساختن افسانه‌ی بی‌معنی و عوام‌فریبانه مبنی بر تمایل «اکثریت» به تبدیل

کمیته ی مرکزی به آلت هیئت تحریریه، از آکیموف پیروی نمودند. رفیق مارتف در مقاله «حکومت نظامی» ضمن بحث درباره ی این مسأله حجب به کار برد و درباره ی مبتکر واقعی این افسانه چیزی نگفت!

هرکس خواسته باشد با تمام چگونگی طرح مسأله ی مربوط به تفوق ارگان مرکزی بر کمیته ی مرکزی در کنگره ی حزب آشنا شود و به شاهد مثال های جدا جدا و از هم گسیخته ای که آورده می شود اکتفا نکند، به سهولت متوجه خواهد شد که مسأله از طرف رفیق مارتف تحریف شده است. از همان جلسه ی چهاردهم خود همین رفیق پوپوف بر ضد نظریات رفیق آکیموف که می خواهد «در قله ی حزب از «مرکزیت فوق العاده شدید» دفاع نماید، تا نفوذ ارگان مرکزی را ضعیف کند» (ص- ۱۵۴، تکیه روی کلمات از من است)، بنای جروبحث را گذارده می گوید «همین موضوع است که تمام مفهوم چنین سیستمی (سیستم آکیموفی) در آن نهفته است». او اضافه می کند که «از چنین مرکزیتی من نه تنها دفاع نخواهم کرد، بلکه آماده ام به هر وسیله شده بر ضد آن مبارزه کنم، زیرا این مرکزیت- پرچم ایورتونیزم است». این جاست ریشه ی مسأله ی کذائی مربوط به تفوق ارگان مرکزی بر کمیته ی مرکزی و تعجب آور نیست که رفیق مارتف اکنون ناچار است درباره ی منشاء واقعی این مسأله سکوت اختیار کند. حتی رفیق پوپوف نمی توانست متوجه جنبه ی ایورتونیستی این تفسیرات آکیموفی درباره ی تفوق ارگان مرکزی* نشود.

* - نه رفیق پوپوف و نه رفیق مارتف هیچ کدام خودداری نکردند از این که رفیق آکیموف را ایورتونیست بنامند، آن ها فقط وقتی رنجش پیدا کردند و خشمناک شدند که این عنوان را در مورد خود آن ها به کار بردند و این عنوان هم که به خاطر «تساوی حقوق زبان ها» یا ماده ی اول به کار برده شد عادلانه بود. رفیق آکیموف که رفیق مارتف هم از وی پیروی نمود، معهذاً توانست خود را با قابلیت و شهامت بیش تری در کنگره ی حزبی راه برد تا رفیق مارتف و شرکاء در کنگره ی لیگا. رفیق آکیموف در کنگره ی حزب گفت: مرا این جا ایورتونیست می نامند؛ من شخصاً این کلمه را ناسزا و توهین می شمارم و برآنم که به هیچ وجه مستوجب

رفیق پوپوف برای این که خود را کاملاً از رفیق آکیموف مجزا کند اکیداً اظهار داشت که: «بگذار در این مرکز (شورا) سه نفر از هیئت تحریریه باشند و دو نفر از کمیته ی مرکزی. این مسأله دارای اهمیت درجه دوم است (تکیه روی کلمات از من است)، ولی مهم این است که رهبری یعنی عالی ترین رهبری حزبی از یک منبع سرچشمه بگیرد» (ص- ۱۵۵). رفیق آکیموف اعتراض می کند که: «علت این که در این طرح به ارگان مرکزی در شورا تفوق داده شده است این است که ترکیب اعضاء هیئت تحریریه دائمی ولی ترکیب اعضاء کمیته ی مرکزی متغییر است» (ص- ۱۵۷). این برهانی است که فقط به «دائمی بودن» رهبری اصولی (که پدیده ای است طبیعی و مطلوب) مربوط است ولی به هیچ وجه به آن «فضیلتی» که به معنی دخالت یا تعدی به استقلال است ربطی ندارد. رفیق پوپوف هم که آن وقت هنوز به «اقلیتی» که ناخرسندی خود را از ترکیب اعضاء مراکز با لند لند درباره ی عدم استقلال کمیته ی مرکزی پرده پوشی می کند، تعلق نداشت به رفیق آکیموف به طرز کاملاً معقولی جواب می دهد: «من پیشنهاد می کنم که آن را (شورا را) مرکز رهبری کننده ی حزب بشماریم. آن وقت این مسأله به هیچ وجه مهم نخواهد بود که عده ی نمایندگان ارگان مرکزی در شورا بیش تر باشد یا نمایندگان کمیته ی مرکزی» (ص- ۱۵۷- ۱۵۸. تکیه روی کلمات از من است).

هنگامی که بحث موضوع ترکیب شورا در جلسه ی بیست و پنجم تجدید شد، رفیق پاولوویچ، ضمن ادامه ی مباحثات سابق، با تفوق ارگان مرکزی بر کمیته ی مرکزی «به علت استوار بودن اولی» (ص- ۲۶۴) اظهار موافقت

این کلمه نیستم؛ ولی من بر ضد این موضوع اعتراض نمی کنم، (ص- ۲۹۶). شاید رفیق مارتف و رفیق استاروور به رفیق آکیموف پیشنهاد کرده باشند که ذیل اعتراض آن ها را بر ضد اتهام دروغین به اپورتونیزم امضاء کند، ولی رفیق آکیموف امتناع کرده باشد؟

می کند و منظورش در این مورد همانا استواری اصولی است. رفیق مارتف هم که بلافاصله پس از رفیق پاولوویچ صحبت کرد مطلب را همین طور درک نمود. او لازم ندید «برتری یک مؤسسه را بر دیگری تثبیت نماید» و به امکان اقامت یکی از اعضاء کمیته ی مرکزی در خارجه اشاره کرد و گفت: «بدین طریق استواری اصولی کمیته ی مرکزی تا درجه ی معینی حفظ خواهد شد» (ص- ۲۶۴). این جا هنوز اثری هم از اختلاط عوام فریبانه ی موضوع استواری اصولی و حفظ آن از یک طرف، با حفظ استقلال و عدم وابستگی کمیته ی مرکزی از طرف دیگر در بین نیست. این اختلاط که پس از کنگره تقریباً برگ برنده ی عمده ی رفیق مارتف شد، در کنگره فقط از طرف رفیق آکیموف با لجاجت علمی می شد، که آن وقت هنوز از وجود «روح آراکچیفی در آئین نامه»^۱ (۹۰) صحبت می کرد (ص- ۲۶۸) و می گفت که «اگر در شورای حزب سه عضو از ارگان مرکزی داخل شوند آن وقت کمیته ی مرکزی به مجری ساده اراده ی هیئت تحریریه بدل خواهد شد (تکیه روی کلمات از من است). سه عضوی که در خارجه زندگی می کنند حق اختیار نامحدودی (!! در کار تمام (!! حزب بدست خواهند آورد. امنیت آن ها تضمین شده است و به همین مناسبت قدرت آن ها مادام العمر خواهد بود» (ص- ۲۶۸). بر ضد این عبارت کاملاً بی معنی و عوام فریبانه ای که رهبری مسلکی را دخالت در کار همه ی حزب جلوه گر می سازد (و پس از کنگره برای رفیق آکسلرود و نطق هایش دربارہ ی «حکومت الهی» شعار پیش پا افتاده ای تهیه نمود)-

^۱ - «روح آراکچیفی آئین نامه» - یعنی روش پلیسی و استبدادی آ. آ. آراکچیف- یکی از رجال مرتجع روسیه تزاری اواخر قرن ۱۸ و آغاز قرن ۱۹ بود. آراکچیف در دوره ی سلطنت پاول یکم و الکساندر یکم در سیاست داخلی و خارجی روسیه نفوذ زیادی داشت. یک دوره ی تام استبداد پلیسی و زور و خشونت نظامی با نام آراکچیف وابسته است.

برضد همین عبارات بود که باز رفیق پاولوویچ اعتراض کرد و خاطرنشان ساخت که من «طرفدار استحکام و پاکیزگی آن اصولی هستم که نماینده ی آن «ایسکرا» است. من با قائل شدن تفوق برای ارگان مرکزی، این اصول را مستحکم می کنم».

این است اصل مطلب تفوق کذائی ارگان مرکزی بر کمیته ی مرکزی. این «اختلاف نظر اصولی» مشهور رفیق آکسلرود و رفیق مارتف چیزی نیست جز تکرار عبارات ایورتونیستی و عوام فریبانه ی رفیق آکیموف، عباراتی که جنبه ی واقعی آن ها را حتی رفیق پوپوف هم آشکارا می دید و وقتی می دید که هنوز در مسأله ی مربوط به ترکیب اعضاء مراکز متحمل شکست نشده بود!

* * *

ترازبندی مسأله مربوط به ترکیب اعضاء شورا چنین است: علیرغم تلاش هائی که رفیق مارتف به عمل آورد تا در جزوه ی «حکومت نظامی» ثابت نماید که تشریح من در «نامه به هیئت تحریریه» متناقض و نادرست است صورت جلسه های کنگره به طور واضحی نشان می دهد که این مسأله در مقایسه با ماده ی اول واقعاً در حکم جزئی از کل است و اظهارات مقاله «کنگره ی ما» (شماره ی ۵۳ «ایسکرا») مبنی بر این که گویا مشاجره ی ما «تقریباً منحصر» به موضوع سازمان مؤسسات مرکزی حزب بوده است مغلطه ی محض بود. این مغلطه بخصوص از این جهت مغلطه ای فاحش است که نویسنده ی مقاله اصلاً درباره ی مشاجرات مربوط به ماده ی اول سکوت

اختیار کرده است. و اما این که در مسأله ی مربوط به ترکیب اعضاء شورا ایسکرانی ها گروه بندی معینی نداشتند، موضوعی است که صورت جلسه ها آن را تأیید می کند: اخذ رأی از روی نام به عمل نیامده است، مارتف با پانین اختلاف نظر دارد، من با پوپوف موافقت نظر دارم، یگورف و گوسف برای خود روش علیحده ای دارند و غیره. بالأخره آخرین اظهار عقیده ی من (در کنگره ی لیگای مقیم خارجه سوسیال دموکراسی انقلابی روس) حاکی از این که ائتلاف مارتفی ها با ضد ایسکرانی ها محکم تر می شد، نیز از این جا تأیید می شود که رفیق مارتف و رفیق آکسلرود در مورد این مسأله هم، چنان چه بر همه معلوم است به سوی رفیق آکیموف چرخیدند.

ل) پایان مذاکرات درباره ی آئین نامه. کنوینتاسیون به مراکز. خروج نمایندگان «رابوچیه دلو»

از مذاکرات بعدی درباره ی آئین نامه (جلسه ی بیست و ششم کنگره) فقط کافی است موضوع محدود نمودن قدرت کمیته ی مرکزی را خاطر نشان سازیم که خصلت حمله ی کنونی مارتفی ها بر افراط در مرکزیت را روشن می سازد. رفیق یگورف و رفیق پوپوف برای محدود نمودن مرکزیت با اعتقاد نسبتاً بیش تری می کوشیدند بدون این که در این مورد به نامزد بودن خود و یا نامزد هائی که داده بودند توجهی داشته باشند. آن ها در همان کمیسیون برنامه پیشنهاد کردند که حق کمیته ی مرکزی در مورد انحلال کمیته های محلی با موافقت شورا و از آن گذشته به مواردی که جداگانه قید شده است محدود شود (ص- ۲۷۲، تبصره ی اول). سه تن از اعضاء کمیسیون برنامه (گلبوف،

مارتف و من) با این پیشنهاد مخالفت کردند و رفیق مارتف در کنگره از عقیده‌ی ما دفاع می نمود (ص- ۲۷۳) و به یگورف و پوپوف اعتراض می کرد که «کمیته‌ی مرکزی بدون این هم قبل از این که به اقدامی جدی نظیر انحلال یک سازمان دست زند آن را مورد بحث قرار خواهد داد». به طوری که می بینید، آن وقت هنوز گوش رفیق مارتف نسبت به هرگونه تمایلات ضد مرکزیت ناشنوا بود و کنگره پیشنهاد یگورف و پوپوف را رد کرد، - متأسفانه ما از روی صورت جلسه ها فقط نمی دانیم عده‌ی آراء چقدر بوده است.

در کنگره‌ی حزب رفیق مارتف همچنین «مخالف تعویض کلمه‌ی تشکیل می دهد (کمیته‌ی مرکزی کمیته‌ها و غیره را تشکیل می دهد. طبق ماده‌ی ۶ آنین نامه‌ی حزب) با کلمه‌ی تصویب می کند بود» و می گفت «باید حق تشکیل را هم داد»، و این را در آن هنگامی می گفت که هنوز فکرش به ایده‌ی درخشانی که فقط در کنگره‌ی لیگا کشف شد و حاکی از این بود که مفهوم «تشکیل دادن» شامل تصویب نمودن نمی شود، نرسیده بود.

غیر از این دو نکته تصور نمی رود بقیه‌ی مباحثات مربوط به جزئیات مواد ۵ تا ۱۱ آنین نامه (ص- ۲۷۳ - ۲۷۶ صورت جلسه‌ها) که مباحثاتی کاملاً ناچیز بود جالب توجه باشد. ماده‌ی ۱۲ مربوط است به مسأله‌ی کنوپتاسیون به تمام ارگان‌های حزبی عموماً و به مراکز خصوصاً. کمیسیون پیشنهاد می کند که اکثریت مطلق که برای کنوپتاسیون ضروری است از دو سوم به چهار پنجم ارتقاء یابد. گزارش دهنده (گلبوف) پیشنهاد می کند که کنوپتاسیون به کمیته‌ی مرکزی، به اتفاق آراء باشد. رفیق یگورف، که هرگونه ناهمواری ها را نامطلوب می داند، طرفدار اکثریت نسبی است، به شرطی که

حق وتوی* (Veto) دارای مجوزی در میان نباشد. رفیق پوپوف نه با کمیسیون و نه با رفیق یگورف با هیچکدام موافق نیست و خواستار اکثریت نسبی (بدون حق Veto) و یا اتفاق آراء است. رفیق مارتف نه با کمیسیون، نه با گلبوف، نه با یگورف و نه با پوپوف با هیچیک موافق نیست و علیه اتفاق آراء و علیه چهار پنجم (بر له دو سوم) و علیه «کنویتاسیون متقابل» یعنی علیه حق اعتراض هیئت تحریریه ی ارگان مرکزی بر ضد کنویتاسیون کمیته ی مرکزی و بالعکس («حق نظارت متقابل بر کنویتاسیون») اظهار نظر می نماید.

به طوری که خواننده ملاحظه می کند، گروه بندی، شکل های کاملاً رنگارنگی به خود می گیرد و اختلافات به قدری زیاد است که تقریباً هر نماینده ای «منفرداً» دارای نظر مخصوص به خود می باشد!

رفیق مارتف می گوید: «من تصدیق می کنم که از نظر روان شناسی کار کردن با اشخاص نامطلوب ممکن نیست. ولی برای ما این موضوع هم اهمیت دارد که سازمان ما قابلیت حیات و استعداد عمل داشته باشد... دادن حق نظارت متقابل به کمیته ی مرکزی و هیئت تحریریه ی ارگان مرکزی در مورد کنویتاسیون لزومی ندارد. علت مخالفت من این نیست که تصور کنم این دو مرکز یکی در رشته ی دیگری دارای صلاحیت نباشد. خیر! مثلاً ممکن است هیئت تحریریه ارگان مرکزی به کمیته ی مرکزی در این مورد که آیا مثلاً باید آقای نادژدین را به عضویت کمیته ی مرکزی پذیرفت یا نه راهنمایی بکند. علت مخالفت من از این جهت است که نمی خواهم وضعی ایجاد کنم که از دو طرف به طور عصبانی کننده ای کارها کش داده شود».

* - منع، رد. مترجم.

من به او اعتراض می‌کنم و می‌گویم که: «این جا دو مسأله وجود دارد. مسأله ی اول مربوط است به اکثریت مطلق و من مخالف پیشنهاد تقلیل از چهار پنجم به دو سوم هستم. به کار بردن شیوه ی اعتراض مستدل معقول نیست و من با آن مخالفم. موضوعی که بی‌نهایت مهم تر از آن است حق نظارت کمیته ی مرکزی و ارگان مرکزی بر کنوپتاسیون است. موافقت متقابل دو مرکز شرط لازم هماهنگی است. این جا صحبت بر سر گسیختگی میان دو مرکز است. هر کس که مایل به انشعاب نیست باید کوشش کند هماهنگی وجود داشته باشد. تاریخ حیات حزب نشان می‌دهد که اشخاصی بوده اند که موجب انشعاب می‌شدند. این یک مسأله ی اصولی و مهمی است که ممکن است تمام سرنوشت آتی حزب به آن بسته باشد» (ص- ۲۷۶ - ۲۷۷). این بود متن کامل خلاصه ی نطق من که در کنگره ثبت شده است و رفیق مارتف برای آن اهمیتی بس جدی قائل است. متأسفانه او، با این که برای این نطق اهمیتی جدی قائل است، معهداً وقتی نطق ایراد شد زحمتی به خود نداد که آن را با تمام مذاکرات و موقعیت سیاسی کنگره مربوط سازد.

قبل از هر چیز این سنوال پیش می‌آید: چرا من در طرح اولیه ی خود (رجوع شود به ص- ۳۹۴، ماده ی ۱۱) به دو سوم اکتفا کردم و درخواست نظارت متقابل بر کنوپتاسیون مراکز را نکردم؟ رفیق تروتسکی که پس از من صحبت کرد (ص- ۲۷۷) فوراً همین مسأله را مطرح نمود.

جواب این سنوال را نطق من در کنگره ی لیگا و نامه ی رفیق پاولوویچ درباره ی کنگره ی دوم می‌دهد. من در کنگره ی لیگا گفتم: ماده ی اول آنین نامه «کرجی را درهم شکسته است» و آن را باید با «گره مضاعف» بست. معنی این اولاً آن بود که مارتف در مسأله ی صرفاً تنوریک خود را

اپورتونیست نشان داد ضمناً لیبر و آکیموف هم از اشتباه او دفاع کردند. ثانیاً معنی این آن بود که ائتلاف مارتفی ها (یعنی اقلیت ناچیز ایسکرانی ها) با ضدایسکرانی ها در موقع به تصویب رساندن اشخاصی که باید اعضاء مراکز باشند به آن ها در کنگره اکثریت داد. من در این جا مخصوصاً از اشخاصی که باید عضو مراکز باشند صحبت می کردم و لزوم هماهنگی را تأکید می نمودم و می گفتم باید از «افرادی که موجب انشعاب می شوند» برحذر بود. این برحذر داشتن اهمیت اصولی و واقعاً بسزائی کسب می نمود، زیرا سازمان «ایسکرا» (که بدون شک در مسأله ی مربوط به هیئت اعضاء مراکز دارای صلاحیت بیش تری است و با تمام کارهای عملی و تمام نامزدها نزدیک ترین آشنائی را دارد) رأی مشورتی خود را در این مسأله اعلام نموده بود و در مورد نامزدهائی که موجب دلواپسی وی بودند تصمیمی اتخاذ نموده بود که ما از آن مطلعیم. هم اخلاقاً و هم از لحاظ ماهیت امر (یعنی از لحاظ صلاحیت گیرنده ی تصمیم) سازمان «ایسکرا» می بایستی در این مسأله باریک اهمیت قاطعی داشته باشد. ولی از نظر فورمالیته البته رفیق مارتف کاملاً حق داشت که بر ضد اکثریت سازمان «ایسکرا» دست به دامان لیبرها و آکیموف ها بشود. و رفیق آکیموف هم ضمن نطق درخشان خود درباره ی ماده ی اول با وضوح شگرف و به طور کاملاً عاقلانه ای اظهار داشت که وقتی می بیند در بین ایسکرانی ها راجع به طرق حصول هدف مشترک یعنی هدف ایسکرانی، اختلاف نظر وجود دارد، عالماً عامداً به طریقه ی بدتر رأی می دهد زیرا هدف او یعنی آکیموف، کاملاً نقطه ی مقابل هدف های ایسکرانی است. بدین طریق هیچگونه تردیدی نمی توانست وجود داشته باشد که حتی مستقل از اراده و شعور رفیق مارتف همانا بدترین هیئت اعضاء مراکز مورد پشتیبانی لیبرها و

آکیموف ها قرار خواهد گرفت آن ها بویژه به آنچنان فهرستی می توانند رأی دهند و باید رأی دهند (چنانچه روی گفتار آن ها قضاوت نکرده بلکه روی کردار یعنی رأی آن ها در مورد ماده ی اول قضاوت کنیم) که وعده ی حضور «اشخاصی را که موجب انشعاب می شده اند» می دهد و همانا بدین منظور رأی دهند که «انشعاب ایجاد شود». آیا تعجب آور است که با وجود چنین وضعیتی من از مسأله ی اصولی مهمی (هماهنگی دو مرکز) صحبت می کردم که تمام آینده ی حزب ممکن است منوط به آن باشد؟

هیچ سوسیال دموکراتی که با ایده ها و نقشه های ایسکرانی و تاریخ جنبش اندک آشنائی داشت و با این ایده ها و ولو اندکی صادقانه هم عقیده بود دقیقه ای نمی توانست در این موضوع شک کند که راه حل لیبرها و آکیموف ها در مورد مشاجره ای که در داخل سازمان «ایسکرا» درباره ی اعضاء مراکز وجود داشت از لحاظ فورمالیته صحیح بود ولی بدترین نتایج ممکنه را در بر داشت. با این بدترین نتایج ممکنه حتماً می بایستی مبارزه نمود.

حال سنوال می شود: چگونه باید مبارزه نمود؟ البته ما در مبارزه به ایجاد هیستری و غوغا متوسل نمی شدیم بلکه با وسائلی مبارزه می کردیم که کاملاً قانونی و کاملاً مشروع بود: ما وقتی حس کردیم در اقلیت هستیم (نظیر موضوع ماده ی اول) از کنگره درخواست کردیم که حق اقلیت حفظ شود. هم مراعات کامل اکثریت مطلق آراء هنگام پذیرفتن اعضاء (چهار پنجم به جای دو سوم)، هم اتفاق آراء هنگام کنوینتاسیون و هم نظارت متقابل در کنوینتاسیون به مراکز همه ی این ها وقتی مورد پشتیبانی ما قرار گرفت که در مسأله ی ترکیب اعضاء مراکز در اقلیت واقع شدیم. عمرو و زید هائی که می خواهند به طور سرسری و پس از یکی دو صحبت خودمانی، بدون بررسی

جدی کلیه‌ی صورت جلسه‌ها و «شهادت‌های» افراد ذی‌مدخل، درباره‌ی کنگره قضاوت و استدلال نمایند. به این واقعیت همواره با نظر بی‌اعتنایی می‌نگرند. ولی هر کس که بخواد این صورت جلسه‌ها و شهادت‌ها را از روی وجدان مورد بررسی قرار دهد ناگزیر به واقعیتی که من ذکر کردم خواهد رسید: ریشه‌ی مشاجره در این لحظه‌ی از کنگره همانا در مسأله‌ی هیئت اعضاء مراکز نهفته است و علت این که ما از پی شرایط جدی تری در نظارت می‌رفتیم همانا این بود که در اقلیت بودیم و می‌خواستیم «کرجی» را که مارتف به دلخواه و با شرکت مسرورانه‌ی لیبرها و آکیموف‌ها در هم شکسته بود با «گره مضاعف به هم ببندیم».

رفیق پاولوویچ در مورد این لحظه‌ی کنگره می‌گوید: «اگر وضع بدین منوال نمی‌بود، می‌بایستی تصور نمود که ما با پیشنهاد ماده‌ی مربوط به اتفاق آراء در موقع کنوپتاسیون برای مخالفین خود دلسوزی می‌نمودیم، زیرا برای دسته‌ای که در این و یا آن مؤسسه تفوق دارد اتفاق آراء نه تنها لازم نیست بلکه مضر است» (ص- ۱۴ ب «نامه‌های مربوط به کنگره‌ی دوم»). ولی در حال حاضر بسیار و بسیار می‌شود که تاریخ وقوع حوادث را فراموش می‌کنند؛ فراموش می‌کنند که در جریان تمام دوره‌ی کنگره، اقلیت کنونی-اکثریت بود (در سایه‌ی شرکت لیبرها و آکیموف‌ها) و مشاجره بر سر کنوپتاسیون به مراکز، که علت واقعی آن، اختلاف نظری بود که در سازمان «ایسکرا» در مورد اعضاء مراکز وجود داشت، درست مربوط به همین دوره است. هرکس که این نکته را برای خود روشن نماید به حرارت مباحثات ما هم پی خواهد برد و از آن تضاد ظاهری هم که چگونه اختلافات کوچک و جزئی موجب بروز مسائل واقعاً مهم و اصولی می‌شود، تعجب نخواهد شد.

رفیق دیچ که در همان جلسه (ص- ۲۷۷) صحبت کرد به نسبت قابل ملاحظه‌ای حق داشت که گفت: «بدون شک این پیشنهاد برای لحظه‌ی فعلی حساب شده است». در حقیقت هم، فقط پس از درک شرایط لحظه‌ی مورد نظر و تمام پیچیدگی‌های آن، می‌توان به اهمیت واقعی مشاجرات پی برد. و بی‌نهایت مهم است در نظر گرفته شود که وقتی ما در اقلیت بودیم از حق اقلیت به شیوه‌هایی دفاع می‌کردیم که هر سوسیال دموکرات اروپایی آن را مشروع و مجاز می‌داند: به عبارت آخری ما از کنگره درخواست کردیم که در ترکیب اعضای مراکز نظارت شدید کند: همین طور هم رفیق یگورف به نسبت قابل ملاحظه‌ای حق داشت وقتی که در همان کنگره ولی در جلسه‌ی دیگر گفت: «من بی‌نهایت تعجب می‌کنم وقتی می‌شنوم که در مباحثات باز هم به اصول استناد می‌شود...» (این موضوع در مورد انتخابات کمیته‌ی مرکزی در سی و یکمین جلسه‌ی کنگره یعنی، اگر اشتباه نکنم، در صبح پنجشنبه گفته می‌شود، ولی جلسه‌ی بیست و ششم، که اکنون از آن صحبت می‌شود، عصر روز دوشنبه بود)... «تصور می‌رود برای همه روشن باشد که در روزهای اخیر مباحثه در اطراف طرح‌های اصولی مختلف دور نمی‌زند بلکه تمام آن صرفاً در اطراف این موضوع دور می‌زد که چگونه باید موجبات دست یافتن فلان و بهمان فرد را به مؤسسات مرکزی تأمین نمود و یا از آن ممانعت کرد. تصدیق کنیم که مدت‌ها است در این کنگره اصول از بین رفته است و مطالب را به نام واقعی خود بنامیم. (خنده‌ی عموم. موراویف): «خواهش می‌کنم در صورت جلسه ثبت شود که رفیق مارتف تبسم کرد.» (ص- ۳۲۷).

تعجب آور نیست که هم رفیق مارتف و هم تمام ما به شکایات رفیق یگورف که واقعاً هم خنده آور بود قاه قاه خندیدیم. آری، «در روزهای اخیر» بسیاری

از مطالب در حول مسأله ی مربوط به اعضاء مراکز دور می زد. این حقیقت دارد. این موضوع حقیقتاً در کنگره برای همه واضح بود و فقط اکنون اقلیت سعی می کند این نکته ی واضح را تاریک کند). و بالاخره این موضوع هم، درست است که باید مطالب را به نام واقعی خود بنامیم. ولی شما را به خدا بگوئید ببینم این چه ربطی به «از بین رفتن اصول» دارد؟؟ بالاخره ما برای این در کنگره جمع شدیم (رجوع شود به ص- ۱۰، دستور روز کنگره) تا در روزهای اول درباره ی برنامه، تاکتیک و آئین نامه صحبت کنیم و مسائل مربوط را حل و فصل نماییم و در روزهای آخر (ماده ی ۱۸- ۱۹ دستور روز) درباره ی اعضاء مراکز صحبت کنیم و این مسائل را حل و فصل نماییم. وقتی که اشخاص روزهای آخر کنگره ها را صرف مبارزه در راه بدست آوردن تعلیمی دیرپزوری می کنند این یک پدیده ی طبیعی و تمام و کمال مشروع است. (اما وقتی برای تعلیمی دیرپزوری پس از کنگره به نزاع می پردازند آن وقت این جنجال است)، هرگاه کسی در کنگره در مسأله ی مربوط به اعضاء مراکز متحمل شکست شد (نظیر رفیق یگورف) آن وقت کاملاً خنده آور است چنانچه پس از این راجع به «از بین رفتن اصول» صحبت کند. به این جهت واضح است که چرا همه به رفیق یگورف می خندیدند. و نیز واضح است که چرا رفیق مورایف خواهش کرد که شرکت رفیق مارتف در این خنده در صورت جلسه ثبت شود: رفیق مارتف که به رفیق یگورف می خندید در حقیقت به خودش خندید...

شاید ذکر این واقعه در تکمیل طعنه رفیق مورایف زاند نباشد که رفیق مارتف به طوری که می دانیم پس از کنگره چپ و راست اطمینان می داد که نقش عمده را در مخالفت ما همان مسأله ی کنوپتاسیون به مراکز بازی

می کرد و «اکثریت هیئت تحریریه ی سابق» شدیداً مخالف نظرات متقابل بر کنوپتاسیون به مراکز بود. قبل از کنگره رفیق مارتف طرح مرا درباره ی انتخاب دو هیئت سه نفری از طریق کنوپتاسیون دو جاتبه به میزان دو سوم قبول کرد و در این باره به من چنین نوشت: «با قبول این شکل کنوپتاسیون متقابل باید خاطرنشان شود که پس از کنگره تکمیل هر یک از هیئت ها طبق اصولی انجام خواهد گرفت که کمی شکل دیگر دارد (اگر من بودم این طور توصیه می کردم: هر هیئتی اعضاء جدیدی را از طریق کنوپتاسیون انتخاب می کند و قصد خود را به هیئت دیگر اطلاع می دهد: هیئت اخیر می تواند اعتراض کند و در این صورت اختلاف را شورا حل خواهد کرد برای احتراز از کش دادن قضیه، این جریان، اقلأ در مورد کمیته ی مرکزی، نسبت به نامزدهائی عملی خواهد شد که قبلاً تعیین شده اند و تکمیل اعضاء از بین آن ها سریع تر می تواند انجام شود). برای این که تصریح شود که کنوپتاسیون بعدی به ترتیبی انجام می گیرد که در آئین نامه ی حزب پیش بینی خواهد شد، باید به ماده ی ۲۲* اضافه نمود: «... که تصمیمات متخذه را تصویب می نماید» (تکیه روی کلمات از من است).

دیگر تفسیر زائد است.

ما اهمیت لحظه ای را که در آن بر سر کنوپتاسیون مراکز مباحثه می شد توضیح دادیم و اکنون باید کمی روی جریان اخذ رأی هائی که به این موضوع مربوط است مکث کنیم. مکث روی مذاکرات لزومی ندارد، زیرا پس از نطق

* - سخن بر سر طرح اولیه من درباره ی Tagesordnung, a (دستور روز. مترجم)، کنگره و تفسیر آن است که همه ی نمایندگان از آن مطلعند. من در ماده ی ۲۲ این طرح در باره ی انتخاب دو هیئت سه نفری برای ارگان مرکزی و کمیته ی مرکزی و نیز «کنوپتاسیون متقابل» این ۶ نفر با اکثریت دو سوم و تصویب این کنوپتاسیون متقابل از طرف کنگره و کنوپتاسیون مستقل بعدی به ارگان مرکزی و کمیته ی مرکزی صحبت کرده ام.

رفیق مارتف و من که در این جا ذکر شد فقط جملاتی به طور معترضه گفته شد که در آن عده ی ناچیزی از نمایندگان شرکت کردند (رجوع شود به ص- ۲۷۷- ۲۸۰ صورت جلسه ها). در مورد اخذ رأی ها رفیق مارتف در کنگره ی لیگا مدعی بود که من در بیانات خود «بزرگترین تحریفات» را مرتکب شده‌ام (ص- ۶۰ صورت جلسه های لیگا) «و آن هم موقعی بوده است که مبارزه در اطراف آئین نامه را»... (رفیق مارتف بدون قصد حقیقت بزرگی را اظهار کرد: پس از ماده ی اول، شدیدترین مباحثات همانا در اطراف آئین نامه بود)... «به مثابه ی مبارزه ی «ایسکرا» با مارتفی ها که با بوند داخل ائتلاف شده بودند وانمود کرده ام».

این موضوع جالب توجه، یعنی «بزرگترین تحریفات» را کمی از نزدیک‌تر مورد بررسی قرار دهیم. رفیق مارتف اخذ رأی های مربوط به اعضاء شورا را با اخذ رأی های مربوط به مسأله ی کنویتاسیون یک جا جمع می کند و هشت اخذ رأی را ذکر می کند: (۱) انتخاب دو نفر از طرف ارگان مرکزی و دو نفر از طرف کمیته ی مرکزی برای شورا- موافق ۲۷ رأی (م)، مخالف ۱۶ رأی (ل)، ممتنع ۷ رأی* (به عنوان جمله ی معترضه متذکر می شویم که در صفحه ی ۲۷۰ صورت جلسه ها، تعداد ممتنعین ۸ نفر نوشته شده است، ولی این موضوع بی اهمیتی است.)- (۲) انتخاب پنجمین عضو شورا از طرف کنگره:- موافق ۲۳ (ل)، مخالف ۱۸ (م)، ممتنع ۷-۳) پر کردن جای اعضایی که از شورا خارج شده اند به توسط خود شورا- مخالف ۲۳ (م) موافق ۱۶ (ل)، ممتنع ۱۲- (۴) اتفاق آراء در کمیته ی مرکزی- موافق ۲۵ (ل)، مخالف ۱۹ (م)، ممتنع ۷-۵) لزوم یک اعتراض مستدل برای نپذیرفتن عضوی-

* - حروف م و ل در داخل پرانتزها علامت این است که من (ل) و مارتف (م) در کدام طرف بوده ایم.

موافق ۲۱ (ل)، مخالف ۱۹ (م)، ممتنع ۱۱-۶) اتفاق آراء در مورد کنوپتاسیون به ارگان مرکزی- موافق ۲۳ (ل)، مخالف ۲۱ (م)، ممتنع ۷-۷) جایز بودن اخذ رأی در مورد حق شورا به الغاء تصمیم ارگان مرکزی و کمیته‌ی مرکزی مبنی بر نپذیرفتن عضو جدید- موافق ۲۵ (م)، مخالف ۱۹ (ل)، ممتنع ۷-۸) خود پیشنهاد در این باره- موافق ۲۴ (م)، مخالف ۲۳ (ل)، ممتنع ۴. رفیق مارتف در خاتمه (ص- ۶۱ صورت جلسه های لیگا) می گوید: «این جا ظاهراً یکی از نمایندگان بوند بر له پیشنهاد رأی داد و بقیه ممتنع بودند» (تکیه روی کلمات از من است).

حال سنوآل می شود چرا رفیق مارتف تصور می کند که ظاهراً یکی از بوندیست ها بر له او یعنی مارتف رأی داده است و حال آن که اخذ رأی از روی نام به عمل نیامده بود؟

زیرا او تعداد رأی دهندگان را در نظر می گیرد و وقتی این تعداد شرکت بوند را در اخذ رأی نشان می دهد آن وقت او یعنی رفیق مارتف شکی نمی کند که این شرکت به نفع او یعنی مارتف بوده است.

پس کو «بزرگ ترین تحریف» از جانب من؟

مجموع آراء ۵۱ نفر ولی بدون بوندیست ها ۶ و بدون رابوچییه دلونی ها ۳ نفر است. در هفت اخذ رأی از هشت اخذ رأی که رفیق مارتف نقل نموده است شرکت کنندگان عبارت بوده اند از ۲، ۴، ۱، ۳۹، ۴۴، ۴۴، ۴۴، ۴۴ نماینده و در یکی ۷ نماینده (یا به عبارت صحیح تر رأی) شرکت نموده است و این جا خود رفیق مارتف اعتراف می کند که یکی از بوندیست ها از او پشتیبانی می کرد. بدین طریق معلوم می شود که منظره ای که مارتف ترسیم نموده است (و به طوری که اکنون خواهیم دید کامل ترسیم نشده است)، فقط

تصویری را که من از مبارزه نموده ام تأیید و تشدید می کند! معلوم می شود که در موارد متعددی تعداد ممتنعین بسیار زیاد بوده است: این موضوع به ویژه نشانه ای است از کمی علاقه نسبی تمام کنگره به بعضی جزئیات و نبودن گروه بندی کاملاً معینی از طرف ایسکرانی ها در مورد این مسأله. گفته ی مارتف حاکی از این که بوندیست ها «با امتناع خود علناً به نین کمک می کنند» (ص- ۶۲ صورت جلسه های لیگا) درست برضد خود مارتف حکم می کند: پس معلوم می شود فقط در صورت نبودن بوندیست ها یا در صورت امتناع آن ها من گاهی می توانستم انتظار پیروزی داشته باشم. ولی هر دفعه که بوندیست ها برای دخالت در مبارزه ارزش قائلند. از رفیق مارتف پشتیبانی می نمایند و چنین دخالتی تنها منحصر به مورد فوق الذکر یعنی شرکت ۴۷ نمایند. هرکس مایل باشد از صورت جلسه های کنگره سر در آورد، به نقص فوق العاده عجیب منظره ای که رفیق مارتف ترسیم نموده است پی خواهد برد. رفیق مارتف از مواردی که بوند در اخذ رأی شرکت می کرده سه مورد تمام را صاف و ساده از قلم انداخته است، ضمناً بدیهی است که در هر سه این موارد رفیق مارتف پیروز درآمده است. اینک این موارد: (۱) اصلاح رفیق فومین دانه به تقلیل اکثریت مطلق از چهار پنجم به دو سوم پذیرفته می شود. موافق ۲۷ و مخالف ۲۱ (ص- ۲۷۸) یعنی ۴۸ رأی شرکت کرده اند. (۲) پیشنهاد رفیق مارتف درباره ی رد کنوپتاسیون متقابل تصویب شد. موافق ۲۶ و مخالف ۲۴ (ص- ۲۷۹) یعنی ۵۰ تن در رأی دادن شرکت کرده اند. (۳) پیشنهاد من درباره ی این که کنوپتاسیون به ارگان مرکزی و کمیته ی مرکزی فقط با موافقت تمام اعضاء شورا مجاز باشد، رد شد (ص- ۲۸۰). مخالف ۲۷، موافق ۲۲ (اخذ رأی حتی از روی نام هم به عمل آمد که

متأسفانه در صورت جلسه ها محفوظ نمانده است) یعنی تعداد رأی دهندگان ۴۹ نفر بود.

نتیجه: در مسائل مربوط به کنوپتاسیون به مراکز، بوندیست ها فقط در چهار اخذ رأی شرکت کرده اند (سه تای آن را که به ترتیب ۴۸، ۵۰ و ۴۹ نفر در آن ها شرکت کرده اند من اکنون نقل کردم و یکی را که ۴۷ نفر در آن شرکت کرده اند رفیق مارتف نقل کرده است). در تمام این اخذ رأی ها فاتح رفیق مارتف بود. معلوم می شود که اظهارات من در تمام نکات خواه در مورد انتلاف با بوند، خواه در مورد قید این نکته که این مسائل از لحاظ نسبی، جنبه ی جزئی داشته است (در بسیاری از موارد تعداد زیادی ممتنع وجود دارد) و خواه در مورد فقدان گروه بندی معینی از ایسکرانی ها (اخذ رأی از روی نام به عمل نیامده است؛ در مذاکرات عده ی بسیار کمی شرکت نموده اند) صحیح بوده است.

معلوم می شود که سوء قصد رفیق مارتف برای یافتن تضاد در بیانات من، سوء قصدی است که با وسائل ناقصی اجرا شده است، زیرا رفیق مارتف به طور جدا جدا کلماتی را گرفته است بدون این که سعی کند قضایا را به طور کامل تصویر نماید.

آخرین ماده ی آئین نامه، که به سازمان مقیم خارجه اختصاص داده شده است، نیز موجب مذاکرات و اخذ رأی هانی شد که از نقطه ی نظر گروه بندی های کنگره فوق العاده شاخص است. قضیه بر سر قبول لیگا به عنوان سازمان مقیم خارجه حزب بود. بدیهی است که رفیق آکیموف بلافاصله به مخالفت برخاست و اتحادیه مقیم خارجه را، که از طرف کنگره ی اول تصویب شده بود یادآوری نمود و اهمیت اصولی مسأله را خاطر نشان ساخت

و گفت: «قبل از هر چیزی قید می‌کنم که من برای این یا آن تصمیمی که در مورد این مسأله اتخاذ شود اهمیت عملی مخصوصی قائل نیستم. مبارزه‌ی مسلکی که تا کنون در حزب ما انجام گرفته بدون شک پایان نیافته است. ولی این مبارزه در زمینه‌های دیگر و با گروه بندی دیگری از نیروها ادامه خواهد یافت... در ماده‌ی ۱۳ آئین نامه بار دیگر و به طرز بی‌شک این موضوع که می‌خواهند کنگره‌ی ما را از یک کنگره‌ی حزبی به کنگره‌ی فراکسیونی مبدل نمایند منعکس است. به جای این که تمام سوسیال دموکرات‌های روسیه را وادار نمایند به نام وحدت حزب در مقابل تصمیمات کنگره‌ی حزب سر تعظیم فرود آورند و تمام سازمان‌های حزبی را یکی کنند، به کنگره پیشنهاد می‌شود سازمان اقلیت را نابود نماید و اقلیت را مجبور به محو شدن سازد» (ص- ۲۸۱). به طوری که خواننده می‌بیند آن «ادامه‌کاری» که پس از شکست در مسأله‌ی مربوط به اعضاء مراکز این قدر برای رفیق مارتف گرانبها شده برای رفیق آکیموف هم همین قدر گرانبها بوده است. ولی اشخاصی که خود را با یک‌گز و دیگران را با گز دیگر می‌سنجند در کنگره شدیداً به مخالفت با رفیق آکیموف برخاستند. با وجود تصویب برنامه و قبول «ایسکرا» و تصویب تقریباً تمام آئین نامه، درست همان «اصلی» که لیگا را «از لحاظ اصولی» از اتحادیه جدا می‌کرد به میدان آورده می‌شود. رفیق مارتف ندا برمی‌آورد که «اگر رفیق آکیموف می‌خواهد مسأله را بر مبنای اصولی قرار دهد ما هیچ مخالفتی نداریم؛ بخصوص از این لحاظ که رفیق آکیموف از زدوبندهای ممکنه در مبارزه با دو جریان صحبت می‌کرد. تصویب پیروزی یک خط مشی (دقت کنید که این در جلسه‌ی ۲۷ کنگره گفته می‌شود!) نباید بدین معنی باشد که بار دیگر در مقابل «ایسکرا» سر فرود

آورده شود بلکه باید بدین معنی باشد که با هرگونه زدوبندهای ممکنه، که رفیق آکیموف درباره ی آن صحبت نمود، به طور قطعی وداع شود. (ص- ۲۸۲. تکیه روی کلمات از من است).

منظره از این قرار است: رفیق مارتف پس از پایان کلیه ی مشاجرات کنگره در اطراف برنامه هنوز مشغول وداع قطعی با هرگونه زدوبندهای ممکنه است... و این در موقعی است که او هنوز در موضوع مربوط به اعضاء مراکز با شکست مواجه نشده است! رفیق مارتف در کنگره با آن زدوبند ممکنه ای «وداع قطعی می کند» که در همان فردای کنگره آن را با منتهای موفقیت عملی می نماید. ولی رفیق آکیموف در آن موقع هم به مراتب بیش از رفیق مارتف دوراندیشی نشان داد؛ رفیق آکیموف به کار پنج ساله ی «سازمان حزبی سابق که با اراده ی اولین کنگره نام کمیته به آن اطلاق می شد» استناد نمود و گفتار خود را باتفألی توأم با یک طعنه زهرآگین به پایان رساند و گفت: «و اما در مورد عقیده ی رفیق مارتف مبنی بر این که امیدواری های من به پیدایش جریان دیگری در داخل حزب بیهوده است. باید متذکر شوم که حتی خود او از این لحاظ مایه ی امید من است» (ص-- ۲۸۳).

آری، باید تصدیق کرد که رفیق مارتف به نحو درخشانی امیدواری های رفیق آکیموف را برآورده ساخت!

رفیق مارتف به دنبال رفیق آکیموف رفت و موقعی به حقانیت او یقین حاصل کرد که «ادامه ی کاری» هیئت سابق حزبی که دارای سابقه عمل سه ساله بود بر هم خورد. این پیروزی برای رفیق آکیموف چندان گران هم تمام نشد. ولی در کنگره کسانی که از رفیق آکیموف طرفداری کردند -و به طور پیگیر هم طرفداری کردند- فقط رفیق مارتینف و بروکر و بوندیست ها بودند

(۷ رأی). رفیق یگورف به مثابه ی پیشوای واقعی «مرکز» موقعیت خیرالامور اوسط ها را اختیار می کند: او به قول خود با ایسکرانی ها موافق است. نسبت به آن ها «حسن نظر دارد» (ص- ۲۸۲) و برای اثبات این حُسن نظر پیشنهاد می کند (ص- ۲۷۳) که از مسأله ی طرح شده اصولی صرف نظر گردد و خواه درباره ی لیگا و خواه درباره ی اتحادیه سکوت اختیار شود. این پیشنهاد با ۲۷ رأی در مقابل ۱۵ رأی رد می شود. از قرار معلوم علاوه بر ضدایسکرانی ها (۸ رأی) تقریباً تمام «مرکز» (۱۰ رأی) به موافقت با رفیق یگورف رأی می دهند (مجموع رأی دهندگان ۴۲ نفر است و بدین طریق عده ی زیادی ممتنع و یا غایب بوده اند. و این وضع غالباً در مورد اخذ رأی های غیرجالب و یا در مورد اخذ رأی هائی که دارای نتیجه ی مسلم بود اتفاق می افتاد) همین که صحبت پیروی عملی از اصول ایسکرانی به میان می آید بلافاصله معلوم می شود که «حسن نظر» «مرکز» صرفاً لفظی است و بر له ما بیش از سی یا سی و اندکی رأی نمی دهند. مباحثات و اخذ رأی های مربوط به پیشنهاد روسف (قبول لیگا به عنوان یگانه سازمان مقیم خارجه) با وضوح بیش تری این موضوع را نشان می دهد. ضدایسکرانی ها و «منجلاب» در این جا دیگر روی یک نقطه نظر اصولی می ایستند که دفاع آن را هم رفیق لیبر و رفیق یگورف به عهده می گیرند و پیشنهاد رفیق روسف را غیر قابل رأی گرفتن و غیرقانونی اعلام می نمایند و می گویند: «این پیشنهاد امکان حیات را از تمام سازمان های دیگر مقیم خارجه سلب می نماید» (یگورف) و ناطق که نمی خواهد در «سلب حیات از سازمان» شرکت کند نه فقط از رأی دادن خودداری می کند، بلکه حتی سالن را نیز ترک می نماید. ولی باید به لیدر «مرکز» انصاف داد که ۱۰ بار بیش از رفیق مارتف و شرکاء

شهامت سیاسی و ایمان (در اصول اشتباه آمیز خود) نشان داد. او از سازمان «سلب حیات شده» حمایت می نمود و این تنها منحصر به زمانی نبود که پای محفل خود او، که در مبارزه ی آشکار با شکست مواجه شده بود- در میان بود.

بیشهاد رفیق روسف با ۲۷ رأی در مقابل ۱۵ رأی قابل رأی گرفتن شناخته می شود و سپس با ۲۵ رأی در مقابل ۱۷ رأی به تصویب می رسد. چنانچه رفیق یگورف را هم که حاضر نشده بود به این ۱۷ رأی اضافه کنیم جمع کل (۱۸ رأی) ضد ایسکرانی و «مرکز» بدست می آید.

تمام ماده ۱۳ آئین نامه درباره ی سازمان مقیم خارجه فقط با ۳۱ رأی در مقابل ۱۲ رأی و شش رأی ممتنع تصویب می شود. ما اکنون درست شش بار است که در تجزیه و تحلیل رأی گیری های کنگره. با این عدد ۳۱ برخورد می نمایم که عده ی تقریبی ایسکرانی ها یعنی افرادی را نشان می دهد که به طور پیگیری از نظریات «ایسکرا» دفاع می کردند و در عمل از آن پیروی می نمودند (جای مسأله مربوط به بوند، قضیه ی مربوط به کمیسیون تشکیلات، انحلال گروه «یوژنی رابوچی» و دو اخذ رأی در مورد برنامه ی ارضی). آن وقت رفیق مارتف می خواهد جداً ما را معتقد سازد به این که هیچ دلیلی ندارد که چنین گروه «محدودی» از ایسکرانی ها را متمایز نمایم!

این موضوع را نیز نمی توان ذکر نکرد که تصویب ماده ی ۱۳ آئین نامه موجب مذاکرات بی نهایت جالبی در مورد اظهارات رفیق آکیموف و رفیق مارتینف مبنی بر «امتناع از شرکت، در دادن رأی» گردید (ص- ۲۸۸). بوروی کنگره این اظهارات را مورد بحث قرار داد و به طرز کاملاً بجا و به مورد تصدیق کرد که حتی انحلال آشکار اتحادیه نیز به هیچ وجه به نمایندگان

چنین حقی را نمی داد که از شرکت در کارهای کنگره امتناع ورزند. امتناع از دادن رأی موضوعی است بدون شک غیرعادی و غیرمجاز- این نظریه ای بود که تمام کنگره به اتفاق بورو و منجمله آن ایسکرانی های اقلیت که در بیست و هشتمین جلسه با حرارت تمام آن چه را که خودشان در جلسه سی و یکم عملی می کردند مورد تقبیح قرار دادند از آن طرفداری کردند! وقتی رفیق مارتینف شروع به دفاع از اظهارات خود نمود (ص- ۲۹۱) هم پاولوویچ هم تروتسکی هم کارسکی و هم مارتف به مخالفت با او برخاستند. رفیق مارتف به طور کاملاً واضحی و وظائف اقلیت ناراضی را دریافت کرده بود (قبل از این که خودش در اقلیت بماند!) و با لحنی بسیار نصیحت آمیز درباره ی این وظائف سخن سرانی می کرد. او بر رفیق آکیموف و رفیق مارتینف بانگ زد که: «یا شما عضو کنگره هستید و در این صورت باید در تمام کارهای آن شرکت کنید (تکیه روی کلمات از من است؛ آن وقت رفیق مارتف هنوز متوجه فورمالیزم و بوروکراتیزم در تبعیت اقلیت از اکثریت نبود!). «و یا این که عضو آن نیستید و در این صورت نمی توانید در جلسه باقی بمانید... نمایندگان اتحادیه با اظهارات خود مجبورم می کنند این دو سؤال را طرح نمایم: آیا آن ها عضو حزب هستند؟ و آیا آن ها عضو کنگره هستند؟» (ص - ۲۹۲).

رفیق مارتف و وظائف اعضاء حزب را به رفیق آکیموف می آموزد! ولی بیهوده نبود که رفیق آکیموف قبلاً گفته بود بعضی امیدواری ها به رفیق مارتف دارد... مقدر این بوده است که این امیدواری ها عملی شود ولی فقط پس از شکست مارتف در انتخابات. رفیق مارتف وقتی که پای دیگران در بین بود نه پای خود او، حتی گوشش به کلمه ی دهشت آور «قانون فوق العاده» که (اگر اشتباه نکنم) اولین بار به توسط رفیق مارتینف سر زبان ها انداخته

شد بدهکار هم نبود. رفیق مارتینف به کسانی که می خواستند او را متقاعد سازند که اظهارات خود را پس بگیرد جواب می دهد: «توضیحاتی که به ما داده شد این موضوع را روشن نکرد که آیا تصمیم متخذه اصولی بود یا این که فقط اقدام فوق العاده ای بر ضد اتحادیه بود. در چنین صورتی ما این موضوع را اهانتی نسبت به اتحادیه می دانیم. رفیق یگورف مانند ما به این نتیجه رسید که این قانون فوق العاده ای است (تکیه روی کلمات از من است) بر ضد اتحادیه و به این جهت حتی از سالن جلسه هم خارج شد» (ص- ۲۹۵) هم رفیق مارتف و هم رفیق تروتسکی به اتفاق پلخاتف جدا علیه ایده ی واقعا مهمل موهن شمردن رأی کنگره برمی خیزند و رفیق تروتسکی ضمن دفاع از قطعنامه پیشنهادی خود که به تصویب کنگره رسید (دائر بر این که رفیق آکیموف و رفیق مارتینف می توانند کاملاً خود را راضی بدانند) اطمینان می دهد که «قطعنامه جنبه ی اصولی دارد نه عامیانه و به ما مربوط نیست اگر کسی از آن رنجیده باشد» (ص- ۲۹۶). ولی خیلی زود معلوم شد که محفل بازی و عامیگری هنوز در حزب ما بسیار قوی است و این کلمات مغرورانه ای که من روی آن ها تکیه کرده ام جز یک عبارت پردازی پوچ پُر سروصدا چیز دیگری نیست.

رفیق آکیموف و رفیق مارتینف از پس گرفتن اظهارات خود امتناع ورزیدند و از کنگره خارج شدند در حالی که تمام نمایندگان بانگ می زدند «کار بسیار بی جانی است!»

م) انتخابات پایان کنگره

کنگره، پس از تصویب آیین‌نامه، قطعنامه‌ای درباره‌ی سازمان‌های ناحیه‌ای و یک سلسله قطعنامه‌هایی درباره‌ی سازمان‌های جداگانه‌ی حزب تصویب نمود و پس از مذاکرات بی‌نهایت آموزنده‌ی درباره‌ی گروه «یوژنی رابوچی» که من فوقاً آن را تجزیه و تحلیل نمودم، به موضوع انتخاب ارگان‌های مرکزی حزب پرداخت.

ما اکنون دیگر می‌دانیم که سازمان «ایسکرا»، که تمام کنگره از آن انتظار توصیه‌های معتبری داشت، در مورد این مسأله به دو قسمت منشعب شد، زیرا اقلیت این سازمان خواست در کنگره ضمن مبارزه‌ی آشکار و آزادانه بیازماید که آیا می‌تواند برای خود اکثریت بدست آورد. و نیز می‌دانیم که مدت‌ها قبل از کنگره و در کنگره همه‌ی نمایندگان از نقشه‌ی تجدید هیئت تحریریه از راه انتخاب دو هیئت سه نفری برای ارگان مرکزی و کمیته‌ی مرکزی مسبوق بودند. برای روشن شدن مذاکرات کنگره با تفصیل بیش‌تری روی این نقشه مکتب می‌کنیم.

این است متن کامل توضیح من درباره‌ی طرح Tagesordnung کنگره که این نقشه در آن بیان شده بود: * «کنگره سه نفر را برای هیئت تحریریه‌ی ارگان مرکزی و سه نفر را برای کمیته‌ی مرکزی انتخاب می‌نماید، در صورت لزوم این شش نفر با هم، با اکثریت دو سوم، اعضاء هیئت تحریریه‌ی ارگان مرکزی و کمیته‌ی مرکزی را از راه کنوینتاسیون پر می‌کنند و به کنگره در این باره گزارش می‌دهند. پس از این که کنگره این گزارش را تصویب نمود

* - رجوع شود به مقاله‌ی من «نامه به هیئت تحریریه‌ی «ایسکرا»»، ص- ۵ و صورت جلسه‌های لیگا ص- ۵۳.

کنوپتاسیون بعدی از طرف هیئت تحریریه ی ارگان مرکزی و کمیته ی مرکزی به طور جداگانه انجام می گیرد».

از روی این متن، نقشه ی مزبور با نهایت وضوح و بدون هیچگونه ابهامی واضح می شود: این نقشه حاکی از تجدید هیئت تحریریه با شرکت متنفذترین رهبران کارهای عملی است. هر دو مشخصات این نقشه که من آن ها را قید کردم برای هر کسی که به خود زحمت دهد، ولو با اندک دقتی متن نقل شده را بخواند، بلافاصله معلوم خواهد شد. ولی در شرایط فعلی ناچار باید حتی ابتدائی ترین مطالب را هم توضیح داد. این نقشه حاکی از تجدید هیئت تحریریه است و منظور افزایش حتمی و یا تقلیل حتمی عده اعضاء آن نیست، بلکه فقط تجدید آن است، زیرا مسأله افزایش یا تقلیل ممکنه مفتوح گذارده شده است: کنوپتاسیون فقط در صورتی پیش بینی می شود که این موضوع ضروری باشد. در بین فرضیه هائی که از طرف افراد مختلف در موضوع این تجدید اظهار شد نقشه هائی هم بود دائر به تقلیل و افزایش ممکنه عده اعضاء هیئت تحریریه، تا هفت نفر (من شخصاً همیشه هفت نفر را به مراتب صلاح تر از شش نفر می دیدم) و حتی افزایش این عده تا یازده نفر (من این موضوع را در صورت اتحاد مسالمت آمیز با تمام سازمان های سوسیال دموکرات عموماً و با بوند و سوسیال دموکراسی لهستان خصوصاً، ممکن می دانستم). ولی مطلب عمده نی که معمولاً افرادی که صحبت از «سه نفر» می کنند از نظر می اندازند، عبارت است از الزام شرکت اعضاء کمیته ی مرکزی در حل مسأله ی کنوپتاسیون آتی به ارگان مرکزی. حتی یک رفیق هم از تمام اعضاء سازمان و نمایندگان کنگره از بین «اقلیت»، که از این نقشه اطلاع داشتند و آن را تأیید می نمودند (این تأیید یا به وسیله ی اظهارات خاص و یا به وسیله ی

سکوت بود) به خود زحمت این را نداد که معنای این الزام را توضیح دهد. اولاً چرا برای تجدید هیئت تحریریه، همانا سه نفر و فقط سه نفر مأخذ قرار داده شده بود؟ بدیهی است که اگر منحصراً و یا اقلأً به طور عمده افزایش عده ی هیئت در نظر بود و اگر این هیئت را واقعاً «هماهنگ» می دانستند آن وقت این موضوع کاملاً بی معنی می شد. عجیب بود هرآینه برای افزایش عده ی یک هیئت «هماهنگ» تمام این هیئت نه، بلکه قسمتی از آن مأخذ گرفته می شد. بدیهی است که تمام اعضاء هیئت برای بحث و حل مسأله تجدید اعضاء آن و تبدیل محفل قدیمی هیئت تحریریه به یک مؤسسه ی حزبی کاملاً صالح شناخته نمی شدند. بدیهی است که حتی آن کسی هم که خود شخصاً از طریق افزایش مایل به تجدید اعضاء بود، اعضاء سابق را هماهنگ و مطابق با آرمان یک مؤسسه ی حزبی دانست، زیرا در غیر این صورت دلیلی نداشت که برای توسعه ی عده ی شش نفری ابتدا این عده تا سه نفر تقلیل داده شود. تکرار می کنم که این موضوع به خودی خود واضح است و فقط آلودن موقتی این مسأله با «موضوعات شخصی» ممکن بود باعث فراموشی آن شود.

ثانیاً از روی متن فوق الذکر دیده می شود که حتی موافقت هر سه عضو ارگان مرکزی هم هنوز برای افزایش سه نفر کافی نبود. این موضوع نیز همیشه از نظر دور می ماند. برای کنوپتاسیون، دو سوم شش نفر یعنی چهار رأی لازم بود. یعنی کافی بود از طرف سه عضو انتخاب شده ی کمیته ی مرکزی «Veto» گفته شود تا هر گونه افزایش عده ی سه نفری غیرممکن شود. برعکس اگر حتی دو نفر از سه عضو هیئت تحریریه ی ارگان مرکزی با کنوپتاسیون آتی مخالف می شدند- معهداً در صورت موافقت هر سه عضو

کمیته ی مرکزی، کنوپتاسیون انجام می گرفت. بدین طریق واضح است که منظور این بود که هنگام تبدیل محفل قدیمی به مؤسسه ی حزبی رأی قاطع متعلق به رهبران کارهای عملی باشد که منتخب کمیته هستند. این که ما تقریباً چه رفقائی را در این مورد در نظر داشتیم از این جا معلوم می شود که هیئت تحریریه قبل از کنگره، برای این که شاید لازم آید در کنگره اقدامی از جانب هیئت بشود، به اتفاق آراء رفیق پاولوویچ را به عنوان هفتمین عضو خود انتخاب کرد؛ به غیر از رفیق پاولوویچ برای نفر هفتم یک عضو قدیمی سازمان «ایسکرا» و عضو کمیته ی تشکیلات، که بعداً به عضویت کمیته ی مرکزی انتخاب گردید، پیشنهاد شده بود.

بدین طریق منظور از نقشه ی انتخاب دو هیئت سه نفری آشکارا عبارت بود از: (۱) تجدید هیئت تحریریه، (۲) دور ساختن بعضی از صفات محفل بازی قدیمی، که شایسته ی مؤسسه ی حزبی نیست (اگر این عمل لزومی نمی داشت آن وقت فکر انتخاب سه نفر اولیه هم بی موضوع می شد.)، (بالاخره ۳) تصفیه ی جرگه ی ادباء از صفات مختص به «حکومت الهی» (تصفیه از طریق جلب پراتیسین های برجسته برای حل مسأله افزایش عده ی هیئت سه نفری). این نقشه که تمام رداکتورها با آن آشنا شده بودند به طوری که معلوم است مبتنی بر تجربه ی سه ساله ی کار بود و با اصول سازمان انقلابی یعنی اصولی که ما به طرز پیگیری از آن پیروی می نمودیم کاملاً مطابقت می کرد: در دوران پراکندگی یعنی در دورانی که «ایسکرا» وارد صحنه شد گروه های جداگانه غالباً به طور تصادفی و خود به خودی به وجود می آمدند و ناگزیر پدیده های مضرری از شیوه ی محفل بازی در آن ها بروز می کرد. دور ساختن این صفات از ضروریات ایجاد حزب بود و آن را ایجاب می کرد؛ شرکت

پراتیسین های مبرز در این عمل ضروری بود، زیرا امور تشکیلاتی را همیشه برخی از اعضاء هیئت تحریریه اداره می کردند و حال آن که تنها ورود هیئت ادباء در سیستم مؤسسات حزبی کافی نبوده بلکه ورود هیئتی از رهبران سیاسی نیز لازم بود. واگذاری حق انتخاب سه نفر اولیه به کنگره از نقطه ی نظر سیاست همیشگی «ایسکرا» نیز امری طبیعی بود. ما با نهایت احتیاط کنگره را حاضر می کردیم و منتظر بودیم که مسائل اصولی مورد مشاجره در رشته برنامه، تاکتیک و سازمان کاملاً روشن شود؛ ما شکی نداشتیم که اکثریت عظیم کنگره از لحاظ موافقت در این مسائل اساسی- ایسکرانی خواهد بود (قطعه نامه های مربوط به شناسائی «ایسکرا» به عنوان ارگان رهبری کننده نیز تا اندازه ای گواه این امر بود): به این جهت ما می بایستی واگذار کنیم تا رفقانی که تمام کار ترویج ایده های «ایسکرا» و تهیه ی مقدمات تبدیل آن به حزب را به دوش خود کشیده بودند- خودشان تصمیم بگیرند که چه کسانی حداکثر صلاحیت نامزدی برای مؤسسه ی جدید حزبی را دارا هستند. دلیل تأیید عمومی نقشه ی «دو هیئت سه نفری» و فقدان هرگونه نقشه رقابت کننده را می توان فقط همین جنبه ی طبیعی نقشه و فقط مطابقت کامل آن با تمام سیاست «ایسکرا» و با تمام آن چیزهایی دانست که افرادی که کم و بیش از نزدیک با جریان کار آشنائی داشتند درباره ی «ایسکرا» می دانستند.

به این جهت هم بود که در کنگره رفیق روسف قبل از هرچیز پیشنهاد کرد دو هیئت سه نفری انتخاب شود. ولی طرفداران مارتف یعنی طرفداران شخصی که کتباً ما را از ارتباط این نقشه با اتهام دروغین اپورتونیزم مطلع ساخته بود حتی فکر این را هم نکردند که مشاجره درباره ی هیئت شش نفری و سه نفری را به موضوع صحت یا عدم صحت این اتهام بکشانند هیچیک از آن ها

در این باره حتی دم نزد! هیچیک از آن‌ها جرأت نکرد کلمه ای هم درباره ی فرق اصولی خرده اختلاف هائی که مربوط به هیئت شش نفری و سه نفری است اظهار کند. آن‌ها ترجیح دادند که شیوه ی مبتذل تر و پیش پا افتاده تری را در پیش گیرند بدین معنی که به ترجم دعوت کنند. به امکان رنجش استناد نمایند و چنین وانمود کنند که موضوع هیئت تحریریه با تعیین «ایسکرا» به عنوان ارگان مرکزی دیگر حل شده است. این برهان اخیر، که از طرف رفیق کولتسوف بر ضد رفیق روسف اقامه شد، کذب محض است. در دستور روز کنگره- البته بدون این که تصادفی باشد- دو ماده ی مخصوص قرار داده شده بود (رجوع شود به ص- ۱۰ صورت جلسه ها): ماده ی ۴- «ارگان مرکزی حزب» و ماده ی ۱۸- «انتخاب کمیته ی مرکزی و هیئت تحریریه ی ارگان مرکزی». این اولاً، درثائی هنگام تعیین ارگان مرکزی همه ی نمایندگان مؤکداً اظهار داشتند که با این عمل هیئت تحریریه تصویب نشده بلکه فقط خط مشی آن تصویب می شود* و بر ضد این اظهارات یک اعتراض هم نشد.

بنابراین اظهاری که بارها از جانب طرفداران اقلیت (کولتسوف، ص- ۳۲۱، پاسادفسکی، همانجا، پوپوف ص- ۳۲۲ و بسیاری دیگر) تکرار شده است

*- رجوع شود به ص- ۱۴۰ صورت جلسه ها: نطق آکیموف حاکی از این که... «به من می گویند که ما درباره ی انتخابات ارگان مرکزی در پایان صحبت خواهیم کرد»، نطق مورایف بر ضد آکیموف حاکی از این که «مشارالیه نسبت به موضوع هیئت تحریریه ی آینده ارگان مرکزی خیلی علاقه نشان می دهد» (ص- ۱۴۱)، نطق یاولوویچ درباره ی این که ما با تعیین ارگان، «مدارک مشخصی» بدست آورده ایم «که نسبت به آن می توانیم همان اعمالی را انجام دهیم که رفیق آکیموف این قدر همش مصروف آن است» و نیز درباره ی این که در مورد «تبعیت» «ایسکرا» از «تصمیمات حزب» هیچ گونه شکی هم نمی تواند باشد (ص- ۱۴۲)، نطق تروتسکی: «اگر ما هیئت تحریریه را تصویب نمی کنیم پس چه چیزی را در «ایسکرا» تصویب می کنیم؟.. نام نه، بلکه خط مشی... نام نه، بلکه پرچم» (ص- ۱۴۲): نطق مارتینف: «من نیز مانند بسیاری از رفقا بر آنم که ما با بحث درباره ی شناسائی «ایسکرا» به عنوان روزنامه ی دارای خط مشی معین و به عنوان ارگان مرکزی ما، اکنون نباید طرز انتخاب یا تصویب هیئت تحریریه ی آن را به میان آوریم؛ در این باره بعداً و در وقتی که دستور روز تعیین شده است صحبت خواهد شد»... (ص- ۱۴۳).

حاکمی از این که کنگره که ارگان معینی را تصویب کرده است با این عمل خود در حقیقت هیئت تحریریه را هم تصویب می نماید، - علناً و عملاً نادرست است. این مانوری بود بر همه معلوم که منظور از آن استتار عقب نشینی از موضعی بود که در آن موقعی اشغال شده بود که هنوز همه می توانستند نسبت به موضوع اعضاء مراکز روش واقعا بی غرضانه ای داشته باشند. این عقب نشینی را نه با براهین اصولی می شد درست جلوه داد (زیرا طرح موضوع «اتهام دروغین اپورتونیزم» در کنگره برای اقلیتی که در این باره ابداً دم نزده بود، به کلی بی صرفه بود) و نه با استناد به مدارک واقعی در مورد قابلیت واقعی کار در هیئت شش نفری یا سه نفری (زیرا تنها تماس با این مدارک موجب اعتراضات فوق العاده زیادی بر ضد اقلیت می شد). لازم آمد با عباراتی درباره ی «جمع موزون» و «جرگه هماهنگ» و «جمع موزون و یکدست» و غیره گریبان خویش را خلاص نمود. بیهوده نبود که این براهین بلافاصله به نام واقعی خود یعنی «کلمات بی مقدار» خوانده شد (ص- ۳۲۸). خود نقشه ی هیئت ۳ نفری گواه روشنی بود بر عدم کفایت «هماهنگی». مجموع مشاهدات نمایندگان در جریان بیش از یک ماه کار مشترک بدیهی است که مدارک فراوانی برای قضاوت مستقل به نمایندگان داد. وقتی رفیق پاسادفسکی به این مدارک اشاره کرد (اشاره ای که از نقطه نظر او دور از احتیاط و ناسنجیده بود: رجوع شود به ص- ۳۲۱- ۳۲۵ درباره ی استعمال «مشروط» کلمه ی «ناهمواری ها» از طرف او)، رفیق مورایف صریحاً اظهار کرد که: «به عقیده ی من در حال حاضر اکثریت کنگره به نحو کاملاً روشنی می بیند که یک چنین* ناهمواری هائی بدون شک وجود دارد» (ص-

* - این را که منظور رفیق پاسادفسکی همانا کدام «ناهمواری ها» بود ما تا آخر کنگره هم

۳۲۱) میل اقلیت بر این قرار گرفته که کلمه ی «ناهمواری ها» را (که پاسادفسکی آن را رایج کرده بود نه مورایف) صرفاً به معنای یک موضوع شخصی بفهمد بدون این که جرأت کند دستکشی را که رفیق مورایف پرتاب کرده بود بلند کند و بدون این که جرأت کند حتی یک برهان که به ماهیت مطلب مربوط باشد برای دفاع از هیئت شش نفری بیاورد. در نتیجه مشاجره ای برپا شد که از لحاظ بیهودگی خود بی نهایت مضحک بود: اکثریت (به توسط رفیق مورایف) اظهار می دارد که مفهوم واقعی هیئت شش نفری و سه نفری برای وی به نحو کاملاً روشنی معلوم است، ولی اقلیت در نشنیدن این موضوع سماجت می کند و اطمینان می دهد که «ما امکان نداریم وارد تحلیل موضوع شویم». اکثریت نه تنها ورود در تحلیل موضوع را ممکن می داند، بلکه هم اکنون «وارد تحلیل موضوع شده است» و از نتایج کاملاً روشن این تحلیل سخن می گوید و حال آن که اقلیت ظاهراً از تحلیل می ترسد و خود را در پس پرده ای از «کلمات بی مقدار» مستور می نماید. اکثریت توصیه می کند «در نظر گرفته شود که ارگان مرکزی ما تنها یک گروه ادبی نیست»، اکثریت «می خواهد که در رأس ارگان مرکزی افراد کاملاً معین و مشخصی قرار گیرند، که بر کنگره معلومند افرادی که توقعاتی را که من درباره ی آن صحبت کردم پراورده نمایند» (یعنی توقعاتی که همانا فقط جنبه ی ادبی نداشته باشد، ص- ۳۲۷، نطق رفیق لانگه). اقلیت باز هم جرأت نمی کند دستکش را بردارد و کلمه ای هم در این باره نمی گوید که به عقیده ی

نفهمیدیم. ولی رفیق مورایف در همان جلسه (ص- ۳۲۲) به تعبیری که درباره ی فکر او شده بود معترض شد و در هنگام تصویب صورت جلسه ها صراحتاً اظهار داشت که «منظورش آن ناهمواری هائی است که در مذاکرات کنگره در مسائل مختلف بروز کرد. ناهمواری هائی که دارای جنبه ی اصولی است و وجود آن ها در لحظه ی حاضر متأسفانه واقعیتی است که هیچکس آن را انکار نخواهد کرد» (ص- ۳۵۳).

وی چه کسی برای هیئتی که تنها ادبی نباشد مناسب است و چه کسی «کاملاً مشخص و برکنگره معلوم است». اقلیت کمافی السابق در پشت پرده «هماهنگی» کذانی پنهان می شود. علاوه بر این اقلیت براهینی برای استدلال می آورد که از لحاظ اصولی مطلقاً نادرست و به این جهت به حق و بجا موجب مقاومت شدید می شود. «ببینید چه می فرمایند، می گویند که کنگره نه از لحاظ اخلاقی و نه از لحاظ سیاسی حق ندارد هیئت تحریریه را زیر و رو کند» (تروتسکی، ص- ۳۲۶)، «این یک مسأله ی بیش از حد قفلک دهنده (sic!) ایست» (همان او)، «اعضاء انتخاب نشده هیئت تحریریه این موضوع را که کنگره مایل نیست دیگر آن ها را جزو اعضاء هیئت تحریریه ببیند، چگونه باید تلقی نمایند؟» (تساروف. ص- ۳۲۴)*.

یک چنین براهینی دیگر مسأله را کاملاً به زمینه ی ترحم و رنجش می کشاند که معنای آن در عین حال اعتراف آشکار به ورشکستگی در رشته دلایل واقعاً اصولی و واقعاً سیاسی است. و اکثریت هم فوراً این طرز طرح مسأله را به نام واقعی آن یعنی عامیگری وصف نمود (رفیق روسف). رفیق روسف بجا و به مورد چنین گفت: «از دهان انقلابیون سخنان عجیبی بیرون می آید که با مفهوم کار حزبی و اخلاق حزبی شدیداً مبانیست دارد. برهان اساسی که مخالفین انتخاب هیئت های سه نفری بر آن تکیه کرده اند منجر به یک نظریه ی صرفاً عامیانه ای در مورد کارهای حزبی می شود» (تکیه روی کلمات همه جا از من است) ... «با قبول این نظر غیرحزبی و عامیانه، ما در موقع هر انتخابی در برابر این سنوال قرار خواهیم گرفت: آیا عمر و از این که او را انتخاب نکردند

* - با نطق رفیق پاسادفسکی مقایسه شود: ... «وقتی شما از شش نفر اعضاء هیئت تحریریه ی سابق سه نفر انتخاب می کنید، با این عمل سه نفر دیگر را غیر لازم و زائد می دانید. و حال آن که برای این کار نه حق دارید نه اساس».

و زید را انتخاب کردند نخواهد رنجید، آیا فلان عضو کمیته ی تشکیلات از این که دیگری را به جای او در کمیته ی مرکزی انتخاب کردند نخواهد رنجید. رفقا این روش ما را به کجا خواهد کشاند؟ اگر ما این جا جمع نشده ایم که نطق‌هایی خوش آیند یکدیگر ایراد کنیم و ملاطفت‌های عامیان ابراز داریم، بلکه منظورمان ایجاد حزب است. در این صورت به هیچ وجه نمی‌توانیم با این نظر موافقت کنیم. ما در مقابل مسأله انتخاب افراد مسئولیت‌دار قرار گرفته‌ایم و در این جا مسأله عدم اعتماد نسبت به این یا آن فرد انتخاب نشده در بین نیست، بلکه فقط موضوع نفع کار و مطابقت فرد انتخاب شده با شغلی که برای آن انتخاب می‌شود در بین است» (ص- ۳۲۵).

ما به تمام کسانی که می‌خواهند به استقلال از علل انشعاب حزبی سر در آورند و ریشه‌های آن را در کنگره پیدا کنند توصیه می‌کنیم نطق رفیق روسف را، که براینش از طرف اقلیت نه تنها رد نشد بلکه حتی مورد اعتراض هم قرار نگرفت، بخوانند و باز هم بخوانند. اصولاً به یک چنین حقایق ابتدائی و مقدماتی، که فراموشی آن‌ها را خود رفیق روسف به حق و بجا تنها معلول «هیجان‌ات عصبی» دانست نمی‌شود هم اعتراض کرد. و برای توضیح این مطلب که چگونه اقلیت توانست از نظر حزبی عدول کرده و از نظر عامیگری و محفل بازی پیروی نماید این توضیح از هر توضیح دیگری کم تر نامطبوع است.*

* - روش رفیق مارتف در جزوه ی «حکومت نظامی» در مورد این مسأله همان روشی بود که در سایر مسائل طرح شده از جانب وی تعقیب می‌شود. او به خود زحمت نداد که منظره ی کامل مشاجره را ترسیم کند. او بی سر و صدا درباره ی این یگانه مسأله واقعاً اصولی که در این مشاجره به میان آمده بود سکوت اختیار کرد: ابراز ملاطفت عامیانه یا انتخاب افراد مسئولیت‌دار؟ نقطه ی نظر حزبی یا رنجش عمر و زیدها؟ رفیق مارتف این جا هم به دستچین کردن قسمت‌های جداگانه و بدون ارتباط حوادث و اضافه کردن انواع و اقسام ناسزاها در حق من اکتفا کرد. رفیق مارتف، این قدری کم است.

ولی اقلیت به درجه ای از پیدا کردن براهین معقول و عملی برضد انتخابات عاجز بود که سوای به کار بردن شیوه‌ی عامیگری در کار حزبی به شیوه‌های دیگری نیز دست زد که صاف و ساده جنبه‌ی افتضاح آمیز داشت، در حقیقت امر چگونه می‌توان شیوه‌ی رفیق پوپوف را که به رفیق مورایف توصیه می‌کند «سفارش‌های حساس و باریک را به عهده نگیرد» (ص- ۳۲۲) به این نام بخواند؟ آیا برای این شیوه نام دیگری جز «رازجویی»، که اصطلاح بجا و به مورد رفیق ساروئین است (ص- ۳۲۸) می‌توان یافت؟ آیا برای این شیوه می‌توان نام دیگری جز سوءاستفاده از «شخصیت» در مواردی که

رفیق مارتف بخصوص در این قسمت گریبان مرا گرفته است که چرا رفیق آکسلرود و رفیق زاسولویچ و استاروور را در کنگره انتخاب نکردند. نظر عامیانه‌ای که او اختیار نموده مانع این است که به عدم نزاکت این قضایا پی ببرد (چرا او این سؤال را از همکار هیئت تحریریه‌ی خود رفیق پلخانف نمی‌کند؟). او این موضوع را که من رفتار اقلیت را در کنگره در مورد مسأله هیئت شش نفری «خاللی از نزاکت» می‌خواهم با این موضوع که من در عین حال خواستار آنم که قضایا در معرض افکار تمام حزب قرار گیرد، متضاد می‌داند. در این جا تضادی وجود ندارد و اگر مارتف به خود زحمت می‌داد که تمام زیر و بم‌های قضیه را به طور مرتبگی بیان کند و به قسمت‌های جدا جدا اکتفا نمی‌کرد، خود نیز به سهولت به این موضوع پی می‌برد. طرح مسأله از نقطه‌ی نظر عامیگری و توسل به ترحم و رنجش عملی ناسنجیده بود؛ مصالح آگاه نمودن افکار عمومی حزب ایجاب می‌کرد ماهیت مزایای هیئت شش نفری بر سه نفری و نیز صلاحیت نامزدهای مشاغل رسمی و چگونگی خرده اختلاف‌های مختلف مورد سنجش قرار گیرد: ولی اقلیت در این باره در کنگره دم نزد.

اگر رفیق مارتف به دقت صورت جلسه‌ها را بررسی می‌کرد، در نطق‌های نمایندگان پیک سلسله‌براهینی برضد هیئت شش نفری مشاهده می‌نمود. اینک قسمت‌هایی از این نطق‌ها: اول، در هیئت شش نفری سابق وجود ناهمواری‌هایی از لحاظ خرده اختلاف‌های موجود در مسائل اصولی به طور واضحی دیده می‌شود؛ دوم، بهتر است کار هیئت تحریریه از لحاظ فنی ساده شود؛ سوم، مصالح کار برتر از ابراز ملاطفت‌های عامیانه است؛ تنها انتخاب است که مطابقت افراد انتخاب شده را با وظایف محوله به ایشان تأمین می‌کند؛ چهارم، نمی‌توان آزادی کنگره را در امر انتخابات محدود کرد؛ پنجم، برای حزب اکنون تنها گروه ادبی در ارگان مرکزی مورد نیاز نیست؛ ارگان مرکزی نه تنها به ادباء، بلکه به اشخاص مدیر نیز احتیاج دارد؛ ششم، در ارگان مرکزی باید افراد کاملاً معین و مشخصی باشند که بر کنگره معلومند؛ هفتم هیئت شش نفره اغلب قابلیت عمل نداشته است و اگر کارش انجام گرفته به برکت مراعات آئین نامه غیر عادی نبوده بلکه برعکس؛ هشتم، اداره کردن روزنامه یک کار حزبی است (نه محفلی) و غیره. حال بگذار رفیق مارتف هرآینه علاقه زیادی به موضوع علل عدم انتخاب دارد در هر یک از این ملاحظات غور کرده و لااقل یکی از آن‌ها را رد کند.

براهین سیاسی وجود ندارد قائل شد؟ آیا گفته ی رفیق ساروئین حاکی از این که «ما همیشه بر ضد این گونه شیوه ها اعتراض کرده ایم» صحیح بود یا غلط؟ «آیا رفتار رفیق دیچ که متظاهرانه کوشش کرد رفقانی را که با او موافق نبودند با چماق تکفیر بکوبد-- جایز بود» * (ص- ۳۲۸).

حال از مذاکرات مربوط به موضوع هیئت تحریریه نتیجه گیری نمائیم. اقلیت اظهارات متعدد اکثریت را در مورد این که نمایندگان از همان آغاز کنگره و قبل از کنگره از طرح مربوط به هیئت سه نفری مطلع بودند و بنابر این طرح مزبور از نظریات و معلوماتی مأخذ می گیرید که با حوادث و مشاجرات کنگره ارتباطی ندارد، تکذیب نکرد (و تکذیب نمی کرد). اقلیت هنگام پافشاری برای هیئت شش نفری موضعی گرفت که از لحاظ اصولی نادرست و ناروا و عبارت بود از موضع نظریات عامیانه. اقلیت نقطه ی نظر حزبی را در انتخاب افراد مسنولیتدار به کلی فراموش کرد و به موضوع ارزیابی هر نامزد شغل و مطابقت یا عدم مطابقت او با وظائف این شغل نزدیک هم نشد. اقلیت از بحث در ماهیت مسأله سریاز می زد و به هماهنگی کذائی تکیه می کرد. «اشک می ریخت» و «جوش می زد» (ص- ۳۲۷ نطق لانگه) گویی «قصده کشتن»

* رفیق ساروئین سخنان رفیق دیچ را (رجوع شود به ص ۳۲۴- «گفتگوی شدید و خشونت آمیز با آرف») در همان جلسه این طور فهمید. رفیق دیچ توضیح می دهد (ص- ۳۵۱) که به هیچ وجه «چنین چیزی نگفته است» ولی خودش در همان جا اعتراف می کند که چیزی بسیار بسیار «شبییه» به این گفته است. رفیق دیچ توضیحاً می گوید: «من نگفتم کی جرأت خواهد کرد-- بلکه گفتم: خیلی مایلیم ببینم کیستند آن هانی که جرأت خواهند کرد (sic!) رفیق دیچ عذر بدتر از گناه می آورد) از پیشنهادهای تبهکارانه ای (sic!) نظیر انتخاب سه نفر پشتیبانی نمابند» (ص- ۳۵۱) رفیق دیچ حرف رفیق ساروئین را رد نکرد بلکه تأیید نمود رفیق دیچ طعنه رفیق ساروئین را حاکی از این که «اینجا تمام مفاهیم با هم مخلوط شده است» (در براهین اقلیت بر له هیئت شش نفری) تأیید نمود. رفیق دیچ بجا بودن تذکر رفیق ساروئین را در مورد یادآوری این حقیقت ابتدائی که می گوید «ما اعضاء حزبیم و باید نظریات صرفاً سیاسی را ملاک عمل خود قرار دهیم» تأیید کرد. فریاد زدن درباره ی جنبه ی تبهکارانه انتخابات معنایش این است که نه تنها تا درجه ی عامی گری بلکه تا درجه ی هوچی گری علنی تنزل شود.

کسی را دارند. اقلیت حتی کار را به «رازجویی» و دادو فغان درباره‌ی «تبهکارانه بودن» انتخابات و از این قبیل شیوه‌های ناروا رساند که نتیجه‌ی تأثیر «هیجانات عصبی» بود (ص- ۳۲۵).

مبارزه‌ای که در سی امین جلسه کنگره ما بر سر هیئت شش نفری و سه نفری در گرفت عبارت بود از مبارزه‌ی عامیگری با حزبیت مبارزه «شخصیت‌هائی» از بدترین نوع با نظریات سیاسی و مبارزه کلمات بی‌مقدار با مفاهیم ابتدائی و وظیفه‌ی انقلابی.

در جلسه‌ی سی و یکم هم وقتی که کنگره با اکثریت ۱۹ رأی در مقابل ۱۷ رأی و سه رأی ممتنع پیشنهاد مربوط به تصویب تمام اعضاء هیئت تحریریه سابق را رد نمود (ص- ۳۳۰ و غلط‌نامه) و وقتی که رداکتورهای سابق به تالار جلسه مراجعت کردند، رفیق مارتف ضمن «اظهارات خود از طرف اکثریت هیئت تحریریه‌ی سابق» (ص- ۳۳۰ - ۳۳۱) همان تزلزل و ناستواری در خط مشی سیاسی و مفاهیم سیاسی را به میزان باز هم بیش‌تری از خود نشان داد. حال این اظهارات دست‌جمعی و جوابی را که من به آن داده‌ام (ص- ۳۳۲-۳۳۳) با تفصیل بیش‌تری مورد بررسی قرار دهیم.

رفیق مارتف پس از عدم تصویب هیئت تحریریه‌ی سابق می‌گوید: «از حالا دیگر «ایسکرا»ی سابق وجود ندارد و منطقی‌تر بود اگر نام آن عوض می‌شد. به هر حال در قرار جدید کنگره‌ی ما می‌بینیم که در مورد آن رأی اعتمادی که در یکی از جلسات اولیه‌ی کنگره به «ایسکرا» داده شده بود محدودیت قابل توجهی قائل شده اند».

رفیق مارتف با همکاران خود مسأله واقعاً جالب توجهی را که از بسیاری لحاظ آموزنده است در مورد پیگیری سیاسی طرح می‌نماید. من به این

موضوع پاسخ داده ام و آن هم استناد به همان چیزی بود که همه در موقع تصویب «ایسکرا» گفتند (ص ۳۴۹ صورت جلسه ها- با ص- ۸۲ این کتاب مقایسه کنید)*. شکی نیست که ما با یکی از فاحش ترین موارد ناپیگیری سیاسی روبرو هستیم: ولی از طرف کی،- از طرف اکثریت کنگره یا از طرف اکثریت هیئت تحریریه ی سابق، - قضاوت این موضوع را به خواننده واگذار می کنیم ما حل دو مسأله ی دیگر را هم که خیلی بجا و به مورد از طرف رفیق مارتف و همکارانش طرح شده است بخواننده واگذار می کنیم: (۱) آیا این که «می خواهند قرار کنگره را مبنی بر انتخاب افراد مسئولیتدار برای هیئت تحریریه ی ارگان مرکزی محدودیتی در رأی اعتماد نسبت به «ایسکرا» بدانند نقطه نظر عامیانه را منعکس می کند یا نقطه ی نظر حزبی را؟ (۲) از چه لحظه ای حقیقتاً «ایسکرا» ی سابق وجود ندارد: از شماره ی ۴۶ که من و پلخاتف دو نفری شروع به اداره کردن آن نمودیم یا از شماره ی ۵۳ که اکثریت هیئت تحریریه ی سابق اداره ی امور آن را بدست خود گرفت؟ اگر مسأله ی اول شایان توجه ترین مسأله ی اصولی است، مسأله دوم شایان توجه ترین مسأله واقعیت است.

رفیق مارتف به گفته های خود چنین ادامه داد: «حال که تصمیم گرفته شده است هیئت تحریریه را از سه نفر انتخاب کنند، من از طرف خود و سه رفیق دیگر اظهار می کنم که هیچیک از ما در این هیئت تحریریه ی جدید شرکت نخواهد کرد. از طرف شخص خودم اضافه می کنم که اگر این صحیح است که بعضی از رفقا می خواستند نام مرا به عنوان یکی از نامزدهای این «هیئت سه نفری» ثبت کنند، در این صورت من باید این را توهینی نسبت به خود بدانم،

* - مراجعه شود به ص ۱۹۱ - ۱۹۲ این کتاب مترجم.

توهینی که مستوجب آن نبوده ام (sic!). من در این جا شرایطی را در نظر دارم که در آن تصمیم به تغییر هیئت تحریریه گرفته شد. این تصمیم به علت بعضی «اصطکاک های»^{*} نامعلوم و عدم استعداد کار در هیئت تحریریه ی سابق گرفته شد، و در ضمن کنگره ی این مسأله را به مفهوم معینی حل کرد بدون این که از هیئت تحریریه درباره ی این اصطکاک ها سئوالی بکند و برای بررسی مسأله عدم استعداد کار این هیئت تحریریه لاقلاً کمیسیونی تعیین کند... (عجیب است که از اقلیت هیچکس به این فکر نیفتاد به کنگره پیشنهاد نماید که «سئوالی از هیئت تحریریه بکند» یا کمیسیونی تعیین نماید! آیا علت این موضوع این نبود که پس از انشعاب در سازمان «ایسکرا» و عدم موفقیت مذاکراتی که رفیق مارتف و استاروور درباره ی آن نوشته اند، این عمل دیگر بیفایده بود؟)... «در چنین شرایطی من باید تصور بعضی از رفقا را حاکی از این که من موافقت خواهم کرد در هیئت تحریریه ای که بدین طریق اصلاح شده است کار کنم لکه ای برای حیثیت سیاسی خود بدانم»...^{*}

^{*} - رفیق مارتف لابد اصطلاح رفیق پاسادفسکی یعنی «ناهمواری ها» را در نظر دارد. تکرار می کنم که رفیق پاسادفسکی بالاخره به کنگره توضیح نداد که منظور او چه بود، و رفیق مورویف هم که همان اصطلاح را استعمال کرد توضیح داد که منظورش ناهمواری های اصولی است که در مذاکرات کنگره ظاهر گردید. خوانندگان به خاطر خواهند آورد که یگانه موردی که مباحثات واقعاً اصولی به میان آمد و در آن چهار رداکتور (پلخانف، مارتف، اکسلرود و من) شرکت داشتند مربوط به ماده ی اول آئین نامه بود که رفیق مارتف و استاروور کتباً از «اتهام دروغین اپورتونیزم» شکایت کرده و آن را یکی از براهین «تغییر» هیئت تحریریه تلقی می کردند. رفیق مارتف در این نامه بین «اپورتونیزم» و نقشه ی تغییر هیئت تحریریه ارتباط آشکار قائل شد ولی در کنگره به کنایات مبهم درباره ی «اصطکاک های نامعلوم» اکتفا نمود. «اتهام دروغین اپورتونیزم» دیگر فراموش شد!

^{*} - رفیق مارتف این را هم اضافه کرد که: «با چنین نقشی ممکن است ریزانف موافقت کند نه آن مارتفی که به عقیده ی من شما او را از روی کارش می شناسید». چون این یک حمله ی شخصی به ریزانف بود به این جهت رفیق مارتف حرف خود را پس گرفت ولی اگر نام ریزانف در کنگره جنبه ی اسم عام به خود گرفته بود علتش به هیچ وجه خاصیت های شخصی او نبود (که به میان آوردن آن هم بی مورد بود) بلکه سیمای سیاسی گروه «پاربا» و اشتباهات سیاسی آن بود. این که رفیق مارتف توهین های شخصی تصویری و یا حقیقتاً وارد شده را پس

من عمداً تمام این اظهارات را نقل نمودم تا نمونه و مبنای آن چه را که بیس از کنگره گل های خرمی داد و نام دیگری جز جنجال نمی توان به آن اطلاق کرد، به خواننده نشان دهم. من این اصطلاح را در «نامه به هیئت تحریریه ی «ایسکرا»» به کار بردم و با وجود عدم رضایت هیئت تحریریه باز مجبورم آن را تکرار کنم، زیرا در صحت آن چون و چرا نیست. اشتباه است که تصور می کنند جنجال معلول «انگیزه های پست» است (همان چیزی که هیئت تحریریه ی «ایسکرا» ی نو نتیجه گیری نمود): هر فرد انقلابی که کم و بیش با گروه تبعیدی ها و مهاجرین ما آشنا است یقیناً ده ها بار ناظر جنجال هائی بوده است که در آن به علت «هیجانات عصبی» و شرایط غیر عادی و زندگی راکد مهمل ترین اتهامات، سوءظن ها، خود متهم کردن ها، «توهین های شخصی» و غیره به میان آمده و به انواع مختلف تکرار شده است. هیچ شخص عاقلی یافت نخواهد شد که در این جنجال ها، هر قدر هم بروز آن جنبه ی پست داشته باشد، حتماً انگیزه های پست جستجو کند، و آن چه که من از نطق رفیق مارتف نقل کردم، یعنی این کلاف سردرگم مهملات، توهین های شخصی، دهشت های خیالی، رازجویی، اهانت ها و لکه زدن های ناشی از زجر و مصیبت، همه ی این ها فقط معلول «هیجانات عصبی» بود. شرایط زندگی راکد، صدها از این جنجال ها را در بین ما تولید می کند و اگر یک حزب

می گیرد کار خوبی است، ولی به خاطر این موضوع نمی توان اشتباهات سیاسی را که باید درسی برای حزب باشد فراموش نمود. گروه «باربا» در کنگره ما متهم نمود به ایجاد «هرج و مرج تشکیلاتی» و «تفرقه ای که هیچ گونه ملاحظات سیاسی آن را ایجاب نمی کرد» (ص- ۳۸، نطق رفیق مارتف). یک چنین رفتار سیاسی بدون شک نه تنها هنگامی که ما آن را در یک گروه کوچکی قبل از کنگره ی حزب و در دوران هرج و مرج عمومی مشاهده می کنیم بلکه هنگامی هم که آن را پس از کنگره ی حزب، در دوران برطرف شدن هرج و مرج مشاهده می کنیم ولو از طرف اکثریت هیئت تحریریه ی «ایسکرا» و اکثریت گروه «آزادی کار» هم باشد مستوجب ملامت است.

سیاسی تهور این را نداشته باشد که مرض خود را به نام واقعی آن بنامد بیرحمانه در پی تشخیص آن برآید و وسائل معالجه آن را جستجو نکند، در خورد احترام نخواهد بود.

تا آن جایی که می توان چیز اصولی از این کلاف بیرون کشید، ناگزیر به این نتیجه می رسیم که «انتخابات هیچ وجه مشترکی با توهین به حیثیت سیاسی ندارد» و اگر «حق کنگره را برای انتخابات جدید و هر نوع تغییر در هیئت افراد مسئولیتدار و تجدیدنظر در هیئت هائی که کنگره به آن ها اختیارات می دهد نفی کنیم» معنایش وارد کردن آشفته فکری در مسأله است و بالأخره به این نتیجه می رسیم که «در نظریات رفیق مارتف مبنی بر مجاز بودن انتخاب قسمتی از هیئت سابق، مفاهیم سیاسی به شدیدترین طرزی با هم مخلوط می شوند» (موضوعی که من در کنگره بیان کردم. ص- ۳۳۲) * .

من اشاره ی «شخصی» رفیق مارتف را به این موضوع که نقشه ی هیئت سه نفری از چه کسی سرچشمه می گیرد به کنار می گذارم و به توصیف «سیاسی» او درباره ی اهمیتی که برای عدم تصویب هیئت تحریریه ی سابق قائل است می پردازم: «آن چه که اکنون به وقوع پیوسته است آخرین عمل مبارزه ای است که در جریان نیمه ی دوم کنگره روی داده است». (صحیح است! و این نیمه ی دوم از لحظه ای شروع می شود که مارتف در موضوع ماده ی اول در آغوش فشرده ی رفیق آکیموف افتاد)... «بر هیچکس پوشیده نیست که در این تغییر، موضوع «استعداد کار» در بین نیست بلکه مبارزه برای نفوذ در کمیته ی مرکزی در بین است»... (اولاً بر هیچکس پوشیده نیست که این جا موضوع هم بر سر استعداد کار بوده است و هم بر سر

* - رجوع شود به چاپ چهارم روسی کلیات، جلد ششم ص ۴۶۰ ه.ت.

اختلاف نظر در مورد ترکیب اعضاء کمیته ی مرکزی، زیرا نقشه «تغییر» وقتی طرح شد که هنوز درباره ی اختلاف نظر دوم جای سخنی هم نمی توانست در بین باشد و در آن وقت ما به اتفاق رفیق مارتف، رفیق پاولوویچ را به عنوان هفتمین عضو هیئت تحریریه انتخاب می کردیم! ثانیاً ما بر اساس مدارک کتبی نشان دادیم که صحبت بر سر ترکیب شخصی کمیته ی مرکزی بود و قضیه * *a la fin des fins* منجر به اختلاف در فهرست ها شد: گلبوف- تراوینسکی- پوپوف و گلبوف- تروتسکی - پوپوف). «اکثریت هیئت تحریریه نشان داد که مایل نیست کمیته ی مرکزی به آلت هیئت تحریریه تبدیل شود...» (نغمه ی آکیموفی آغاز می شود: موضوع نفوذ که هر اکثریتی در هر کنگره ی حزبی همیشه و در همه جا بر سر آن مبارزه می کند تا این نفوذ را به وسیله ی بدست آوردن اکثریت در مؤسسات مرکزی تحکیم نماید به رشته ی لند لند اپورتونیستی درباره ی «آلت» هیئت تحریریه و «زائده ساده» هیئت تحریریه کشیده می شود، همان چیزی که رفیق مارتف اندکی بعد گفت ص- ۳۳۴)... «به این جهت بود که لازم آمد عده ی اعضاء هیئت تحریریه تقلیل یابد (!!). و به همین جهت هم من نمی توانم در چنین هیئت تحریریه ای داخل شوم...» (در این «به همین جهت» هم درست دقت کنید: چگونه ممکن بود هیئت تحریریه، کمیته ی مرکزی را به زائده یا آلت تبدیل کند؟ فقط بدین ترتیب و در صورتی که در شورا سه رأی می داشت و از این تفوق سوءاستفاده می کرد؟ آیا این واضح نیست؟ و نیز آیا واضح نیست که رفیق مارتف که به عنوان عضو سوم انتخاب می شد همیشه می توانست از هرگونه سوءاستفاده ای جلوگیری کند و با یک رأی خود هر گونه تفوق هیئت تحریریه را در شورا از

* - آخر الامر. مترجم.

بین ببرد؟ بنابر این قضیه همانا منجر به هیئت اعضاء کمیته‌ی مرکزی می‌شود و صحبت‌های مربوط به آلت و زانده بلافاصله جنبه‌ی لند لند به خود می‌گیرد... «من به اتفاق اکثریت هیئت تحریریه‌ی سابق فکر می‌کردم که کنگره «به حکومت نظامی» در داخل حزب فیصله بخشیده و در آن نظم و ترتیب عادی برقرار خواهد نمود. ولی در واقع حکومت نظامی با قوانین فوق‌العاده‌ی خود بر ضد گروه‌های جداگانه ادامه یافت و حتی بر شدت آن افزوده هم شد. فقط با حفظ تمام هیئت تحریریه‌ی سابق است که ما می‌توانیم تضمین کنیم که حقوقی که طبق آئین‌نامه به هیئت تحریریه واگذار شده است به ضرر حزب به کار نخواهد رفت»...

این بود تمام آن قسمت از نطق رفیق مارتف که در آن او برای اولین بار شعار کذائی «حکومت نظامی» را داد. و حال به پاسخی که من به آن داده‌ام نظر افکنید:

...«معهدا من با اصلاح اظهارات رفیق مارتف درباره‌ی جنبه‌ی شخصی نقشه‌ی مربوط به دو هیئت سه نفری به هیچ وجه در فکر این نیستم که برخلاف ادعای همان رفیق مارتف درباره‌ی «اهمیت سیاسی» گامی که ما با عدم تصویب هیئت تحریریه‌ی سابق برداشته ایم چیزی بگویم. به عکس من کاملاً و بدون چون و چرا با رفیق مارتف در این مسأله، که این گام دارای یک اهمیت سیاسی بزرگ است، موافقم. ولی نه آن اهمیتی که رفیق مارتف برای آن قائل است. او می‌گفت که این یک عمل مبارزه برای احراز نفوذ در کمیته‌ی مرکزی در روسیه است. من از مارتف هم گامی فراتر می‌نهم. تا کنون تمام فعالیت «ایسکرا» به مثابه‌ی یک گروه جداگانه مبارزه برای نفوذ بوده است، ولی اکنون دیگر صحبت از چیز بیش تری است. صحبت از تحکیم

تشکیلاتی نفوذ است نه این که فقط از مبارزه برای آن. این که ما در این مورد تا چه اندازه از لحاظ سیاسی با رفیق مارتف اختلاف نظر داریم از این جا معلوم می شود که او این میل به اعمال نفوذ در کمیته ی مرکزی را برای من گناه می داند و حال آن که من این را از طرف خود خدمت می دانم که کوشیده ام و می کوشم این نفوذ را از راه تشکیلاتی محکم نمایم. معلوم می شود که ما حتی با زبان های مختلف با هم صحبت می کنیم. اگر حاصل کار و مجاهدات ما کماکان همان مبارزه ی سابق برای نفوذ می بود نه تحصیل و تحکیم کامل این نفوذ، در این صورت تمام کار و مجاهدات ما چه فایده ای داشت؟ آری، رفیق مارتف کاملاً ذیحق است؛ گامی که برداشته شده است بدون شک یک گام بزرگ سیاسی است که گواه بر انتخاب یکی از خط مشی هائی است که در حال حاضر برای کار بعدی حزب ما در نظر گرفته شده است. و من به هیچ وجه از کلمات دهشتناک راجع به «حکومت نظامی در حزب» و «قوانین فوق العاده بر ضد افراد و گروه های جداگانه» و غیره و غیره ترس و هراس ندارم. در مورد عناصر ناستوار و متزلزل، ما نه فقط می توانیم بلکه باید «حکومت نظامی» برقرار نمایم و تمام آئین نامه ی حزب ما، تمام آن مرکزیت ما که از حالا از طرف کنگره تصویب شده است چیزی نیست جز «حکومت نظامی» بر ضد سرچشمه های کثیر ابهام سیاسی. بر ضد ابهام همانا قوانین مخصوصی لازم است، ولو این که این قوانین دارای جنبه ی فوق العاده هم باشد و گامی که کنگره برداشته است خط سیر سیاسی را صحیح تعیین نموده و زیربنای محکمی برای این قوانین و این اقدامات بوجود آورده است»^{*}.

* - مراجعه شود به جلد ششم کلیات، چاپ چهارم روسی ص-- ۴۶۲ ه.ت.

من در این خلاصه ی نطق خود در کنگره، روی عباراتی که رفیق مارتف در جزوه ی «حکومت نظامی» خود، (ص- ۱۶) بهتر دانسته بود آن را حذف کند. تکیه کرده ام. تعجب آور نیست که او از این عبارت خوشش نیامده و نحواست معنای واضح آن را بفهمد.

رفیق مارتف، معنای اصطلاح «کلمات دهشتناک» چیست؟

معنای آن مسخره است، مسخره ی کسی است که روی مطالب کوچک نام های بزرگ می گذارد و مسأله ی ساده را با عبارت پردازی های پر از ادعا پیچیده و درهم می کند.

تنها واقعه ی کوچک و ساده ای که ممکن بود موجب «تهییج عصبی» رفیق مارتف بشود و شد فقط و فقط عبارت بود از این که رفیق مارتف در کنگره در مسأله ترکیب اعضاء مراکز دچار شکست شد. اهمیت سیاسی این واقعه ی ساده عبارت از این بود که اکثریت کنگره ی حزبی، پس از بدست آوردن پیروزی، نفوذ خود را مستحکم می نمود بدین طریق که در ارگان رهبری حزبی هم اکثریت بدست آورد و به کمک تدوین آئین نامه- برای مبارزه ی با آن چیزی که این اکثریت آن را تزلزل، ناستواری و ابهام می شمرد یک پایه ی تشکیلاتی ایجاد نمود*. در این مورد با چشمانی وحشتزده صحبت از «مبارزه برای نفوذ» و شکایت از «حکومت نظامی» کردن جز عبارت پردازی پر از ادعا و کلمات دهشتناک چیز دیگری نبود.

*- آیا ناستواری، تزلزل و ابهام اقلیت ایسکرائی در کنگره در چه چیزی ظاهر شد؟ اولاً در عبارات ایورتونبستی درباره ی ماده ی اول آئین نامه، ثانیاً در ائتلاف با رفیق آکیموف و لیبر که در نیمه ی دوم کنگره سریعاً نشوونما می یافت، ثالثاً در استعداد تنزل دادن مسأله ی انتخاب افراد مسئولیتدار در ارگان مرکزی تا مرحله ی عامیگری و کلمات بی مقدار و حتی رازجویی. پس از کنگره هم تمام این صفات حمیده از حالت غنچه بیرون آمده و بدل به گل و میوه شدند.

آیا رفیق مارتف با این نکته موافق نیست؟ آیا او نمی خواهد به عنوان آزمایش هم شده است به ما نشان بدهد که در دنیا چنین کنگره ی حزبی هم بوده و یا اصولاً چنین کنگره ی حزبی قابل تصور است که در آن اکثریت، نفوذی را که بدست آورده است از طریق؛ (۱) تحصیل همان اکثریت در مراکز (۲) سپردن قدرت بدست این اکثریت برای فلج ساختن تزلزل، ناستواری و ابهام- تحکیم نکره باشد؟

کنگره ی ما می بایستی قبل از انتخابات این مسأله را حل کند که: آیا یک سوم آراء در ارگان مرکزی و کمیته ی مرکزی را به اکثریت حزبی واگذار نماید یا به اقلیت حزبی؟ معنی هیئت شش نفری و فهرست رفیق مارتف این بود که باید دو سوم به ما و یک سوم به طرفداران رفیق مارتف واگذار شود. رفیق مارتف امتناع کرد از این که با ما داخل سازش شود یا گذشت کند و ما را کتباً در برابر کنگره به مصاف طلبید؛ ولی پس از شکست در برابر کنگره، بنای زاری را گذاشت و بر ضد «حکومت نظامی» شکایت آغاز نمود! آیا این جنجال نیست؟ آیا این نمودار جدیدی از سست عنصری روشنفکرانه نیست؟ در این مورد نمی توان از یادآوری توصیف درخشانی که چندی پیش ک، کائوتسکی از لحاظ اجتماعی و روانشناسی از این صفت اخیر کرده است خودداری نمود. احزاب سوسیال دموکرات کشورهای مختلف چه بسا اکنون با بیماری های همانندی مواجه می شوند و برای ما بسیار مفید است که تشخیص صحیح و معالجه ی صحیح بیماری را از رفقای باتجربه تر بیاموزیم. بدین جهت نقل توصیفی که کارل کائوتسکی از بعضی از روشنفکران نموده است فقط در ظاهر ممکن است انحراف از موضوع به نظر آید.

...«در حال حاضر باز مسأله ی تضاد خصوصیت آمیز بین روشنفکران* و پرولتاریا جداً نظر ما را به خود جلب می نماید. همکاران من» (کائوتسکی خودش روشنفکر، ادیب و سردبیر روزنامه است) «چه بسا خشمگین خواهند شد از این که من وجود این تضاد را تصدیق می نمایم. ولی بالاخره این تضاد واقعاً هم وجود دارد و اگر بخواهیم با نفی واقعیت گریبان خود را از آن خلاص نمایم، این یک تاکتیک فوق العاده غیرعقلانی خواهد بود (چه در این مورد و چه در موارد دیگر). این تضاد- تضادی اجتماعی است که در طبقات بروز می کند نه در شخصیت های جداگانه. هم سرمایه دار و هم روشنفکر هر دو ممکن است از هر حیث در مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا داخل شوند. در مواردی که این موضوع صورت وقوع پیدا می کند روشنفکر خصلت خود را نیز تغییر می دهد. و در شرح بعدی مطلب سخن ما به طور عمده درباره ی این نوع روشنفکرها که تا کنون هم هنوز در بین طبقه ی خود در حکم استثناء هستند، نخواهد بود. در شرح بعدی، به استثناء مواردی که اختصاصاً قید شده باشد، منظور من از روشنفکر فقط روشنفکر معمولی است که به جامعه ی سرمایه داری متکی است و نماینده ی شاخص طبقه ی روشنفکر است. این طبقه با پرولتاریا تضاد معینی دارد.

این تضاد نوعش با تضاد بین کار و سرمایه متفاوت است. روشنفکر- سرمایه دار نیست. صحیح است که وضع زندگی وی یک وضع بورژوازی است و مادام که به هرزه گرد تبدیل نشده است مجبور است این وضع را حفظ کند، ولی در عین حال او مجبور است محصول کار خود و اغلب نیروی کار

*- من کلمه ی روشنفکر و روشنفکری را برای ترجمه ی اصطلاحات آلمانی Literat, Literatentun انتخاب کرده ام که معنایشان منحصر به ادبا نبوده بلکه شامل تمام افراد تحصیلکرده و به طور کل نمایندگان حرفه های آزاد و کار فکری (و به اصطلاح انگلیسی ها brain worker) است که از نمایندگان کار جسمانی متمایزند.

خود را نیز بفروشد و چه بسا متحمل استثمار از طرف سرمایه دار و خفت و خواری اجتماعی معینی نیز بشود. بدین طریق روشنفکر با پرولتاریا هیچگونه تضاد اقتصادی ندارد. ولی وضعیت زندگی او و شرایط کارش پرولتاریائی نیست و از اینجاست که تضاد معینی از لحاظ روحیه و طرز تفکر ناشی می شود.

پرولتاریا- مادام که فرد منفرد و مجزائی است- هیچ است... او تمام نیروی خود، تمام استعداد خود را برای ترقی و پیشرفت و تمام امیدها و آرزوهای خود را از سازمان و فعالیت مشترک و منظم با رفقاییش کسب می نماید. او وقتی خود را عظیم و نیرومند حس می کند که قسمتی از پیکر عظیم و نیرومندی را تشکیل می دهد. این پیکر برای وی در حکم همه چیز است ولی فرد منفرد و مجزا نسبت به آن بسیار کوچک است. پرولتاریا با بزرگ ترین جانفشانی ها و مانند جزئی از توده ی بی نام بدون منظورهای برای نفع شخصی و برای اشتهار شخصی مبارزه می کند و وظیفه ی خود را در هر شغلی و هر جایی که او را بگمارند انجام می دهد و داوطلبانه مطیع انضباطی است که در تمام احساسات و تمام تفکر او رخنه کرده است.

ولی وضع روشنفکر به کلی طور دیگری است. مبارزه ی او از طریق به کار بردن نیرو به نحوی از انحاء نیست بلکه از راه استدلال است. اسلحه ی او، معلومات شخصی او، استعداد شخصی او و معتقدات شخصی اوست. او فقط در سایه ی صفات شخصی خود می تواند اهمیت معینی پیدا کند. به این جهت آزادی کامل ابراز شخصیت خود برای او نخستین شرط کار موفقیت آمیز را تشکیل می دهد. اگر او به عنوان یک جزئی که در خدمت کل است مطیع یک واحد کل معینی می باشد به زحمت و به حکم ضرورت به این اطاعت تن

در می دهد نه بر حسب انگیزه ی شخصی. او ضرورت انضباط را فقط برای توده قائل است نه برای برگزیدگان. خودش را هم که بدیهی است جزو برگزیدگان می شمارد...

...فلسفه ی نیچه با ستایش آن از ما فوق انسان که تمام همش مصروف این است که ترقی کامل شخص خود را تأمین نماید و هر نوع تبعیت شخصی خود را از هر هدف اجتماعی بزرگ، پست و حقیر می شمارد. فلسفه ای است که جهان بینی واقعی روشنفکر را تشکیل می دهد، این فلسفه او را به کلی برای شرکت در مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا بی مصرف می کند.

در ردیف نیچه اییسن قرار دارد، که مبارزترین نمایندگان جهان بینی روشنفکران یعنی جهان بینی است که با روحیه ی آنان مطابقت دارد. دکتر اشتوکمان او (پهلوان درام «دشمن مردم») آن طور که عده ی زیادی تصور می کردند سوسیالیست نیست، بلکه تیپ روشنفکری است که ناگزیر باید با جنبش پرولتاریائی و به طور کلی با هر نوع جنبش توده ای، در صورتی که بکوشد در آن وارد عمل شود. تصادم پیدا کند. این بدان علت است که اساس جنبش پرولتاریائی، مانند هر گونه جنبش دموکراتیک* عبارت است از احترام نسبت به اکثریت رفقا. روشنفکر تپیک** a la اشتوکمان «اکثریت متراکم» را هیولائی می داند که باید سرنگون شود.

* - این نکته برای آن آشفته فکری که مارتفی های ما در تمام مسائل سازمانی وارد کرده اند بسیار شاخص است. آن ها پس از چرخش به سوی آکیموف و به سوی دموکراتیزم بی جا و بی مورد، در عین حال نسبت به انتخاب دموکراتیک هیئت تحریریه یعنی انتخابی که در کنگره به عمل آمد و قبلاً همه آن را در نظر گرفته بودند، خشمناک اند. شاید پرنسپیب شما این است، آقایان؟

** - به شیوه مترجم.

... نمونه‌ی ایده‌آل روشنفکری که سرپای وجودش را روح پرولتاریائی فراگرفته است و در عین حال که نویسنده‌ی درخشانی است آن خصائص روحی را که دارای جنبه‌ی صرفاً روشنفکری است از دست داده است، بدون قروند در صفوف و خطوط گام برداشته است. در هر شغلی که او را گماشته اند کار کرده و خود را تمام و کمال تابع راه بزرگ ما نموده است و به آن ضجه و زاری مذبوحانه (Weiches Gewinsel) در مورد اختناق شخصیت خود، که ما اغلب از روشنفکران مکتب ایپسن و نیچه در موقعی که به اقلیت می‌افتند می‌شنویم، با نظر حقارت می‌نگریست،- نمونه‌ی ایده‌آل چنین روشنفکری که نظائر وی برای جنبش سوسیالیستی ضرورت دارند- لیبکنشت بود. این جا می‌توان مارکس را هم نام برد که برای بدست آوردن نخستین مقام تلاشی نمی‌کرد و نمونه‌ی برجسته‌ی اطاعت از انضباط حزبی در انترناسیونال بود که در آن بارها در اقلیت افتاد»*

امتناع مارتف و همکارانش از قبول وظیفه‌ی که پس از این که تنها محفل سابق تصویب نشد انجام گرفت و همچنین شکایت او از حکومت نظامی و از قوانین فوق العاده «بر ضد گروه‌های جداگانه» ای که در موقع انحلال «یوژنی رابوچی» و «رابوچی دلو» برای مارتف عزیز نبودند ولی در موقع انحلال جمعیت او عزیز شدند- همه و همه ضجه و زاری مذبوحانه یک نفر روشنفکری است که در اقلیت افتاده باشد.

تمام این شکایت‌های بی‌انتهای، مذمت‌ها، کنایه‌ها، طعنه‌ها، بدگویی‌ها و افتراها نسبت به «اکثریت متراکم» که در کنگره‌ی حزبی ما (و بخصوص پس

* - ۱۹۰۳، ۱۰۱-۱۰۳، (Neue Zeit), XXII, s. ۱۰۱-۱۰۳, Karl Kautsky: (franz Mehring), No ۴ (کارل کائوتسکی: «فرانس مرینگ»، «عصر جدید» ۲۲، ص- ۱۰۱-۱۰۳، سال ۱۹۰۳، شماره‌ی ۴- مترجم).

از آن) از دولت سر مارترف سیل آسا می بارید۔ همه و همه ضجه و زاری مذبوحانه روشنفکرانی است که در اقلیت افتاده اند.

اقلیت به تلخی شکوه می کرد از این که چرا اکثریت متراکم از خود جلسات خصوصی داشت: اقلیت در حقیقت می بایستی به نحوی این واقعیت ناگوار را پرده پوشی کند که نمایندگانی را که در جلسات خصوصی خود دعوت می کرد از آمدن به این جلسات امتناع می کردند و آن هائی هم که با کمال میل حاضر بودند بیایند (یگورف ها، ماخف ها و بروکرها)، نمی توانستند پس از این همه مبارزه ای که در کنگره بین این دو طرف شده بود از طرف اقلیت دعوت شوند.

از «اتهام دروغین اپورتونیزم» به تلخی شکوه می کردند: در حقیقت هم لازم بود به وسیله ای این واقعیت ناگوار را پرده پوشی کرد که همانا اپورتونیزم ها که به مراتب بیش تر از دنبال ضدایسگرانی ها می رفتند و تا اندازه ای هم خود این ضدایسگرانی ها بودند که اقلیت متراکمی را تشکیل داده و دو دستی به محفل بازی در مؤسسات، و به اپورتونیزم در استدلالات، و به عامیگری در کارهای حزبی و تزلزل و سست عنصری روشنفکرانه چسبیده بودند.

در فصل بعد، ما نشان خواهیم داد که این شایان توجه ترین واقعیت سیاسی که در پایان کنگره «اکثریت متراکمی» تشکیل شد معلول چیست و چرا اقلیت با وجود تمام مبارزطلبی های خود با این دقت فوق العاده درباره ی علل و تاریخ تشکیل آن سکوت اختیار می کند. ولی ابتدا تجزیه و تحلیل مذاکرات کنگره را به پایان برسانیم.

هنگام انتخاب کمیته‌ی مرکزی رفیق مارتف قطعنامه‌ی فوق‌العاده شاخصی پیشنهاد نمود (ص- ۳۳۶) که سه خصوصیت اصلی آن را من زمانی «مات با ۳ حرکت» می‌نامیدم. اینک این ۳ خصوصیت: ۱) اخذ رأی نسبت به فهرست‌های نامزدهای کمیته‌ی مرکزی به عمل می‌آید نه نامزدهای جداگانه؛ ۲) پس از قرائت فهرست‌ها دو جلسه تشکیل نمی‌شود (لابد برای بحث)؛ ۳) در صورت نبودن اکثریت مطلق، اخذ رأی دوم قطعی شناخته می‌شود. این قطعنامه- یک استراتژی است که به خوبی سنجیده شده است (باید به حریف هم انصاف داد!). رفیق یگورف با این استراتژی موافق نیست (ص- ۳۳۷) ولی این استراتژی در صورتی که هفت نفر بوندیست و رابوچیه دلونی از کنگره خارج نشده بودند، محققاً پیروزی کامل مارتف را تأمین می‌کرد. باعث بروز این استراتژی همانا این بود که اقلیت ایسکرانی «سازش آشکار» (سازشی که اکثریت ایسکرانی داشت) نه فقط با بوند و بروکر، بلکه با رفقانی نظیر یگورف‌ها و ماخف‌ها هم نداشت و نمی‌توانست داشته باشد.

به خاطر بیاورید که رفیق مارتف در کنگره‌ی لیگا گریه و زاری می‌کرد که گویا موجب «اتهام دروغین اپورتونیزم» سازش مستقیم او با بوند بوده است. تکرار می‌کنم که از فرط خوف این‌طور به نظر رفیق مارتف رسیده بود و همانا عدم موافقت رفیق یگورف با رأی‌گیری نسبت به فهرست‌ها (رفیق یگورف «هنوز پرنسیپ‌های خود را از دست نداده است»، لابد صحبت بر سر آن پرنسیپ‌هایی است که او را مجبور می‌ساخت در مورد ارزیابی اهمیت مطلق تصمیمات دموکراتیک با گلدبلات یکی شود) آشکارا اهمیت فراوان این واقعیت را که با یگورف حتی ممکن نبود کلمه‌ای درباره‌ی «سازش آشکار» سخن راند نشان می‌دهد. ولی انتلاف ممکن بود و در حقیقت هم خواه با

یگورف و خواه با بروکر انجام گرفت و این ائتلاف به این معنی بود که پشتیبانی آن‌ها برای مارتفی‌ها، هر دفعه که مارتفی‌ها با ما تصادم جدی پیدا می‌کردند و هر وقت که آکیموف و دوستانش مجبور بودند کم‌ترین بلا را انتخاب نمایند، تأمین بود. جای هیچگونه تردیدی نبود و نیست که رفیق آکیموف و رفیق لیبر به عنوان کم‌ترین بلا و به عنوان چیزی که برای هدف‌های ایسکرا بدتر باشد (رجوع شود به نطق آکیموف درباره‌ی ماده‌ی اول و «امیدواری‌های» او به مارتف) حتماً هم هیئت شش نفری را برای ارگان مرکزی انتخاب می‌کردند و هم فهرست مارتف را برای کمیته‌ی مرکزی.
اخذ رأی نسبت به فهرست‌ها، ول کردن دو جلسه و تجدید رأی به ویژه برای این منظور پیش‌بینی شده بود که با دقتی تقریباً مکانیکی بدون هیچگونه سازش آشکاری این نتیجه بدست آید.

ولی چون اکثریت متراکم ما همان حالت اکثریت متراکم را حفظ کرده بود. لذا شیوه‌ی توسل به راه غیرمستقیم از طرف رفیق مارتف فقط دفع‌الوقت شد و ما نمی‌توانستیم آن را رد نکنیم. اقلیت کتباً (ضمن اظهاریه‌ای، ص- ۳۴۱) در این باره شکایت و درد دل خود را کرده بود و به پیروی از مارتینف و آکیموف از شرکت در رأی و انتخابات کمیته‌ی مرکزی «به علت وجود شرایطی که انتخابات در آن به عمل می‌آید»، امتناع نمود. پس از کنگره از این قبیل شکایت‌ها درباره‌ی غیرعادی بودن شرایط انتخاب (رجوع شود به جزوه‌ی «حکومت نظامی» ص- ۳۱) چپ و راست در مقابل صدها خاله زنک حزبی تکرار می‌شد. ولی آیا چه چیز غیرعادی در این جا وجود داشت؟ آیا اخذ رأی مخفی که قبلاً در دستور کنگره پیش‌بینی شده بود (ماده‌ی ۶، ص- ۱۱). صورت جلسه‌ها) و مضحک بود اگر آن را «دورونی» یا «غیر عادلانه»

می خواندند؟ یا تشکیل اکثریت متراکم که برای روشنفکران سست عنصر جنبه ی «هیولا» پیدا کرده بود؟ یا این که تمایل غیر عادی این روشنفکران محترم به نقض قولی که در برابر کنگره درباره ی قبول تمام انتخابات آن داده بودند (ص- ۳۸۰، ماده ی ۱۸ آئین نامه ی کنگره)؟

رفیق پوپف به این تمایل گوشه ی ظریفی زد و در روز انتخابات آشکارا این مسأله را طرح نمود که: «آیا بورو مطمئن است که اگر نصف شرکت کنندگان کنگره از رأی دادن امتناع ورزیده باشند تصمیم کنگره ی واقعی و قانونی است؟» * بورو البته جواب داد که مطمئن است و ماجرای رفیق آکیموف و مارتینف را یادآوری نمود. رفیق مارتف به بورو پیوست و آشکارا اظهار داشت که رفیق پوپف اشتباه می کند و «تصمیمات کنگره قانونی است» (ص- ۳۴۳) بگذار خواننده خودش درباره ی این پیگیری سیاسی- که لابد فوق العاده عادی است- قضاوت کند، همان پیگیری سیاسی که از مقایسه ی این اظهاراتی که در مقابل حزب شده است با رفتار پس از کنگره و با عبارت مقاله ی «حکومت نظامی» حاکی از «قیام نیمی از اعضاء حزب که در همان کنگره آغاز شده بود» (ص- ۲۰) آشکار می گردد. امیدواری هائی که رفیق آکیموف به رفیق مارتف داشت از نیات حسنه ی زودگذر خود رفیق مارتف هم تجاوز نمود.

«تو پیروز شدی» رفیق آکیموف!

* * *

* - ص- ۳۴۲. صحبت بر سر انتخاب ۵ عضو برای شورا است. ۲۴ ورقه داده شد (جمعاً ۴۴ رأی بود) که دو تا پوچ بود.

برای توصیف این که عبارت کذائی درباره ی «حکومت نظامی»، یعنی عبارتی که اکنون دیگر برای ابد جنبه ی کمدی تراژیک به خود گرفته، چه «کلام دهشتناکی» بوده است، - ذکر برخی از خصوصیات ظاهراً بی مقدار ولی باطناً بسیار مهم پایان کنگره، یعنی آن پایانی که مربوط به پس از انتخابات است، مفید خواهد بود. رفیق مارتف اکنون سرگرم این کمدی تراژیک «حکومت نظامی» است و چه به خود و چه به خواننده اطمینان می دهد که معنای این مترسک اختراعی وی تعقیبی غیر عادی و تحریک احساسات بر ضد «اقلیت» و تعدی نسبت به آنان از طرف «اکثریت» است. ما این نکته را که پس از کنگره وضع بر چه منوالی بود هم اکنون نشان خواهیم داد ولی حتی اگر پایان کنگره را هم در نظر بگیرید خواهید دید که «اکثریت متراکم» پس از انتخابات نه تنها مارتفی های بیچاره و تعدی دیده و جور کشیده را که گویی به سوی اعدامشان می برند، تعقیب نمی کند، بلکه برعکس خودش دو محل از سه محل کمیسیون صورت جلسه ها را (به زبان لیادف) به آن ها پیشنهاد می کند (ص- ۳۵۴). قطعنامه های مربوط به مسائل تاکتیکی و غیره را از نظر بگذرانید (ص- ۳۵۵ و صفحه ی بعدی) آن وقت خواهید دید که در آن ها یک بحث کاملاً عملی در ماهیت قضیه وجود دارد و میان امضاهاى رفقانى که قطعنامه ها را پیشنهاد کرده اند غالباً امضاهاى نمایندگان «اکثریت» متراکم هیولا و طرفداران «اقلیت» «خوار و توهین شده» در ردیف هم قرار دارند (ص- ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۳، ۳۶۵ و ۳۶۷ صورت جلسه ها). واقعاً که خیلی شبیه به «برکنار ساختن از کار» و انواع «تعدیات» است؟

یگانه مشاجره شایان توجه ولی متأسفانه بسیار کوتاهی که درباره ی ماهیت قضیه برپا شد مربوط به قطعنامه ی استاروور درباره ی لیبرال ها بود. این

قطعنامه به طوری که می توان از امضاهای ذیل آن قضاوت نمود از طرف کنگره تصویب شد (ص-۳۵۷ و ۳۵۸)، زیرا سه نفر از طرفداران «اکثریت» (برائون، آرف و اوسیف)، هم به آن و هم به قطعنامه ی پلخاتف رأی داده و بین آن دو تضاد آشتی ناپذیری ندیده بودند. در نظر اول تضاد آشتی ناپذیری بین آن دو وجود ندارد زیرا قطعنامه ی پلخاتف یک پرنسپ عمومی را مسجل می نماید و روش اصولی و تاکتیکی معینی را نسبت به لیبرالیزم بورژوازی در روسیه بیان می کند، ولی قطعنامه ی استاروور می کوشد شرایط مشخص مجاز بودن «سازش های موقتی» با «جریان های لیبرالی یا لیبرال دموکراتیک» را تعیین نماید. موضوع این دو قطعنامه با یکدیگر مغایرت دارد. ولی عیب قطعنامه ی استاروور ابهام و عدم صراحت سیاسی آن است و به همین جهت هم کوچک و بی مقدار است. این قطعنامه مضمون طبقاتی لیبرالیزم روس را تعیین نمی کند، به جریان های سیاسی معینی که مبین آنند اشاره نمی کند، و وظائف اساسی ترویج و تبلیغ پرولتاریا را نسبت به این جریانات معین، برای پرولتاریا روشن نمی کند، مطالب مختلفی نظیر جنبش دانشجویان و گروه «آسوباژدنیه»^۹ (۹۱) را (به علت عدم صراحتی که در این قطعنامه وجود دارد) با یکدیگر مخلوط می نماید، و با طرزی که در آن جزئی گویی ها و سفسطه جوئی های بسیاری شده است سه شرط مشخصی را تعیین می کند، که با وجود آن «سازش های موقتی» جایز است. در این مورد نیز مانند موارد دیگر، عدم صراحت سیاسی منجر به سفسطه جوئی می گردد. فقدان پرنسپ عمومی و کوششی که برای شمردن «شرایط» می شود، کار را

^۹ - «آسوباژدنیه» - مجله ی ارگان بورژوازی لیبرال سلطنت طلبی بود که در سال های ۱۹۰۲-۱۹۰۵ به سردبیری پ. ب. استرووه هر دو هفته یکبار در خارجه چاپ و منتشر می شد. اعضاء «آسوباژدنیه» بعدها هسته ی حزب عمده ی بورژوازی روسیه یعنی حزب کادت ها را تشکیل دادند.

به جزئی گویی و یا به بیان جدی تر به جانی می کشاند که این شرایط به طرز غلطی خاطر نشان شوند. واقعاً هم نظری به این سه شرط استاروور بیفکنید:

(۱) «جریان های لیبرالی یا لیبرال-دموکراتیک» باید «به طور واضح و صریح بگویند که در مبارزه ی خود با حکومت مطلقه به طور قطعی جانب سوسیال دموکراسی روسیه را می گیرند». وجه تمایز جریان های لیبرالی و لیبرال دموکراتیک چیست؟ قطعنامه هیچگونه مطلبی برای جواب به این سوال نمی گوید. آیا این نیست که جریان های لیبرالی مظهر خط مشی آن قشرهایی از بورژوازی است که از لحاظ سیاسی از همه کم تر مترقی هستند و جریان های لیبرال دموکراتیک مظهر خط مشی ترین قشرهای بورژوازی و خرده بورژوازی هستند؟ اگر چنین است آن وقت آیا به راستی رفیق استاروور این موضوع را ممکن می داند که قشرهای کم تر از همه مترقی (ولی به هر حال مترقی، زیرا در غیر این صورت نمی شد از لیبرالیزم صحبت کرد) بورژوازی «به طور قطعی جانب سوسیال دموکراسی را بگیرند؟؟» این پوچ و مهمل است و اگر نمایندگان چنین جریانی حتی «این موضوع را به طور واضح و صریح هم اظهار می کردند» (فرضی که به کلی محال است) در آن صورت هم ما یعنی حزب پرولتاریا، موظف بودیم به اظهارات آن ها باور نکنیم. لیبرال بودن و به طور قطعی جانب سوسیال دموکراسی را گرفتن- دو موضوعی است که با یکدیگر تباین دارند.

و اما بعد. فرض کنیم چنین موردی ممکن باشد که «جریان های لیبرالی یا لیبرال دموکراتیک» به طور واضح و صریح اظهار کنند که در مبارزه ی خود با حکومت مطلقه به طور قطعی جانب سوسیالیست رولوسیونیرها را می گیرند. جنبه ی محال این فرضیه به مراتب کم تر است (به حکم ماهیت بورژوا

دموکراتیک خط مشی سوسیالیست رولوسیونرها) تا فرضیه ی رفیق استاروور. از قطعنامه ی او بنا به جنبه ی عدم صراحت و سفسطه جویانه ای که دارد، چنین بر می آید که در چنین مواردی سازش های موقتی با این قبیل لیبرال ها جایز نیست. و حال آن که این استنتاج ناگزیری که از قطعنامه ی رفیق استاروور بدست می آید به حکمی منجر می شود که به کلی نادرست است، سازش های موقتی خواه با سوسیالیست رولوسیونرها جایز است (رجوع شود به قطعنامه ی کنگره درباره ی آن ها) و خواه بالنتیجه، با لیبرال هائی که به هواداری از سوسیالیست رولوسیونرها برخاسته اند.

شرط دوم: در صورتی که این جریان ها «در برنامه های خود خواست هائی را طرح نکنند که با منافع طبقه ی کارگر و دموکراسی به طور کلی مغایرت داشته یا ذهن آن ها را مشوب سازد». این جا هم همان اشتباه وجود دارد: چنین جریان های لیبرال-دموکراتیکی وجود نداشته و نمی توانند وجود داشته باشند که در برنامه های خود خواست هائی را که با منافع طبقه ی کارگر مغایرت دارد و ذهن وی را (پرولتاریا را) مشوب می سازد طرح نکنند. حتی یکی از دموکراتیک ترین فراکسیون های جریان لیبرال-دموکراتیک ما، یعنی فراکسیون سوسیالیست رولوسیونرها نیز در برنامه ی خود، که مانند تمام برنامه های لیبرالی سردرگم است، خواست هائی را که با منافع طبقه ی کارگر مغایرت دارد و ذهن وی را مشوب می سازد طرح می نماید. نتیجه ای که از این واقعیت باید گرفت ضرورت «افشاء نمودن محدودیت و نقص جنبش آزادیخواهانه ی بورژوازی» است نه این که مجاز نبودن سازش های موقتی. بالاخره سومین «شرط» رفیق استاروور هم (مبنی بر این که لیبرال دموکرات ها حق انتخاب همگانی، متساوی، مخفی مستقیم را شعار مبارزه ی

خود قرار دهند) با آن شکل کلی که به آن داده شده است، نادرست است:

معقول نیست اگر اعلام شود که سازش های موقتی و جزئی در هیچ موردی با آن جریان های لیبرال-دموکراتیک، که شعار مشروطیت مقید و به طور کلی مشروطیت «دم بریده» می دهند، جایز نیست، در حقیقت امر «جریان» آقایان «آسوابوژدنیه‌ئی‌ها» از همین قرار است، ولی دست خود را بستن و از پیش «سازش های موقتی» را ولو با خائف ترین لیبرال ها ممنوع نمودن چیزی نیست جز کوه بینی سیاسی که با اصول مارکسیزم در یک جا نمی گنجد.

نتیجه: قطعنامه ی رفیق استاروور که رفیق مارتف و آکسلرود هم آن را امضاء کرده اند اشتباه است و کنگره ی سوم اقدام معقولانه ای خواهد کرد اگر آن را رد کند. عیب این قطعنامه ابهام و عدم صراحت سیاسی در خط مشی تنوریکی و تاکتیکی و وجود روح سفسطه جوئی در آن «شرایط» مربوط به کار عملی است که این قطعنامه خواستار آن است. این قطعنامه دو مسأله را با یکدیگر مخلوط می کند: ۱) افشای خصوصیات «ضدانقلابی و ضدپرولتاریائی» هر جریان لیبرال دموکراتیک و حتمی بودن مبارزه با این جریان ها و ۲) شرط سازش موقتی و جزئی با هر یک از این جریان ها. این قطعنامه آن چه را که لازم است نمی دهد (تجزیه و تحلیل مضمون طبقاتی لیبرالیزم) و آن چه را که لازم نیست می دهد (تعیین «شرایط»). اصولاً بی معنی است که در کنگره ی حزبی وقتی که طرف معین، یا شخصیتی برای عقد این گونه سازش های ممکنه وجود ندارد، «شرایط» مشخصی برای این سازش ها تنظیم شود؛ وانگهی اگر هم چنین «شخصیتی» وجود داشت باز صدبار عقلانی تر بود که تعیین «شرایط» سازش موقتی به ارگان های مرکزی حزب واگذار شود، همانگونه که کنگره در مورد «جریان» آقایان سوسیالیست رولوسیونرها

همین کار را هم کرد (رجوع شود به تغییراتی که پلخائف در آخر قطعنامه رفیق آکسلرود وارد کرده است، ص-۳۶۲ و ۱۵ صورت جلسه ها).

و اما در مورد اعتراض «اقلیت» بر ضد قطعنامه ی پلخائف باید گفت که یگانه برهان رفیق مارتف حاکی از این بود که: قطعنامه ی پلخائف «به استنتاج ناچیزی منجر می شود: باید ادیبی را افشا نمود. آیا معنای این «با چماق به جنگ مگس» رفتن نخواهد بود؟» (ص-۳۵۸). این برهان، که پوچ بودنش در لفافه ی لفظ کلام پر آب و تاب «استنتاج ناچیز» مستور می شود، نمونه ی جدیدی از یک عبارت پردازی پر از ادعا بدست، به ما می دهد. اولاً چیزی که در قطعنامه ی پلخائف گفته می شود مربوط است به: «افشاء نمودن محدودیت و نقص جنبش آزادیخواهانه ی بورژوازی در برابر پرولتاریا در هر جا که این محدودیت و این نقص بروز کند». به این جهت ادعای رفیق مارتف (در کنگره ی لیگا، ص- ۸۸ صورت جلسه ها) مبنی بر این که «تمام توجه باید تنها به استرووه یعنی تنها به یک لیبرال محدود شود» چیزی نیست جز اباطیل مطلق. ثانیاً مقایسه ی آقای استرووه با «مگس»، در موقعی که از امکان سازش های موقتی با لیبرال های روس صحبت می شود، معنایش این است که بدیهیات مقدماتی سیاسی قربانی کلمات پر آب و تاب شود. خیر، آقای استرووه مگس نیست بلکه شخصیت سیاسی است و علت آن هم این نیست که او شخصاً آدم بزرگی بوده است. آن چه به او اهمیت یک شخصیت سیاسی می دهد موقعیت او یعنی موقعیت یگانه نماینده ی لیبرالیزم روس، یعنی لیبرالیزمی است که در عالم فعالیت مخفی لاقلاً اندکی استعداد عمل و نظم تشکیلاتی دارد. به این جهت با آن ها صحبت کردن از لیبرال های روس و از روش حزب ما و در عین حال در نظر نگرفتن شخص آقای استرووه و

«آسوابازدنیه» معنایش گفتن برای چیزی نگفتن است. یا این که شاید رفیق مارتف، برای آزمایش هم باشد، لااقل یک «جریان لیبرالی یا لیبرال دموکراتیک» منحصر بفرد را در روسیه به ما نشان خواهد داد که در حال حاضر آن را بتوان ولو اندکی با جریان «آسوابازدنیه» مقایسه کرد؟ بد نبود اگر چنین آزمایشی را می دیدیم!*

رفیق کاستروف به پشتیبانی از رفیق مارتف گفت: «نام استرووه برای کارگران مفهومی ندارد». بگذار باعث خشم رفیق کاستروف و رفیق مارتف نشود ولی این برهان یک برهان آکیموفی است. این نظیر پرولتاریا در حالت مضاف الیه است.^{۱۰}

* - در کنگره ی لیگا رفیق مارتف یک دلیل دیگری هم از این قبیل بر ضد قطعنامه ی رفیق پلخانف آورد. «ملاحظه ی عمده ای که بر ضد آن وجود دارد و عیب عمده ی این قطعنامه این است که به این واقعیت با نظر بی اعتنائی می نگردد که وظیفه ی ما عبارت از آن است که در مبارزه با حکومت مطلقه از اتحاد با عناصر لیبرال-دموکرات سر باز نزنیم. رفیق لنین ممکن بود چنین تمایلی را مارتیفی بنامد. در «ایسکرا» ی نو این تمایل اکنون دیگر پدیدار شده است» (ص-۸۸).

این نتیجه گیری-مجموعه ای است از «درفشانی هائی» که از لحاظ نفاست خود کمباب است. ۱) کلمه ی اتحاد با لیبرال ها خلط مبحث عجیبی است. رفیق مارتف، هیچ کس از اتحاد صحبت نکرد. صحبت فقط بر سر سازش های موقتی و جزئی بود. تفاوت میان این دو زیاد است. ۲) اگر پلخانف در قطعنامه به «اتحاد» غیرقابل تصور با نظر بی اعتنائی می نگردد و فقط به طور کلی از «پشتیبانی» صحبت می کند در این صورت این عیب نبوده بلکه حسن قطعنامه ی اوست. ۳) آیا رفیق مارتف این رنج را به خود هموار خواهد کرد که مشخصات «تمایلات مارتیفی» را به طور کلی برای ما توضیح دهد؟ آیا او رابطه ی این تمایلات را با اپورتونیزم برای ما تشریح خواهد کرد؟ آیا او رابطه ی این تمایلات را با ماده ی اول آئین نامه مورد تحقیق قرار خواهد داد؟ (۴) من با بی صبری و التهاب تمام منتظر م از رفیق مارتف بشنوم که «تمایلات مارتیفی» در «ایسکرا» ی نو در چه موضوعی پدیدار شده است؟ رفیق مارتف، خواهش می کنم لطف بفرمائید و هرچه زودتر مرا از رنج انتظار نجات بخشید!

^{۱۰} - و. ای. لنین نطق آکیموف «اکنونمیست» را در کنگره ی دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در نظر دارد که آئین نامه ی حزب را که از طرف «ایسکرا» پیشنهاد شده بود رد کرد. یکی از دلایل او این بود که کلمه ی «پرولتاریا» در آئین نامه حالت فاعلیت نداشته بلکه مضاف الیه کلمه «حزب» است.

برای کدام کارگران «نام استرووه مفهومی ندارد» (و هم چنین نام «آسواپژدنیه» که در قطعنامه ی رفیق پلخائف در ردیف نام استرووه ذکر شده است)؟ برای آن هائی که درجه ی آشنائیشان با «جریان های لیبرالی یا لیبرال-دموکراتیک» در روسیه بی نهایت کم است یا به کلی با آن آشنائی ندارند. حال سؤال می شود که روش کنگره ی حزبی ما با این کارگران باید چگونه باشد: آیا باید این باشد که به اعضاء حزب مأموریت دهد این کارگران را با یگانه جریان معین لیبرالی روسیه آشنا نمایند؟ یا باید این باشد که درباره ی نامی که کارگران به علت کمی آشنائی با سیاست، با آن آشنائی کمی دارند، سکوت اختیار شود؟ اگر رفیق کاستروف که گام اول را از پی رفیق آکیموف برداشته است نخواهد گام دوم را هم از پی او بردارد، در این صورت این مسأله را به طریق اول حل خواهد کرد، وقتی هم که آن را به طریق اول حل کرد خواهد دید که دلیلش چقدر بی پایه بوده است. به هر حال کلمات: «استرووه» و «آسواپژدنیه» در قطعنامه ی پلخائف چندین بار بیش تر می تواند برای کارگران مفید واقع شود تا کلمات «جریان های لیبرال و لیبرال-دموکراتیک» در قطعنامه استاروور.

کارگر روس در حال حاضر از طریق دیگری به جز مجله «آسواپژدنیه» نمی تواند عملاً با تمایلات سیاسی کم و بیش آشکار لیبرالیزم ما آشنا شود. در این جا مطبوعات علنی لیبرالی همانا به علت تاریکی خود به درد نمی خورد. و ما باید هرچه ممکن است با پشتکار بیش تری (و در برابر حتی المقدور توده های وسیع تری از کارگران) سلاح انتقاد خود را علیه «آسواپژدنیه ای ها» به کار اندازیم تا در لحظه ی انقلاب آینده، پرولتاریای

روس بتواند، با انتقاد حقیقی این سلاح، کوشش های ناگزیر آقایان آسوابژدنیه‌ای ها را برای محدود کردن جنبه‌ی دموکراتیک انقلاب فلج نماید.

* * *

مذاکرات درباره‌ی قطعنامه‌ها به جز «حیرت» رفیق یگورف در مسأله «پشتیبانی» ما از جنبش اپوزیسیونی و انقلابی، که در بالا ذکرى از آن رفت، مطلب جالب توجه دیگری نداشت و تقریباً می‌توان گفت که مذاکراتی هم نشد.

کنگره با تذکار مختصر رئیس درباره‌ی حتمی بودن قرارهای کنگره برای تمام اعضاء حزب به پایان رسید.

ن) منظره‌ی عمومی مبارزه در کنگره جناح انقلابی و اپورتونیستی حزب

حال که ما تجزیه و تحلیل مذاکرات و رأی گیری های کنگره را تمام کردیم، باید از آن نتیجه گیری کنیم تا بر اساس تمام مدارک کنگره، به این سؤال جواب دهیم که: آن اکثریت و اقلیت نهانی که ما در انتخابات دیدیم و سرنوشت آن چنین بود که برای مدت معینی تقسیم بندی اساسی حزبی ما را تشکیل دهد، از چه عناصر، گروه ها و خرده اختلاف هائی ترکیب شده است؟ لازم است از تمام آن مدارک مربوط به خرده اختلاف های اصولی و تنوریک و تاکتیکی که

به حد وفور در صورت جلسه های کنگره یافت می شود، نتیجه گیری نمود. بدون یک «تلخیص» کلی، بدون تشریح منظره ی عمومی تمام کنگره و تمام گروه بندی های عمده در موقع رأی گیری، این مدارک فوق العاده قطعه قطعه و پراکنده خواهد بود، به قسمی که در نظر اول تشکیل گروه بندی های مختلف به نظر تصادفی می آید، بخصوص برای کسی که به خود زحمت بررسی مستقل و همه جانبه ی صورت جلسه های کنگره را ندهد (آیا خوانندگان زیادی را می توان یافت که این زحمت را به خود راه داده باشند؟).

ما در گزارش های پارلمانی انگلستان اغلب به کلمه ی شاخص **Division** بر می خوریم که معنایش تقسیم بندی است. درباره رأی گیری مسأله معینی می گویند. مجلس به فلان اکثریت و یا اقلیت «تقسیم شد». «تقسیم بندی» مجلس سوسیال دموکراتیک ما در مسایل گوناگونی که در کنگره مورد بحث قرار گرفت منظره ای از مبارزه ی داخلی حزب و خرده اختلاف ها و گروه بندی های آن را بدست می دهد که در نوع خود منحصر بفرد و از لحاظ کامل بودن و دقت بی نظیر است. برای این که این منظره روشن تر شود، برای این که منظره ی واقعی بدست آید نه این که ذکر مشتی وقایع بزرگ و کوچک پراکنده و مجزائی که با یکدیگر ارتباطی ندارند و برای این که به شرح مشاجرات بی پایان و بی معنی درباره رأی گیری های جداگانه (کی به کی رأی داد و کی از کی پشتیبانی کرد؟)، پایان داده شود، من تصمیم گرفتم تمام انواع عمده ی «تقسیم بندی های» کنگره ی خودمان را در دیباگرامی ترسیم نمایم. چنین شیوه ای شاید به نظر بسیار و بسیار از اشخاص عجیب آید، ولی من شک دارم بتوانم طریقه ی بیان دیگری را یافت که در آن نتایج به طور واقعی تلخیص و ترازبندی شود و در عین حال حتی المقدور کامل و دارای

حداکثر دقت باشد. این موضوع را که آیا این یا آن نماینده بر له یا علیه پیشنهادی رأی داده است می توان در صورت اخذ رأی از روی نام با دقت بی چون و چرائی تعیین نمود و در مورد بعضی اخذ رأی های مهمی هم که بی نام بوده است این موضوع را می توان از روی صورت جلسه ها با احتمال قریب به یقین و به حد کافی نزدیک به حقیقت معین کرد. اگر در این ضمن تمام اخذ رأی های از روی نام و تمام اخذ رأی های بی نامی را که (اگر مسأله را از روی تفصیل و شوری که در مذاکرات مشهود می شده است قضاوت کنیم) به مسائل کم و بیش مهم مربوط بوده است در نظر بگیریم، آن وقت تصویری از مبارزه ی داخلی ما بدست می آید که، تا آن جایی که مدارک موجوده اجازه می دهد، بیطرفانه ترین مدارک است. ضمناً ما به جای تصویر عکاسی شده، یعنی تصویر هر اخذ رأی به طور جداگانه، سعی خواهیم کرد منظره ی آن را بدهیم. یعنی تمام انواع عمده ی اخذ رأی ها را نقل نماییم و استثناءها و حالات گوناگون نسبتاً بی اهمیتی را که فقط ممکن است باعث پیچیده شدن مطلب شود، حذف کنیم. به هر حال از روی صورت جلسه ها هر کسی می تواند کوچک ترین خصوصیات منظره ای را که ما ترسیم می نماییم بازرسی نماید و آن را با هر اخذ رأی جداگانه ای که مایل است تکمیل کند، به عبارت اخری آن را نه فقط از طریق تصورات و تردیدات و اشاره به پیشامدهای جداگانه بلکه از طریق ترسیم منظره ی دیگری بر اساس همان مدارک، مورد انتقاد قرار دهد.

ما هر نماینده ای را که در اخذ رأی ها شرکت کرده است در این دیاگرام وارد می نماییم و هر یک از چهار گروه عمده ای را که در تمام جریان مباحثات

کنگره آن ها را بررسی می نمودیم با خطوط مخصوصی مشخص خواهیم کرد،
بدین طریق:

(۱) ایسکرانی های اکثریت؛

(۲) ایسکرانی های اقلیت؛

(۳) «مرکز» و

(۴) ضدایسکرانی ها.

ما تفاوت خرده اختلاف های اصولی موجوده بین این گروه ها را ضمن
مثال های بسیاری مشاهده نمودیم و اگر عناوین این گروه ها، که باعث تذکار
مکرر سازمان «ایسکرا» و خط مشی «ایسکرا» به دستداران پیچ و خم
می شود، برای کسی خوش آیند نیست، در این صورت ما به او می گوییم که
عنوان دارای اهمیت نیست. حال که ما خرده اختلاف ها را در جریان تمام
مباحثات کنگره مورد تحقیق قرار دادیم دیگر به آسانی می توان به جای آن
القاب مقرری و عادی حزبی (که برای بعضی ها گوش خراش است) به ذکر
مختصات ماهیت خرده اختلاف های موجوده بین گروه ها پرداخت. با اجراء
چنین عملی ما برای این چهار گروه عناوین زیرین را بدست خواهیم آورد:

(۱) سوسیال دموکرات های انقلابی پیگیر،

(۲) اپورتونیست های کوچک؛

(۳) اپورتونیست های متوسط و

(۴) اپورتونیست های بزرگ (بزرگ بر حسب مقیاس روسیه).

امیدوارم این عناوین برای آن کسانی که از چندی پیش به خود و دیگران
اطمینان می دهند که گویی کلمه ی «ایسکرانی» عنوانی است که فقط شامل
محفل می شود نه یک خط مشی، - مضمزکننده نباشد.

حال به شرح این موضوع می پردازیم که چه شکل هائی از رأی گیری ها در دیاگرام ضمیمه «تصویر شده است» (رجوع شود به دیاگرام: «منظره ی عمومی مبارزه در کنگره»).

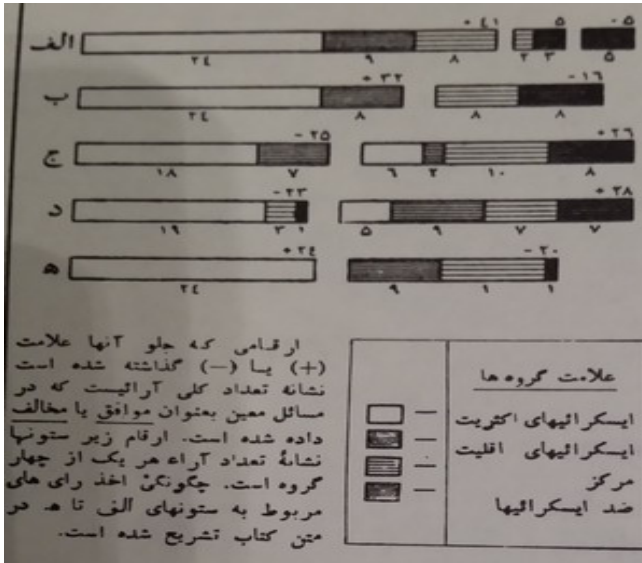
شکل اول رأی گیری ها (آ) مواردی را در بر می گیرد که در آن «مرکز» به اتفاق ایسکرائی ها با ضدایسکرائی ها یا با قسمتی از آن ها مخالفت می کرد. از آن جمله است رأی گیری نسبت به برنامه به طور کلی (که فقط رفیق آکیموف ممتنع و الباقی موافق بودند)، رأی گیری نسبت به قطعنامه ی اصولی بر ضد فدراسیون (به جز پنج نفر بوندیست همه موافق بودند) و رأی گیری نسبت به ماده ی دوم آئین نامه ی بوند (۵ نفر بوندیست بر ضد ما و ۵ نفر زیرین هم ممتنع بودند: مارتینف، آکیموف، بروکر و ماخف که حق دو رأی داشت. بقیه با ما بودند)، همین رأی گیری است که در دیاگرام (آ) تصویر شده است. سپس سه رأی گیری نسبت به موضوع تصویب «ایسکرا» به عنوان ارگان مرکزی حزب نیز از همین نوع بود؛ هیئت تحریریه (پنج رأی) ممتنع بود، در هر سه رأی گیری دو نفر (آکیموف و بروکر) مخالف بودند و علاوه بر این در موقع رأی گیری درباره ی علل تصویب «ایسکرا» پنج نفر بوندیست و رفیق مارتینف ممتنع بودند*.

این نوع اخذ رأی ها که اکنون مورد بحث است به یک سنوال فوق العاده شایان توجه و مهم پاسخ می دهد و آن این که: در چه مواقعی «مرکز» کنگره

* - چرا در دیاگرام برای مجسم کردن موضوع بخصوص رأی گیری مربوط به ماده ی دوم آئین نامه بوند انتخاب شده است؟ زیرا رأی گیری نسبت به شناسائی «ایسکرا» به این درجه کامل نیست و رأی گیری هائی که نسبت به برنامه و فدراسیون به عمل آمده است به تصمیماتی مربوط می شود که صراحت آن اندک تر بوده و از لحاظ سیاسی کم تر مشخصند. به طور کلی انتخاب این یا آن اخذ رأی از بین اخذ رأی های همگون ذره ای هم در مشخصات اساسی این منظومه تغییری نمی دهد و هرکس پس از وارد نمودن تغییرات مربوط به سهولت به این موضوع معتقد خواهد شد.

با ایسکرانی ها همراه بود؟ یا در آن مواقعی که ضدایسکرانی ها هم با ما بودند به استثناء موارد کمی (از قبیل پذیرفتن برنامه،- و تصویب «ایسکرا» بدون توجه به علل آن) و یا در مواقعی که مطلب هنوز بر سر اظهاراتی بود که مستقیماً قبول خط مشی سیاسی معینی را حتمی نمی کرد (قبول فعالیت تشکیلاتی «ایسکرا» هنوز موظف نمی کند که سیاست تشکیلاتی آن در مورد گروه های جداگانه به مرحله ی عمل گذارده شود؛ رد فدراسیون هنوز مانع این نیست که وقتی مسأله ی فدراسیون به طور مشخصی طرح شد از دادن رأی امتناع شود، چنانچه در مورد رفیق ماخف مشاهده کرده ایم). وقتی که فوقاً به طور کلی از اهمیت گروه بندی های کنگره صحبت می کردیم دیدیم که تا چه اندازه در بیانات رسمی، «ایسکرای» رسمی این مسأله نادرست تصویر می شود. در آن جا (به توسط رفیق مارتف) تفاوت بین ایسکرانی ها و «مرکز»، بین سوسیال دموکرات های انقلابی پیگیر و اپورتونیست ها، از طریق استناد به مواردی که ضد ایسکرانی ها هم با ما بودند، ماستمالی و لوث می شود! حتی «دست راست»ترین اپورتونیست های آلمانی و فرانسوی احزاب سوسیال دموکرات هم در مواردی نظیر قبول برنامه من حیث المجموع رأی مخالف نمی دهند.

منظره‌ی عمومی مبارزه در کنگره



دومین نوع اخذ رأی‌ها (ب) مواردی را در بر می‌گیرد که در آن ایسکرائی‌های پیگیر و ناپیگیر متفقاً علیه تمام ضدایسکرائی‌ها و «مرکز» گام بر می‌داشتند. این موارد به‌طور عمده به مسائلی مربوط است که در آن از موضوع عملی کردن نقشه‌های مشخص و معین سیاست ایسکرائی سخن می‌رفته است و صحبت بر سر این بوده است که «ایسکرا» در کردار قبول شود نه این که تنها در گفتار. از این قبیل است قضیه کمیته‌ی تشکیلات*، در

* - همین اخذ رأی است که در دیاگرام ب ترسیم شده است: ایسکرائی‌ها ۳۲ رأی داشتند. بر له قطعنامه‌ی بوند ۱۶ رأی داده شد. این موضوع را متذکر می‌شویم که در بین این نوع اخذ رأی‌ها حتی یک اخذ رأی با ورقه هم وجود نداشت. تقسیم‌بندی نمایندگان را با احتمالی قریب به یقین فقط از روی دو نوع مدارک می‌توان تعیین نمود: (۱) در مذاکرات، ناطقین هر دو گروه ایسکرائی اظهار موافقت می‌کنند و ناطقین ضد ایسکرائی‌ها و مرکز - اظهار مخالفت! (۲) تعداد آراء «موافق» همیشه خیلی به عدد ۳۳ نزدیک است. و نیز نباید فراموش کرد که ما ضمن

درجه ی اول قرار دادن مسأله ی مربوط به موقعیت بوند در حزب، انحلال گروه «یوژنی رابوچی»، دو اخذ رأی درباره ی برنامه ی ارضی و بالاخره مورد ششم-- اخذ رأی علیه اتحادیه سوسیال دموکرات های روس مقیم خارجه («رابوچیه دلو») یعنی قبول لیگا به عنوان سازمان منحصر بفرد حزب در خارجه. در این جا شیوه ی محفل بازی قدیمی ماقبل حزبی یعنی منافع سازمان ها یا گروه های کوچک اپورتونیستی و درک محدود مارکسیزم با سیاست قویاً اصولی و پیگیر سوسیال دموکراسی انقلابی در مبارزه بود؛ ایسکرانی های اقلیت در یک سلسله موارد و در یک رشته رأی گیری های بی نهایت مهم (از نقطه ی نظر کمیته ی تشکیلات، «یوژنی رابوچی» و «رابوچیه دلو») هنوز با ما همراه بودند... و این تا موقعی بود که قضایا با شیوه ی محفل بازی خود آن ها و ناپیگیری خود آن ها تماس پیدا نکرده بود. «تقسیم بندی» نوع مورد بحث آشکارا نشان می دهد که در یک رشته مسائل مربوط به عملی کردن پرنسپب های ما مرکز با ضد ایسکرانی ها همراه بود و به آن ها به مراتب بیش تر تمایل داشت تا به جناح انقلابی آن. کسانی که فقط عنوان «ایسکرانی» داشتند و از ایسکرانی بودن شرم داشتند ماهیت خود را آشکار می ساختند. مبارزه ای که ناگزیر می بایستی رخ بدهد، هیجان و عصبانیت شدیدی ایجاد می نمود و این امر مانع از آن می شد که افرادی که کم تر فکور و بیش تر احساساتی هستند به معنی و اهمیت آن خرده اختلاف های اصولی که در این مبارزه آشکار می شد پی ببرند. ولی اکنون که تا اندازه ای آتش مبارزه فرو نشسته است و صورت جلسه ها به مثابه ی

تجزیه و تحلیل مذاکرات کنگره سواى اخذ رأی ها یک سلسله مواردی را هم قید کردیم که در آن «مرکز» به اتفاق ضدایسکرانی ها (و اپورتونیست ها) بر ضد ما گام برمی داشت. از آن جمله است مسائل مربوط به ارزش مطلق خواست های دموکراتیک و پشتیبانی از عناصر اپوزیسیون و محدود کردن مرکزیت و غیره.

خلاصه عینی یک رشته نبردهای آتشین باقیمانده است، فقط اشخاصی که دیدگان خود را فرو بسته اند ممکن است نبینند که اتحاد ماخف ها و یگورف ها با آکیموف ها و لیبرها تصادفی نبوده و نمی توانست تصادفی باشد. برای مارتف و آکسلرود فقط همین باقی می ماند که از تجزیه و تحلیل همه جانبه و دقیق صورت جلسه ها احتراز جویند یا بکوشند با انواع و اقسام اظهار تأسف ها، اکنون که کار از کار گذشته است به رفتار خود در کنگره صورت دیگری بدهند. گویی با ابراز تأسف می توان اختلاف بین نظریات و سیاست را مرتفع ساخت! گویی اتحاد فعلی مارتف و آکسلرود با آکیموف و بروکر و مارتینف می تواند حزب ما را، که در کنگره ی دوم احیاء شده است، وادار کند مبارزه ای را که ایسکرانی ها تقریباً در جریان تمام کنگره با ضدایسکرانی ها می کردند، فراموش نماید!

نوع سوم رأی گیری های کنگره که سه دیگر از پنج دیگرام را در بر می گیرد (یعنی ج، د و ه) نشان می دهد که قسمت کوچکی از ایسکرانی ها جدا می شود و به سوی ضدایسکرانی ها می رود و به همین جهت هم ضدایسکرانی ها فاتح می شوند (مادام که در کنگره بودند). برای این که بتوان رشد و توسعه این انتلاف معروف اقلیت ایسکرانی با ضدایسکرانی ها را، که تنها یادآوری آن مارتف را وادار به فرستادن پیام های هیستریک به کنگره می کرد، با دقت کامل مورد تحقیق قرار داد، هر سه نوع اساسی رأی گیری های این قسم را که با ورقه بوده است در این جا ذکر می کنیم. ج- این رأی گیری مربوط به تساوی حقوق زبان ها است (از ۳ اخذ رأی نسبت به این ماده، اخذ رأی آخری که از همه کامل تر است انتخاب شده است). تمام ضدایسکرانی ها و تمام مرکز در این مورد بر ضد ما سینه سپر کرده اند، از ایسکرانی ها هم

قسمتی از اکثریت و قسمتی از اقلیت جدا شده اند. هنوز معلوم نیست که کدام یک از ایسکرانی ها قادر به ائتلاف قطعی و پایدار با جناح «راست» ایورتونیستی کنگره هستند. سپس، اخذ رأی نوع د-- نسبت به ماده ی اول آئین نامه (از دو اخذ رأی-- آن اخذ رأی انتخاب شده است که بیش تر مشخص است، یعنی در آن هیچکس ممتنع نبوده است). ائتلاف به طور نمایان تری هویدا می شود و پایدارتر می گردد: * ایسکرانی های اقلیت این جا دیگر همه جانب آکیموف و لیبر را گرفته اند. از ایسکرانی های اکثریت عده ی بسیار کمی طرف آن ها هستند که با آمدن سه نفر از «مرکز» و یک نفر از ضدایسکرانی ها به جانب ما جبران می شود. کافی است نظر ساده ای به دیاگرام انداخته شود تا یقین حاصل شود که چه عناصری به طور تصادفی و موقتی از این طرف به آن طرف می رفتند و چه عناصری با نیروی غیرقابل مقاومتی به سوی ائتلاف پایدار با آکیموف ها می رفتند. در اخذ رأی آخر (ه-- انتخاب ارگان مرکزی و کمیته ی مرکزی و شورای حزب) که همانا تقسیم نهانی به اکثریت و اقلیت است. امتزاج کامل اقلیت ایسکرانی با تمام «مرکز» و باقیمانده های ضدایسکرانی ها به طور واضح مشهود است، از هشت نفر ضدایسکرانی در این موقع تنها رفیق بروکر در کنگره باقیمانده بود (که قبلاً رفیق آکیموف اشتباهش را برایش توضیح داد و او جایی را که به حق به او

* - به طور کلی چهار اخذ رأی دیگر نسبت به آئین نامه هم از همین نوع بود: ص-- ۲۷۸- ۲۷ رأی بر له فومین در مقابل ۲۱ رأی ما؛ ص-- ۲۷۹ - ۲۶ رأی بر له مارتف در مقابل ۲۴ رأی بر له ما؛ ص-- ۲۸۰ - ۲۷ رأی علیه من و ۲۲ رأی بر له و همانجا- ۲۴ رأی بر له مارتف در مقابل ۲۳ رأی بر له ما. این ها اخذ رأی های مربوط به مسائل کنویتاسیون به مراکز بود که من قبلاً آن ها را ذکر کرده ام. اخذ رأی از روی نام به عمل نیامده است (به جز یکی که آن هم مفقود شده است). بوندیست ها (همه یا قسمتی) ظاهراً مارتف را نجات می دهند. فوقاً دعوی اشتباه آمیز مارتف (در لیگا) درباره ی اخذ رأی های این نوع تصیح شده است.

تعلق داشت در صف مارتفی ها (اشغال نمود). خروج هفت نفر از «دست راست» ترین اپورتونیست ها سرنوشت انتخابات را بر ضد مارتف حل کرد.* و حال به کمک مدارک واقعی مربوط به انواع مختلف اخذ رأی ها از کارکنگره نتیجه گیری می کنیم.

در مورد این که اکثریت در کنگره ی ما جنبه «تصادفی» داشته است چیزهای بسیاری گفته شد. رفیق مارتف، به اتکاء همین برهان خود را در مقاله ی خود موسوم به «بار دیگر در اقلیت» تسکین می داد. از دیانگرام به طور واضحی دیده می شود که از یک جهت، ولی فقط از همان یک جهت می توان اکثریت را تصادفی نامید و آن از این جهت که بیرون رفتن هفت نفر از اپورتونیست ترین عناصر «دست راست» تصادفی بود.

در همان حدودی که این بیرون رفتن تصادفی است در همان حدود هم (ولی نه بیش تر) اکثریت ما تصادفی است. نظری ساده به دیانگرام بهتر از هر استدلال طولانی نشان می دهد که این هفت نفر کدام جانب را می گرفتند و می بایستی بگیرند.** ولی سنوال می شود که آیا بیرون رفتن این هفت نفر را تا چه حدی می توان تصادفی دانست؟ این سنوالی ست، که افرادی که با کمال میل از «تصادفی بودن» اکثریت دم می زنند، مایل نیستند از خود بکنند. این سنوال برای آن ها نامطبوع است. آیا این تصادفی است که کسانی که بیرون

* - هفت اپورتونیستی که از کنگره ی دوم رفتند عبارت بودن از پنج نفر بوندیست (بوند در کنگره ی دوم پس از رد اصل فدراسیون از حزب بیرون رفت) و دو نفر «رابوچیه دلوئی»، رفیق مارتیف و رفیق آکیموف—اشخاص اخیر پس از آن که فقط لیگای ایسکرائی به عنوان سازمان حزب در خارجه شناخته شد یعنی «اتحادیه سوسیال دموکرات های روس» در خارجه، که متعلق به رابوچیه دلوئی ها بود، منحل شد-- از کنگره بیرون رفتند. (تبصره ی مؤلف برای چاپ سال ۱۹۰۷. ۵-ت.)

** - ما در پائین خواهیم دید که پس از کنگره، هم رفیق آکیموف و هم کمیته ی وارونژ، که بیش از همه با رفیق آکیموف خویشاوندی دارد، صریحاً با «اقلیت» اظهار همدردی کردند.

رفتند دو آتشه ترین نمایندگان جناح راست حزب ما بودند نه جناح چپ آن؟ آیا تصادفی است که کسانی که بیرون رفتند اپورتونیست ها بودند نه سوسیال دموکرات های انقلابی پیگیر؟ آیا این بیرون رفتن «تصادفی» با آن مبارزه‌ای که در جریان تمام کنگره برضد جناح اپورتونیستی می شد و در دیگرام ما به طور واضحی نمایان است، تا اندازه ای ارتباط ندارد؟

کافی است این مسائل نامطبوع برای اقلیت را طرح کنیم تا برای ما روشن شود که چه واقعیتی را گفتگوهای مربوط به تصادفی بودن اکثریت پرده پوشی می کند. این -- همان واقعیت مسلم و بی چون و چراست، یعنی این که اقلیت را آن اعضای از حزب ما تشکیل دادند که حداکثر گرایش را به اپورتونیزم دارند. اقلیت را آن عناصر حزب تشکیل دادند که از لحاظ تئوری حداقل استواری و از لحاظ اصولی حداقل متانت را داشتند. اقلیت همانا از جناح راست حزب تشکیل شد. تقسیم بندی به اکثریت و اقلیت، ادامه ی مستقیم و ناگزیر آن تقسیم بندی سوسیال دموکراسی به انقلابی و اپورتونیستی یا به مونتایار و ژبروندن است که فقط دیروز و فقط در حزب کارگر روسیه پیدا نشده و لابد همین فردا هم از بین نخواهد رفت.

این واقعیت برای روشن شدن علل و زیر و بم های اختلافات، دارای اهمیت اساسی است. کوشش برای نادیده انگاشتن این واقعیت از طریق نفی یا پرده پوشی مبارزه در کنگره و خرده اختلاف های اصولی که در این مبارزه منعکس شده بود، -- معنایش اثبات کامل فقر فکری و سیاسی خویشتن است. و اما برای این که این واقعیت رد شود باید اولاً ثابت کرد که منظره عمومی اخذ رأی ها و «تقسیم بندی های» کنگره ی حزبی ما آن طور نبوده است که من نقل کردم؛ ثانیاً باید ثابت نمود که پیگیرترین سوسیال دموکرات های انقلابی

که در روسیه به ایسکرانی موسوم شده اند در ماهیت مسائلی که کنگره بر سر آن‌ها «تقسیم شد» دیجق نیوده اند*. بفرمانید ثابت کنید، آقایان! این واقعیت که اقلیت کنگره از اپورتونیست‌ترین، ناستوارترین و ناپیگیرترین عناصر حزب تشکیل می‌شود ضمناً جوابی است به عده‌ی زیادی از شک و تردیدها و اعتراضاتی که از طرف کسانی به اکثریت وارد می‌شود که با موضوع بسیار کم آشنائی دارند یا در آن بسیار کم تعمق کرده‌اند. به ما می‌گویند که آیا این خرده‌گیری نیست اگر علت جدائی را اشتباه کوچک رفیق مارتف و رفیق آکسلرود بدانیم؟ آری آقایان اشتباه رفیق مارتف بزرگ نبود (و من در همان کنگره در بحبویه‌ی مبارزه این موضوع را قید کردم) ولی از این اشتباه کوچک ممکن بود زیان فراوانی برسد (و رسید) زیرا رفیق مارتف را نمایندگانی که مرتکب یک سلسله اشتباهات شده بودند و در یک سلسله از مسائل نسبت به اپورتونیزم گرایش داشتند و ناپیگیری اصولی از خود نشان داده بودند به سوی خود کشیدند. ابراز ناستواری از طرف رفیق مارتف و رفیق آکسلرود یک موضوع فردی و بی‌اهمیتی بود ولی تشکیل یک اقلیت بسیار و بسیار قابل ملاحظه شامل تمام ناستوارترین عناصر و شامل تمام

* - یک تذکر به رفیق مارتف، اگر رفیق مارتف اکنون فراموش کرده است که ایسکرانی معنایش طرفدار خط مشی است نه عضو محفل، آن وقت ما به او توصیه می‌کنیم توضیحی را که رفیق تروتسکی درباره‌ی این مسأله به رفیق آکیموف داده است در صورت جلسه‌ها، بخواند. محفل‌های ایسکرانی در کنگره (نسبت به حزب) ۳ محفل بود: گروه «آزادی کار»، هیئت تحریریه‌ی «ایسکرا» و سازمان «ایسکرا». دو محفل از این سه به قدری معقول بودند که خود خویشتن را منحل نمودند؛ سومی به حد کافی از خود حزبی‌گری نشان نداد که این عمل را انجام دهد و از طرف کنگره منحل شد. وسیع‌ترین محفل ایسکرانی، یعنی سازمان «ایسکرا» (که هم شامل هیئت تحریریه و هم گروه «آزادی کار» بود) روی هم رفته در کنگره عده‌اش شانزده نفر بود که از آن‌ها فقط پازده نفر رأی قطعی داشتند و اما از لحاظ خط مشی، تعداد ایسکرانی‌هایی که به هیچ «محفل» ایسکرانی تعلق نداشتند در کنگره به حساب من بیست و هفت نفر یا ۳۳ رأی بود. بنابراین از ایسکرانی‌ها کم‌تر از نصفشان به محفل‌های ایسکرانی تعلق داشتند.

کسانی که یا اصلاً خط مشی «ایسکرا» را قبول نداشتند و مستقیماً علیه آن مبارزه می کردند و یا در گفتار قبول داشتند ولی در کردار غالباً با ضدایسکرانی ها همراه بودند، موضوع فردی نبوده بلکه حزبی بود و آن را آن قدرها بی اهمیت هم نمی توان دانست.

ایا مضحک نیست اگر علت جدائی را حکم روائی شیوه ی منسوخ محفل بازی و عامی گری انقلابی در محفل کوچک هیئت تحریریه سابق «ایسکرا» بدانیم؟ خیر، این مضحک نیست زیرا در حزب ما تمام کسانی که در جریان تمام کنگره در راه هر گونه محفل بازی مبارزه می کردند و تمام کسانی که اصولاً نمی توانستند خود را از عامی گری انقلابی پرتر قرار دهند و تمام کسانی که به ترکیب «تاریخی» بلای عامی گری و محفل بازی استناد می جستند برای این که این بلا را موجه جلوه داده و وجود آن را حفظ کنند، همه به پشتیبانی از این شیوه ی فردی محفل بازی پرخاستند. شاید هم بتوان این موضوع را که منافع محدود محفلی در یک محفل کوچک هیئت تحریریه «ایسکرا» بر حزبیت غالب آمد یک پدیده تصادفی دانست، ولی این را نمی توان تصادفی دانست که آکیموف ها و بروکرها که «ادامه کاری تاریخی» کمیته ی مشهور وارونژ و سازمان «کارگری»^{۱۱} (۹۳) کذانی پتربورگ برایشان به همان درجه (اگر بیش تر نباشد) عزیز بود و یگورف ها که برای «قتل» «رابوچیه دلو» به همان شدت (اگر با شدت بیش تری نباشد) عزادار بودند که برای «قتل» هیئت تحریریه سابق و هم چنین ماخف ها و غیره و غیره- همه برای پشتیبانی از این شیوه محفل بازی هم چون کوهی بر پای

^{۱۱} - کمیته ی وارونژ و «سازمان کارگری» پتربورگ- در دست «اکنونمیست ها» بود و نسبت به «ایسکرا»ی لنینی و نقشه ی سازمانی ساختمان حزب مارکسیستی روش خصومت آمیز داشت.

خاسته بودند. حکمتی است رایج که می گویند: بگو ببینم دوستت کیست تا بگویم تو کیستی، بگو ببینم متفق سیاسی تو کیست و کی به تو رأی می دهد تا بگویم سیمای سیاسی تو چیست.

اشتباه ناچیز رفیق مارتف و رفیق آکسلرود ناچیز مانده و همواره ممکن بود بماند هر آینه این اشتباه به عنوان نقطه ی مبدائی برای اتحاد پایدار آن ها با تمام جناح اپورتونیستی حزب ما مورد استفاده قرار نگرفته بود و هر آینه به حکم این اتحاد موجب آفتابی شدن اپورتونیزم و تلافی جویی کسانی که «ایسکرا» با آن ها مبارزه می کرد و با کمال خوشوقتی حاضر بودند اکنون از هواخواهان پیگیر سوسیال دموکراسی انقلابی دق دلی در آورند، نمی شد. حوادث پس از کنگره درست کار را به جایی رساند که ما اکنون در «ایسکرا» ی نو به عینه ناظر همان آفتابی شدن اپورتونیزم و تلافی جویی آکیموف ها و بروکرها هستیم (رجوع شود به ورقه ی کمیته ی وارونژ*) و شادی مارتینفی ها را مشاهده می کنیم که آخر الامر (آخر الامر!) به آن ها اجازه داده اند در «ایسکرای» منفور به «دشمن» منفور به تلافی تمام رنجش های پیشین لگد اندازی کنند. این حقیقت با وضوح خاصی به ما نشان می دهد که «احیاء هیئت تحریریه سابق «ایسکرا»» (نقل از اتمام حجت رفیق استاروور مورخه ی سوم نوامبر سال ۱۹۰۳) تا چه درجه برای حفظ «ادامه کاری» ایسگرانی ضروری بوده است...

به خودی خود واقعیت تقسیم کنگره (و حزب) به جناح چپ و راست، به جناح انقلابی و اپورتونیستی هنوز نه فقط هیچ چیز وحشتناک و هیچ چیز بحرانی بلکه هیچ چیز غیر عادی هم در بر نداشت. برعکس تمام جریان ده

*- رجوع شود به ص ۲۳۲-۲۳۳ این کتاب. مترجم.

ساله‌ی اخیر تاریخ سوسیال دموکراسی روس (و نه فقط سوسیال دموکراسی روس) به طور ناگزیر و حتمی کار را به چنین تقسیمی می‌کشاند. این کیفیت که اساس این تقسیم را یک رشته اشتباهات بسیار بی‌اهمیتی تشکیل می‌داد. این کیفیت (که برای یک ناظر سطحی و در نظر عقل یک فرد کوتاه بین زنده است) من حیث المجموع برای تمام حزب ما گام بزرگی به پیش بود. سابقاً ما بر سر مسائل بزرگی اختلاف نظر داشتیم که حتی گاهی انشعاب را هم ممکن بود موجه سازد. ولی اکنون در کلیه‌ی مسائل بزرگ و مهم موافقت حاصل نموده ایم، اکنون موجب جدائی ما فقط خرده اختلاف‌هایی است که بر سر آن‌ها می‌توان و باید جر و بحث کرد ولی هر آینه این موضوع به جدائی منجر می‌شد بی‌معنی و کودکانه می‌بود، (همان طور که رفیق پلخائف هم این موضوع را به طرز کاملاً بجا و بموردی در مقاله‌ی جالب خود موسوم به «چه نباید کرد؟»، که ما بعداً آن را بررسی خواهیم کرد، ذکر نمود). اکنون که رفتار آناشیشستی اقلیت -- پس از کنگره حزب را تقریباً به انشعاب کشانده است، اغلب می‌توان به فضلانی برخورد کرد که می‌گویند: آیا اساساً ارزش این را داشت که در کنگره بر سر مسائل ناچیزی نظیر قضیه‌ی کمیته‌ی تشکیلات، انحلال گروه «یوژنی رابوچی» یا «رابوچیه دلو»، ماده‌ی اول، انحلال هیئت تحریریه‌ی سابق و مانند آن، مبارزه شود؟ کسی که این طور استدلال می‌کند* همانا نقطه‌ی نظر محفل بازی را داخل امور حزبی

* - در این مورد نمی‌توانم از یادآوری یکی از گفتگوهای خود در کنگره با یکی از نمایندگان «مرکز» خودداری کنم. او به من شکایت می‌کرد که: «در کنگره ما چه وضع دشواری حکمفرماست!» این مبارزه‌ی دهشتبار، این تبلیغات بر ضد یکدیگر، این جر و بحث خشن و این روش غیر رفیقانه!.. من به او جواب دادم: «چقدر عالی است کنگره‌ی ما!» - «مبارزه آشکار و آزاد است. عقاید اظهار شده است، خرده اختلاف‌ها نمودار گردیده است. گروه‌ها معین شده است. به پیش! این- آن چیزی است که من می‌پسندم. این زندگی است نه آن لفاظی

می نماید: مبارزه ی خرده اختلاف ها در حزب ناگزیر و ضروری است تا موقعی که مبارزه به هرج و مرج و انشعاب کشانده نشده است و تا موقعی که مبارزه در حدودی انجام می گیرد که مورد تأیید و تصدیق متفق الرأی تمام رفقا و اعضاء حزب است. مبارزه ی ما هم با جناح راست حزب در کنگره، با آکیموف و آکسلرود، با مارتینف و مارتف به هیچ وجه از این حدود خارج نیود. کافی است در این جا دو قضیه یی را یادآور شویم که به طرز کاملاً بی چون و چرا شاهد این مدعا است: (۱) هنگامی که رفیق مارتینف و رفیق آکیموف از کنگره می رفتند، ما همه حاضر بودیم به هر نحوی هست فکر «توهین» را بر طرف سازیم، ما همه (با ۳۲ رأی) قطعنامه ی رفیق تروتسکی را، که از این رفقا دعوت می نمود به توضیحات قانع شوند و اظهارات خود را پس بگیرند، تصویب نمودیم؛ (۲) وقتی که کار به انتخاب مراکز رسید ما به اقلیت (با به جناح اپورتونیستی) کنگره در هر دو مرکز اقلیت رأی می دادیم: مارتف را برای ارگان مرکزی و پوپوف را برای کمیته ی مرکزی. ما که از همان قبل از کنگره تصمیم گرفته بودیم دو هیئت سه نفری انتخاب کنیم، از نقطه ی نظر حزبی نمی توانستیم طور دیگری عمل کنیم. اگر تفاوت بین خرده اختلاف هانی که در کنگره آشکار شده بود تفاوت گزافی نبود، در عوض ما هم در نتیجه گیری عملی از مبارزه ی بین این خرده اختلاف ها راه گزاف نپیموده ایم: این نتیجه گیری فقط و فقط منجر به این می شد که دو سوم هر دو هیئت سه نفری به اکثریت کنگره حزبی واگذار گردد.

بی پایان و خسته کننده ی روشنفکرانه که علت تمام شدنش حل شدن قضیه نبوده بلکه خسته شدن افراد از گفتن است...»
رفیق «مرکزی» با چشمانی حیرت زده به من می نگرست و با حالت تعجب شانه هایش را بالا می انداخت. ما با زبان های مختلف با هم صحبت می کردیم.

فقط عدم موافقت اقلیت کنگره ی حزبی به این که در مراکز در اقلیت باشید، ابتدا منجر به «ضجه و زاری های مذبحخانه ی» روشنفکران شکست خورده و سپس منجر به عبارات آناشیشستی و اعمال آناشیشستی شد.

در خاتمه، بار دیگر از نقطه ی نظر مسأله مربوط به اعضاء مراکز نظری به دیاگرام بیافکنیم. کاملاً طبیعی است که نمایندگان در موقع انتخابات به جز موضوع خرده اختلاف ها با مسأله به درد خور بودن یا قابلیت افراد مختلف هم مواجه بودند. اکنون اقلیت با کمال میل به مخلوط نمودن این مسائل متوسل می شود. و اما این که این دو مسأله با یکدیگر متفاوتند... موضوعی است به خودی خود مفهوم و حتی از روی این واقعیت ساده هم می توان این تفاوت را مشاهده نمود که انتخاب هیئت سه نفری اولیه برای ارگان مرکزی از همان قبیل از کنگره یعنی هنگامی در نظر گرفته شده بود که حتی یک نفر هم نمی توانست اتحاد مارتف و آکسلرود را با مارتینف و آکیموف پیش بینی نماید. پاسخ به پرسش های گوناگون هم ناچار باید از طرق گوناگونی بدست آید: در موضوع خرده اختلاف ها پاسخ را باید در صورت جلسه های کنگره، در مباحثات آشکار و در رأی گیری های مربوط به مواد گوناگون جستجو کرد. در موضوع به درد خور بودن افراد همه در کنگره تصمیم گرفته بودند که این مسأله را با رأی مخفی حل کنند. چرا تمام کنگره به اتفاق آراء چنین تصمیمی اتخاذ نمود؟ این مسأله ایست به قدری ساده و روشن که مکث کردن روی آن باعث تعجب خواهد بود. ولی اقلیت حتی اصول مقدماتی و ساده را هم (پس از شکست خود در انتخابات) فراموش کرد. ما در دفاع از هیئت تحریریه سابق نطق های آتشین و پرشور و مهیجی که تقریباً به مرحله ی از خود بی خودی می رسید شنیدیم، ولی کلمه ای هم در باره ی آن خرده اختلاف های موجوده

در کنگره، که مربوط به مبارزه برای هیئت شش نفری و سه نفری بود، نشنیدیم. ما از هر گوشه ای گفتگوها و گزاف گویی هائی درباره ی عدم قابلیت و بدرد نخوردن و سوءنیت و غیره افرادی که برای کمیته ی مرکزی انتخاب شده بودند می شنویم، ولی درباره ی آن خرده اختلاف های موجوده در کنگره، که برای احتراز تفوق در کمیته مرکزی با یکدیگر مبارزه داشته اند حتی کلمه ای هم نمی شنویم. من تصور می کنم که در خارج از کنگره گفتگو و گزاف گویی درباره ی صفات و اعمال اشخاص- دور از نزاکت و ناشایسته است (زیرا این اعمال در ۹۹ درصد از موارد اسرار تشکیلاتی است که فقط در پیشگاه عالی ترین مقام حزب قابل افشاء است). مبارزه در خارج از کنگره به وسیله ی این قبیل گزاف گویی ها به عقیده ی من معنایش تفتین است. و یگانه پاسخ من به این گفتگوها نیز اشاره به مبارزه در کنگره است: شما می گویند کمیته ی مرکزی با اکثریت کوچکی انتخاب شد. این صحیح است. ولی این اکثریت کوچک از تمام کسانی تشکیل شد که به پیگیرترین طرزى نه در گفتار بلکه در کردار در راه عملی نمودن نقشه های ایسکرانی مبارزه می کردند. به این جهت نفوذ معنوی این اکثریت باید به مراتب بالاتر از نفوذ ظاهری آن باشد. - برای آن کسانی بالاتر باشد که ارزش ادامه کاری خط مشی «ایسکرا» را بالاتر از ادامه کاری این یا آن محفل «ایسکرا» می شمارند. چه کسی یا صلاحیت بیش تری می توانست درباره این موضوع قضاوت کند که کدام فرد برای عملی نمودن سیاست «ایسکرا» به درد خور است؟ آیا کسانی که در کنگره از این سیاست پیروی می کردند، یا آنانی که در یک سلسله موارد علیه این سیاست مبارزه می کردند و از هر نوع عقب ماندگی، هر نوع آل و اشغال و هر نوع شیوه ی محفل بازی دفاع می نمودند؟

ص) پس از کنگره. دو شیوه‌ی مبارزه

تجزیه و تحلیل مذاکرات و رأی گیری های کنگره، که ما آن را به پایان رساندیم در حقیقت تمام جریان پس از کنگره را In noce (در حالت جنینی) توضیح می دهد و ما می توانیم در ذکر مراحل بعدی بحران حزبی خود راه اختصار بپیمائیم.

امتناع مارتف و پوپوف از انتخابات، بلافاصله در مبارزه ی حزبی خرده اختلاف های حزبی یک محیط پر جنجالی ایجاد نمود. رفیق گلبوف غیر قابل تصور می دانست که رداکتورهای انتخاب نشده جداً تصمیم گرفته باشند به سوی آکیموف و مارتینف بچرخند. او تمام این کارها را مقدم بر همه معلول عصبانیت می دانست، لذا در همان فردای کنگره، به من و پلخائف پیشنهاد کرد کار را به صلح خاتمه دهیم و هر چهار نفر را به شرط تأمین نمایندگی هیئت تحریریه در شورا، از طریق «کنوپتاسیون» وارد نماییم (یعنی بدین طریق که از هر دو نفر نماینده یک نفر حتماً متعلق به اکثریت حزبی باشد). این شرط به نظر پلخائف و من معقول آمد. زیرا موافقت با آن معنایش اعتراف تلویحی به اشتباه مرتکبه در کنگره و تمایلی بود به صلح نه به جنگ و نیز تمایل بود که به من و پلخائف بیش تر نزدیک شود تا به آکیموف و مارتینف یا یگورف و ماخف. بدین طریق گذشت در قسمت «کنوپتاسیون» جنبه ی شخصی به خود می گرفت و امتناع از گذشت شخصی که می بایستی عصبانیت را برطرف سازد و صلح را برقرار نماید، شایسته نبود. به این جهت من و پلخائف اظهار موافقت نمودیم. اکثریت هیئت تحریریه شرط را رد کرد. گلبوف مسافرت کرد. ما منتظر وقایع بعدی شدیم که ببینیم: آیا مارتف آن روش مشروعی را که در کنگره اختیار کرده بود (برضد رفیق پوپوف نماینده ی

مرکز) حفظ خواهد کرد و یا این که عناصر ناستوار و متمایل به انشعاب که او از آن‌ها پیروی کرد، غلبه خواهند نمود.

در مقابل ما این معما قرار داشت: آیا رفیق مارتف «انتلاف» کنگره ای خود را یک واقعه‌ی سیاسی منحصر بفرد به شمار خواهد آورد (همان طور که انتلاف بیل با فولمار در سال ۱۸۹۵ یک واقعه منحصر بفرد بود- * Si Licet parva componere magnis) یا این که در صدد تحکیم این انتلاف برخوردار آمد و تمام مساعی خود را متوجه این خواهد کرد که اشتباه من و پلخائف را در کنگره ثابت کند و سردمدار واقعی جناح اپورتونیستی حزب ما خواهد شد. به عبارت دیگر این مسأله که دارای دو جواب است بدین شکل فورمولبندی می‌شود: جنگال بازی یا مبارزه‌ی سیاسی حزبی؟ از ما سه نفر، که فردای کنگره یگانه اعضاء موجود مؤسسات مرکزی بودیم. گلبوف بیش از همه متمایل به راه حل اولی بود و بیش از همه می‌کوشید بچه‌های نزاع کرده را آشتی دهد. متمایل به راه حل دوم بیش از همه رفیق پلخائف بود که به اصطلاح به قدری شائش اجل بود که نمی‌شد نزدیکش رفت. من این بار نقش «مرکز» یا «منجلاب» را بازی می‌کردم و سعی کردم از راه اقتناع داخل شوم. اگر خواسته باشیم امروز آن چه را که شفاهاً برای اقتناع گفته شده بود مکرر سازیم دست به کار در هم بی‌سرانجامی زده ایم. و من این شیوه ناهنجار رفیق مارتف و رفیق پلخائف را در پیش نمی‌گیرم. ولی نقل بعضی از قسمت‌های یک نامه‌ی ای‌را، که برای اقتناع خطاب به یکی از ایسکرانی‌های «اقلیت» نوشته‌ام، در این جا ضروری می‌شمارم:

* - اگر مقایسه کوچک با بزرگ مجاز باشد. مترجم.

...«امتناع مارتف از شرکت در هیئت تحریریه، امتناع او و سایر نویسندگان حزبی از همکاری و امتناع یک عده از افراد از کار در کمیته ی مرکزی و ترویج فکر بایکوت یا مقاومت منفی، همه ی این ها حتماً حتی برخلاف اراده ی مارتف و دوستانش، کار حزب را به انشعاب خواهد رسانید. حتی اگر مارتف روش مشروع را هم (که با قطعیت تمام در کنگره پیش گرفته بود) حفظ نماید، دیگران حفظ نخواهند کرد،... و نتیجه ای که من بدان اشاره کردم ناگزیر خواهد بود...»

...این است که من از خود می پرسم: واقعاً هم ما بر سر چه موضوعی از یکدیگر جدا می شویم؟.. من تمام حوادث کنگره و مشهودات خودم را یکی پس از دیگری بررسی می کنم و تصدیق دارم که اغلب با نهایت عصبانیت و «هاری» رفتار و عمل می کردم و اگر باید آن چه را که طبیعتاً ناشی از محیط و نتیجه ی عکس العمل ها و اعتراضات و مبارزه و نظائر آن است گناه نامید، من با کمال میل حانظرم آن را گناه بنامم ولی وقتی اکنون بدون هرگونه هاری به نتایج حاصله و آن چه که از طریق مبارزه ی هار و غیره انجام گرفته است می نگرم، در این نتایج هیچ چیز، به تمام معنی هیچ چیز مضرى برای حزب و مطلقاً هیچ چیز قابل رنجش یا موهنی برای اقلیت نمی توانم ببینم.

البته خود این موضوع که می بایستی در اقلیت باقی ماند نمی توانست موجب آزرده گی خاطر نشود، ولی من بر ضد این فکر که ما کسی را «لکه دار می کردیم» و می خواستیم به کسی توهین نماییم یا کسی را خوار سازیم، جداً معترضم. به هیچ وجه چنین نیست. و نباید گذاشت که اختلافات سیاسی به وسیله ی متهم ساختن طرف دیگر به نادرستی، دنائت، دسیسه بازی و سایر چیزهای دلپذیری که در محیط روز به روز افزون انشعاب بیش از پیش به

گوش می‌خورد، به سوء تعبیر حوادث منجر گردد. این را نباید گذاشت، زیرا حداقل این موضوع * nec plus ultra غیر عقلانی است.

ما از لحاظ سیاسی (و تشکیلاتی) با مارتف اختلاف حاصل کردیم. همان گونه که در ده ها موارد دیگر هم اختلاف حاصل می‌کردیم. من که در مورد ماده ی اول آیین نامه مغلوب شده بودم نمی‌توانستم با تمام انرژی به تلافی نکوشم و روی آن چه که برای من (و برای کنگره) باقیمانده بود اصرار نورزم. من نمی‌توانستم از طرفی در راه انتخاب یک کمیته ی مرکزی صرفاً ایسکرانی و از طرف دیگر در راه انتخاب عده ی ۳ نفری هیئت تحریریه نکوشم... من همانا این هیئت سه نفری را یگانه مؤسسه ای می‌دانم که قادر است مؤسسه ی رسمی باشد نه آن هیئتی را که بنایش بر مناسبات خانوادگی و شیوه ی باری به هر جهت است. من این هیئت سه نفری را یگانه مرکز واقعی می‌دانم که در آن هر کس همیشه می‌تواند نقطه ی نظر حزبی خود را اظهار کند و از آن دفاع نماید ولی فقط نقطه ی نظر حزبی خود را که باید **irrespective** ** از هرگونه نظر مشخص و هرگونه ملاحظات مربوط به رنجش و خروج از کنگره و غیره باشد.

این هیئت سه نفری، پس از حوادث کنگره، بدون شک به خط مشی سیاسی و تشکیلاتی که از یک لحاظ علیه مارتف متوجه بود، جنبه ی قانونی می‌داد. در این شکی نیست. ولی آیا بر سر این موضوع باید قطع رابطه کرد؟ مگر بر سر این موضوع باید حزب را خورد کرد؟؟ مگر در مسأله مربوط به دمونستراسیون ها مارتف و پلخاتف مخالف من نبودند؟ مگر در مورد برنامه من و مارتف مخالف پلخاتف نبودیم؟ مگر هر هیئت سه نفری همیشه یک

* - به منتهی درجه - مترجم.

** - مستقل - مترجم.

جهتش متوجه دو شرکت کننده دیگر نیست؟ اگر اکثریت ایسکرانی ها خواه در سازمان «ایسکرا» و خواه در کنگره به ویژه این خرده اختلاف بخصوصی را که در خط مشی مارتف موجود بود از لحاظ سازمانی و سیاسی اشتباه دانسته اند، در این صورت آیا واقعاً کوشش برای این که این حقیقت «زمینه چینی» و «تحریک احساسات» و غیره قلمداد شود دیوانگی نخواهد بود؟ آیا در این صورت فحاشی و نسبت «اوباش» دادن به اکثریت و بدین طریق گریبان خود را از ماهیت قضیه خلاص کردن دیوانگی نخواهد بود؟

تکرار می کنم: من هم مانند اکثریت ایسکرانی های کنگره کاملاً معتقدم که مارتف خط مشی نادرستی را در پیش گرفته است و او را باید اصلاح نمود. به خاطر این اصلاح رنجیدن و آن را توهین و غیره دانستن دور از عقل است. ما هیچکس را در هیچ موردی «لکه دار نکرده ایم»، «لکه دار نمی کنیم» و از کار برکنار نمی نمایم و به خاطر برکناری از مرکز هم کار را به انشعاب کشاندن به نظر من دیوانگی غیرقابل تصویری است.* من تجدید این اظهارات کتبی خود را اکنون ضروری می دانم، زیرا این اظهارات دقیقاً نشان می دهد که چگونه اکثریت، می کوشید بین رنجش ها و عصبانیت هائی که اشخاص ممکن بود در نتیجه خشونت و «هاری» حملات و غیره پیدا کنند (موضوعی که در مبارزات پر حرارت امری ناگزیر است) از یک طرف- و اشتباه سیاسی

* - این نامه (نامه به- آ. ن. بوترسف در تاریخ ۳۱ اوت (۱۳ سپتامبر) ۱۹۰۳ ه.ت) مطابق سال شماری نو در سپتامبر نوشته شده است. قسمت هائی که به نظر من با موضوع مربوط نیست از آن حذف شده است. اگر آن چه که حذف شده است به نظر مخاطب این نامه مهم می آید، در این صورت به آسانی می تواند قسمت های افتاده را پر کند. ضمناً از مورد استفاده می کنم و برای همیشه به معارضین خود حق می دهم در صورتی که برای مصالح کار مفید بدانند، تمام نامه های خصوصی مرا منتشر نمایند.

معین یا خط مشی سیاسی (انتلاف با جناح راست) از طرف دیگر- فوراً حد فاصل معینی رسم کند.

این اظهارات ثابت می کند که مقاومت منفی اقلیت بلافاصله پس از کنگره شروع شد و ما فوراً آن ها را برحذر ساختیم که این گامی است به طرف انشعاب حزب؛- که این عمل با اظهارات مشروعی که در کنگره شده است مغایرت کامل دارد؛- که این انشعابی خواهد بود که فقط و فقط به علت پرکناری از مؤسسات مرکزی (یا به دیگر سخن به علت انتخاب نشدن) انجام گرفته است. زیرا هیچکس در هیچ موقعی، این فکر را نداشته است که عضوی از اعضاء حزب را از کار برکنار نماید؛- که اختلافات سیاسی بین ما (که وجود آن ناگزیر است. زیرا هنوز این مسأله روشن و حل نشده است که آیا در کنگره، مارتف در خط مشی خود اشتباه کرده است یا ما) دارد به طور روزافزونی به جنجال آمیخته با ناسزاگونی و بدگمانی و غیره و غیره تبدیل می شود.

این اخطارها اثری نبخشید. رفتار اقلیت نشان می داد که عناصری که در آن از همه ناستوارترند و از همه کم تر برای حزب ارزش قائلند تفوق می یابند. این امر من و پلخاتف را وادار کرد که موافقت خود را با پیشنهاد گلبف، پس بگیریم: در واقع هم وقتی که اقلیت با اعمال خود ناستواری سیاسی خود را نه تنها از لحاظ اصول، بلکه هم چنین از لحاظ مراعات شرایط مقدماتی حزبی نیز به ثبوت می رساند، در این صورت چه اهمیتی ممکن بود برای گفته های مربوط به «ادامه کاری» کذائی قائل شد؟ هیچکس به خوبی پلخاتف بطلان و بیهودگی این خواست را که اکثریت کسانی که خود آشکارا از عدم موافقت های جدید و روزافزون خویش دم می زنند، به هیئت تحریریه حزبی «کنوپیاسیون شوند» چنین ظریفانه مورد استهزاء قرار نداده است. آخر در کجای دنیا دیده

شده است که یک اکثریت حزبی قبل از روشن شدن اختلافات جدید در جراید و در برابر حزب، خودش در مؤسسات مرکزی خود را به اقلیت تبدیل کند؟ بگذار ابتدا اختلافات تشریح شود، بگذار حزب در عمق و معنای آن ها بحث کند، بگذار حزب اشتباه خود را در کنگره ی دوم، چنانچه اشتباهی به ثبوت رسیده باشد، خود اصلاح کند! مطرح نمودن یک چنین خواستی به خاطر اختلافاتی که هنوز چگونگی آن معلوم نیست، به تنهایی اثباتی است برای ناستواری کامل درخواست کنندگان و غرقه شدن کامل اختلافات سیاسی در جنجال و نیز بی احترامی کامل خواه نسبت به حزب و خواه نسبت به عقیده ی شخصی خویش. هنوز در عالم افراد معتقد به اصولی دیده نشده و هیچگاه نیز دیده نخواهند شد که قبل از این که (از طریق خصوصی موفقی شده باشند در ارگانی که در صدد تغییر عقیده ی آنها اکثریت بدست آورده باشند از اقتناع دست بکشند.

بالاخره روز چهارم اکتبر رفیق پلخانف اعلام می دارد که آخرین کوشش را برای این که به این رفتار بیهوده خاتمه دهد به عمل خواهد آورد. جلسه ای از هر شش عضو هیئت تحریریه ی سابق با شرکت عضو جدید کمیته ی مرکزی* تشکیل می شود. در جریان سه ساعت تمام رفیق پلخانف مهمل بودن درخواست «کنویتاسیون» چهار نفر از «اقلیت» در مقابل دو نفر از «اکثریت» را ثابت می کند. او پیشنهاد کنویتاسیون دو نفر را می کند تا از یک طرف هرگونه بیمی درباره ی این که ما می خواهیم به کسی «تعدی کنیم»، او را لگدمال سازیم، عقب بزنیم، صدای او را خفه کنیم، اعدام کنیم و دفن نماییم

* - این عضو کمیته ی مرکزی علاوه بر آن مخصوصاً یک سلسله مجالس مذاکره خصوصی و یا دسته جمعی هم با اقلیت تشکیل داده و در آن بگو مگوهای بی معنی را رد نموده و آن ها را دعوت به اجرای وظیفه ی حزبی کرده بود.

مرتفع شود و از طرف دیگر از حق و موقعیت «اکثریت» حزبی دفاع شود ولی کنویتاسیون دو نفر نیز رد می شود.

روز ششم اکتبر من و پلخانف به تمام رداکتورهای سابق «ایسکرا» و کارمند آن رفیق تروتسکی نامه ای رسمی بدین مضمون می نویسیم:

«رفقای محترم! هیئت تحریریه ی ارگان مرکزی وظیفه ی خود می داند که از کناره گیری شما از شرکت در «ایسکرا» و «زاریا» رسماً مراتب تأسف خود را اظهار نماید. با وجود دعوت های عدیده ای که ما خواه بلافاصله بعد از کنگره ی دوم حزب و خواه مکرراً پس از آن برای همکاری نمودیم، حتی یک اثر هم برای نشر از شما دریافت ننمودیم. هیئت تحریریه ی ارگان مرکزی اظهار می دارد که به هیچ وجه خود را مسبب امتناع شما از همکاری نمی داند. بدیهی است که هیچگونه عصبانیت شخصی نباید مانعی برای کار در ارگان مرکزی حزب باشد. و هر آینه کناره گیری شما موجبش اختلاف نظرهای بین شما و ما است، در این صورت ما فوق العاده برای حزب مفید می دانستیم که این اختلاف نظرها مفصلاً بیان گردد.

علاوه بر این. ما فوق العاده مطلوب می دانستیم هر آینه ماهیت و عمق این اختلاف نظرها هر چه زودتر در برابر حزب و در صفحات نشریاتی که زیر نظر ماست روشن می شد».*

به طوری که خواننده ملاحظه می کند برای ما هنوز به هیچ وجه واضح نبود که آیا عصبانیت شخصی در اعمال «اقلیت» تفوق و برتری دارد یا این

* - در نامه به رفیق مارتف قسمت دیگری هم درباره ی یک رساله و نیز این عبارت اضافه شده بود: «بالاخره ما از لحاظ مصالح کار بار دیگر به اطلاع شما می رسانیم که اکنون هم برای کنویتاسیون شما به عضویت هیئت تحریریه ی ارگان مرکزی حاضریم، تا به شما امکان کامل دهیم که رسماً تمام نظریات خود را در مؤسسه ی عالی حزبی اظهار و از آن دفاع نمائید».

تمایل که به ارگان (و به حزب) خط مشی جدیدی داده شود. و نیز برای ما معلوم نبود که همانا این خط مشی چگونه و عبارت از چیست. من تصور می‌کنم که اگر اکنون هم ۷۰ نفر را بنشانند که، از روی هر گونه نوشته و هرگونه شهادتی که بخواهند، این مسأله را روشن نمایند، آن‌ها هم هرگز از این کلاف سر درگم سر در نمی‌آورند. مشکل بتوان از جنجال هیچگاه سر در آورد: جنجال را باید قطع کرد و یا این که خود را از آن کنار کشید*.

آکسلرود، زاسولیچ، استاروور، تروتسکی، و کلتسف به نامه‌ی مورخه‌ی ششم اکتبر جوابی حاوی دو سطر به ما دادند داور بر این که امضاء کنندگان زیر از هنگامی که «ایسکرا» بدست هیئت تحریریه جدید افتاده است هیچگونه شرکتی در آن نمی‌کنند. رفیق مارتف پرگوتر بود و با این پاسخ ما را سرافراز کرد:

«به هیئت تحریریه ارگان مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات روس. رفقای محترم! در پاسخ نامه مورخه ۶ اکتبر شما مراتب زیرین را اظهار می‌دارم: پس از جلسه‌ی مشورتی که با حضور عضو کمیته‌ی مرکزی در روز چهارم اکتبر تشکیل شد و در آن شما از پاسخ به این پرسش امتناع ورزیدید که چه عللی شما را وادار نمود پیشنهادی را که برای داخل شدن آکسلرود، زاسولیچ، استاروور و من به هیئت تحریریه کرده بودید و آن را به این شرط مشروط کرده بودید که ما تعهد کنیم رفیق لنین را به «نماینگی» خود در شورا انتخاب نماییم-- پس گرفتید،-- من عقیده دارم که دیگر هرگونه توضیحی از طرف ما درباره‌ی کار مشترک در یک ارگان زائد است.

* - لابد رفیق پلخانف در این جا اضافه می‌کرد: با این که کلیه‌ی دعوای مبتکرین جنجال را اجابت نمود. ما خواهیم دید که چرا این عمل غیر ممکن بود.

پس از آن که شما در جلسه مشورتی مزبور از فورمولبندی اظهاراتی که خود شما با حضور گواهان نموده بودید سر باز زدید، من دیگر نیازی نمی بینم که در نامه ی خود موجبات امتناع خود را از کار کردن در «ایسکرا» با شرایط موجوده،- به شما توضیح دهم. اگر لازم آید من راجع به این موضوع در برابر تمام حزب مفصلاً اظهار عقیده خواهم کرد و ضمناً حزب اکنون دیگر از روی صورت جلسه های کنگره ی دوم از علت امتناع من از پیشنهاد مبنی بر شرکت در هیئت تحریریه و شورا یعنی پیشنهادی که اکنون از طرف شما تکرار می شود، مطلع می گردد...*

ل. مارتف».

این نامه، به اضافه اسناد قبلی، توضیح غیر قابل تکذیبی است برای مسأله کذائی بایکوت، سازمان شکنی، هرج و مرج و تهیه و تدارک انشعاب یعنی مسأله ای که رفیق مارتف در جزوه ی «حکومت نظامی» خود (از طریق گذاشتن علامت های تعجب و چند نقطه) جداً درباره ی آن سکوت اختیار می کند، و همچنین توضیح غیر قابل تکذیبی است برای مسأله مربوط به وسائل مشروع و نامشروع مبارزه.

به رفیق مارتف و دیگران پیشنهاد می کنند که اختلاف نظرهای خود را شرح دهند، خواهش می کنند که صریحاً بگویند موضوع چیست و مقاصد آن ها از چه قرار است، تمنی می کنند که دست از هوسناکی بردارند و با خون سردی اشتباه مربوط به ماده ی اول را (که با اشتباه مربوط به چرخش به راست ارتباط ناگسستگی دارد) مورد تحلیل قرار دهند. - ولی مارتف و شرکاء از صحبت امتناع دارد و فریاد می کشد: صدای مرا خفه می کنند و مورد تعدی

* - پاسخ مربوط به جزوه ی مارتف را که آن وقت تجدید چاپ شده بود حذف می کنم.

قرار می‌دهند! استهزاء و تمسخر «کلام دهشتناک»، آتش این فریادهای مضحک را خاموش نساخت.

ما از رفیق مارتف پرسیدیم: که آخر چگونه می‌توان صدای شخصی را که از کار مشترک امتناع می‌ورزد خفه نمود؟ چگونه می‌توان اقلیتی را که از اقلیت بودن امتناع می‌ورزد، رنجاند، «به وی تعدی کرد» و به تنگنا انداخت؟؟ بالأخره هر گونه اقلیت بودنی برای کسانی که در اقلیت قرار گرفته‌اند، حتماً و ناگزیر چیزهای نامساعدی دربر دارد. این چیزهای نامساعدی یا در این است که ناچار باید در جمعی داخل شد که در مسائل معینی اکثریت خود را عرضه خواهد داشت و یا این که باید در خارج از جمع ماند و به آن حمله کرد و بالنتیجه در زیر آتش آتشبارهای دارای استحکامات نیرومند قرار گرفت.

آیا رفیق مارتف با قیل و قال درباره ی «حکومت نظامی» می‌خواست بگوید که با آن‌ها که در اقلیت قرار گرفته‌اند به طرز غیرعادلانه و نامشروع مبارزه و یا آن‌ها را رهبری می‌کنند؟ فقط چنین تزی ممکن بود لااقل اندکی جنبه ی معقول داشته باشد (از دریچه چشم مارتف) زیرا تکرار می‌کنم که ماندن در اقلیت حتماً و ناگزیر چیزهای نامساعدی را در بر دارد. ولی مضحک همین است که مادام که رفیق مارتف از صحبت امتناع داشت با او نمی‌شد به هیچ وجه مبارزه کرد! مادام که اقلیت از اقلیت بودن امتناع داشت به هیچ وجه نمی‌شد آن را رهبری کرد!

تا وقتی که من و پلخانف در هیئت تحریریه بودیم رفیق مارتف یک مدرک هم نتوانست بر ضد هیئت تحریریه ارگان مرکزی ارائه دهد که افزایش قدرت یا سوء استفاده از قدرت را ثابت نماید. پراتیسین‌های اقلیت هم نتوانستند از طرف کمیته ی مرکزی در این باره حتی یک مدرک ارائه بدهند. رفیق مارتف

اکنون هر طور هم که در جزوه ی «حکومت نظامی» خود مطلب را بیچاند، باز این حقیقت غیر قابل تکذیب است که فریاد بر ضد حکومت نظامی چیزی جز «ضجه و زاری مذبحخانه» نبوده است.

فقدان کامل براهین معقول در دست مارتف و شرکاء بر ضد هیئت تحریریه‌ای که از طرف کنگره تعیین شده است بهتر از همه از این گفته ی خود آن‌ها معلوم می‌شود: «ما سرف نیستیم!» (حکومت نظامی» ص- ۳۴). روحیه ی روشنفکر بورژوازی که خود را از «ذوات برگزیده» و مافوق سازمان توده ای و انضباط توده ای می‌شمارد در این جا با وضوح شگرفی خودنمایی می‌کند. امتناع از کار در حزب را با کلمه ی «ما سرف نیستیم» توضیح دادن معنایش لو دادن کامل خود و اعتراف به فقدان کامل براهین و عدم استعداد مطلق در استدلال و فقدان کامل دلایل معقول برای توجیه ناخرسندی است. من و پلخاتف اظهار می‌داریم که به هیچ وجه خود را مسبب این امتناع نمی‌دانیم و خواهش می‌کنیم که اختلاف نظرها بیان شود، ولی به ما جواب می‌دهند که: «ما سرف نیستیم» (با این اضافه که: ما هنوز در مورد کنوپتاسیون معامله را تمام نکرده ایم).

برای انفراد منشی روشنفکرانه، که ماهیت خود را در مشاجرات مربوط به ماده ی اول پرویز داده و تمایل خود را به طرز قضاوت اپورتونیستی و عبارت پردازی های آتارشیستی آشکار نموده است هر نوع سازمان و انضباط پرولتری قانون سرواژ به نظر می‌رسد. خوانندگان به زودی خواهند دانست که کنگره ی حزبی جدید هم در نظر این «اعضاء حزب» و «افراد مسنولیتدار» حزب- یک مؤسسه ی سرواژ است که مورد دهشت و نفرت «ذوات برگزیده» است... این «مؤسسه» واقعاً هم برای کسانی که مایلند از عنوان حزبیت

استفاده کنند ولی عدم مطابقت این عنوان را با مصالح حزب و اراده ی حزب احساس می کنند، دهشت آور است.

قطعنامه های کمیته ها، که من آن ها را در نامه به هیئت تحریریه «ایسکرا» ی نو متذکر شده ام و رفیق مارتف در جزوه «حکومت نظامی» درج کرده است، از روی مدرک ثابت می کنند که رفتار اقلیت تماماً عدم اطاعت از تصمیمات کنگره و عقیم گذاردن کار مثبت عملی بوده است. اقلیت، که از اپورتونیست ها و متفرین از «ایسکرا» تشکیل شده بود، شیرازه حزب را از هم می گسیخت، کارها را خراب می نمود، نظم آن را مختل می کرد و می خواست بدین طریق از شکست در کنگره انتقام بکشد زیرا احساس می نمود که از طرق شرافتمندانه و مشروع (یعنی توضیح جریان در مطبوعات یا در کنگره) هرگز نخواهد توانست اتهامی را که در کنگره ی دوم در مورد اپورتونیسم و ناستواری روشنفکرانه به او زده اند رد کند. آن ها که ناتوانی خود را در راه اقتناع حزب دریافته بودند عملشان سازمان شکنی در حزب و جلوگیری از پیشرفت هر نوع کاری بود. آن ها را سرزنش می کردند که (پس از آن که در کنگره سر درگم شدند) در قایق ما شکاف ایجاد کردند؛ ولی در پاسخ به این سرزنش با تمام قوا می کوشیدند قایق شکاف خورده را کاملاً در هم شکنند.

مفاهیم به قدری با یکدیگر مخلوط می شد که بایکوت و کناره گیری از کار، «وسیله ی شرافتمندانه*» مبارزه خوانده می شد. اکنون رفیق مارتف با انواع وسائل در حول این نکته ی قفلک دهنده چرخ می زند. رفیق مارتف به قدری «اصولی» است که از بایکوت، هنگامی از طرف اقلیت می شود، پشتیبانی

* - قطعنامه ی سازمان کارگران صنایع معادن (ص- ۳۸ «حکومت نظامی»).

می کند... و هنگامی که خود رفیق مارتف در اکثریت قرار بگیرد و مورد تهدید بایکوت باشد بایکوت را تقبیح می نماید!

آیا این جنجال است یا «اختلاف نظر اصولی» در مورد طرق شرافتمندانه‌ی مبارزه در حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه. من تصور می کنم که این مسأله را می توان بدون تجزیه و تحلیل گذاشت.

* * *

پس از این که مؤسسات مرکزی کوشش های بدون موفقیتی (در ۴ و ۶ اکتبر) به عمل آوردند، برای این که موفق شوند از رفقانی که بر سر «کنوپتاسیون» جار و جنجال راه انداخته بودند توضیحاتی بدست آورند... تنها چیزی که باقی می ماند این بود که ببیند مبارزه ی مشروعی که آن ها در گفتار و عده می دادند در کردار چگونه خواهد بود. روز دهم اکتبر کمیته ی مرکزی بخشنامه ای خطاب به لیگا صادر می کند (رجوع شود به صورت جلسه های لیگا، ص ۵- ۳) و موضوع آئین نامه ای را که در کار تهیه نمودن آن است اطلاع می دهد و از اعضاء لیگا یاری می طلبد. پیشنهاد مربوط به تشکیل کنگره ی لیگا در آن موقع از طرف هیئت عامله ی آن رد شده بود (با دو رأی در مقابل یک رأی، رجوع شود به ص- ۲۰ در همان جا). پاسخ های هواداران اقلیت به این بخشنامه، بلافاصله نشان داد که مشروعیت کذانی و قبول داشتن تصمیمات کنگره فقط حرف بوده است و اقلیت در عمل تصمیم گرفته است. مطلقاً از مؤسسات مرکزی حزب اطاعت نکنند و دعوت های آن ها را به کار مشترک با نامه هائی پر از سفسطه جوئی و عبارات آنارشیستی برای از سر باز کردن پاسخ بدهد. در پاسخ نامه ی سرگشاده کذانی دیچ عضو هیئت عامله (ص- ۱۰) من و پلخائف و دیگر هواداران اکثریت به طور قطعی «بر ضد آن

نقض های فاحش انضباط حزبی که عضو مسئول لیگا به کمک آن به خود اجازه می دهد در راه فعالیت سازمانی مؤسسه ی حزبی مانع ایجاد نماید و رفقای دیگر را هم به همین نقض انضباط و آئین نامه دعوت می کند، اعتراض کردیم. عباراتی از قبیل این که «من خود را ذیحق نمی دانم طبق دعوت کمیته ی مرکزی در چنین کاری شرکت کنم» یا «رفقا! ما به هیچ وجه نباید این حق را به وی (به کمیته ی مرکزی) واگذار کنیم که آئین نامه ی جدید لیگا را تنظیم نماید» و غیره، از آن نوع شیوه های تبلیغاتی است که فقط می تواند در هر شخصی که ولو اندکی از این موضوع سر در می آورد که معنای مفاهیم حزب، سازمان و انضباط حزبی چیست، حس انزجار تولید نماید. استفاده از این قبیل شیوه ها بخصوص از این جهت مضمّن کننده است که در مورد یک مؤسسه ی نو بنیاد حزبی به کار برده می شود و بدین طریق به منزله ی کوشش مسلمی است برای این که در اعتماد رفقای حزبی نسبت به این مؤسسه خلل وارد نمایند به ویژه که این شیوه ها با مارک عضو هیئت عامله ی لیگا و در خفای کمیته ی مرکزی به کار برده می شود» (ص-- ۱۷).

در چنین شرائطی از کنگره ی لیگا فقط ممکن بود انتظار جار و جنجال داشت.

از همان آغاز کار رفیق مارتف تاکتیک کنگره ای خود را ادامه داد که عبارت بود از «رازجویی» که این دفعه آن را در مورد پلخانف و از طریق تحریف گفتگو های خصوصی به کار برد. رفیق پلخانف اعتراض می کند و رفیق مارتف مجبور می شود خرده گیری های سبک مغزانه و ناشی از عصبانیت خود را پس بگیرد. (ص-- ۳۹ و ۱۳۴ صورت جلسه های لیگا).

نوبه به گزارش می‌رسد. نماینده‌ی لیگا در کنگره حزبی من بودم. مراجعه‌ی ساده به خلاصه‌ی گزارش من (ص ۴۳ و صفحه‌ی بعدی)* به خواننده نشان خواهد داد که این گزارش من شامل مختصری از همان تجزیه و تحلیل رأی‌گیری‌های کنگره است که مفصل آن مضمون رساله‌ی حاضر را تشکیل می‌دهد. در گزارش تمام توجه اصلی معطوف به این بود که ثابت شود مارتف و همکارانش در نتیجه‌ی اشتباهات خود در جناح اپورتونستی حزب ما قرار گرفته‌اند و با وجود این که گزارش در برابر اکثریتی از مخالفین کاملاً غضبناک ایراد می‌شد، معهدا آن‌ها نتوانستند کوچکترین چیزی، که بشود آن را انحراف از شیوه‌های مشروع مبارزه و جرو بحث حزبی نامید پیدا کنند. برعکس گزارش مارتف غیر از «اصلاحاتی» ناچیز و جزئی درباره‌ی اظهارات من (نادرستی این اصلاحات را ما در بالا نشان دادیم)... محصولی از فعالیت اعصاب مریض بود.

جای شگفتی نیست که اکثریت از مبارزه در چنین محیطی امتناع ورزید. رفیق پلخائف بر ضد این «صحنه» (ص ۶۸) اعتراض کرد-- و این واقعاً هم یک «صحنه» حقیقی بود!-- و بدون این که اعتراضاتی را که در مورد ماهیت گزارش تهیه‌شده بود بیان نماید از کنگره خارج شد. تقریباً تمام هواداران دیگر اکثریت هم از کنگره خارج شدند و علیه «رفتار ناشایسته» رفیق مارتف کتباً اعتراض نمودند (ص ۵۷ صورت جلسه‌های لیگا).

شیوه‌های مبارزه اقلیت در برابر همه با وضوح تمام عیان و آشکار شد. ما اقلیت را به ارتکاب اشتباه سیاسی در کنگره، به چرخش به سوی اپورتونیزم، به ائتلاف با بوندیست‌ها و آکیموف‌ها و بروکرها و یگورف‌ها و ماخف‌ها

* - رجوع شود به جلد هفت کلیات لنین ص ۵۷-۶۷. ه.ت.

متمم می نمودیم. اقلیت در کنگره شکست خورد و اکنون دو شیوه ی مبارزه «طرح نموده است» که شامل انواع بی شماری از دستبردها، یورش ها و حمله های جداگانه و غیره است.

شیوه ی اول - مختل ساختن نظم تمام کارهای حزبی، خراب کردن کارها و کوشش برای جلوگیری از پیشرفت هر نوع کاری «بدون توضیح علل» آن. شیوه ی دوم - «صحنه سازی» و غیره و غیره*.

این «شیوه ی دوم مبارزه» در قطعنامه های کدائی «اصولی» لیگا نیز، که بدیهی است «اکثریت» در بحث درباره ی آن ها شرکت نکرد، متظاهر می گردد. حال به این قطعنامه ها که رفیق مارتف اکنون آن ها را در جزوه ی «حکومت نظامی» خود به چاپ رسانده است، از نزدیک نظری بیافکنیم.

قطعنامه اول، که از طرف رفقا: تروتسکی، فومین، دیچ و دیگران امضا شده است، حاوی دو تز است که بر ضد «اکثریت» کنگره ی حزبی متوجه است: (۱) «لیگا عمیقاً اظهار تأسف می نماید که در نتیجه ی پیدایش تمایلاتی در کنگره، که در ماهیت امر با سیاست سابق «ایسکرا» مغایر است، هنگام تنظیم آئین نامه ی حزبی به طوری که باید و شاید توجهی به ایجاد تضمینات کافی برای حراست استقلال و حیثیت کمیته ی مرکزی معطوف نشد» (ص- ۸۳، صورت جلسه های لیگا).

* - من این موضوع را متذکر شدم که اگر حتی پست ترین شکل های بروز این جنجال ها، که در شرایط مهاجرت و تبعید امری عادی ست، به انگیزه های پست تأویل می شد، امری نامعقول می بود. این- یک نوع مرضی است که در بعضی شرایط غیر عادی زندگی، در شرایط تشنج اعصاب و غیره، به شکل همه گیری شیوع می یابد. من مجبور شدم در این جا صفت واقعی این سیستم مبارزه را روشن نمایم، زیرا رفیق مارتف در جزوه «حکومت نظامی» خود آن را تماماً تکرار کرده است.

این تز «اصولی»، به طوری که دیدیم، به عبارت آکیموفی منجر می شود که جنبه ی ایورتونیستی آن را حتی رفیق پوپوف در کنگره حزب فاش نمود! در ماهیت امر ادعای این موضوع که اکثریت در فکر حراست استقلال و حیثیت کمیته ی مرکزی نیست همواره دارای جنبه ی تفتین بوده است و بس. کافی است به این موضوع اشاره شود که وقتی من و پلخاتف در هیئت تحریریه بودیم در شورا تفوقی از طرف ارگان مرکزی بر کمیته ی مرکزی وجود نداشت، ولی وقتی که مارتفی ها در هیئت تحریریه داخل شدند، ارگان مرکزی در شورا بر کمیته ی مرکزی برتری حاصل نمود! وقتی که ما در هیئت تحریریه بودیم پراتیسین های روسی بر ادباء مقیم خارجه برتری داشتند؛ ولی در زمان مارتفی ها قضیه صورت عکس پیدا کرد. وقتی که ما هیئت تحریریه بودیم شورا حتی یک دفعه هم قصد دخالت در هیچیک از مسائل عملی را ننمود؛ ولی از هنگام کنوینتاسیون متفق الرأی، به طوری که خوانندگان به زودی دقیقاً از آن مطلع خواهند شد، چنین مداخله ای آغاز گشت.

تز بعدی قطعه نامه ی مورد بحث... «کنگره در موقع تأسیس مراکز رسمی حزب به موضوع ادامه کاری و ارتباط با مراکز ی که عملاً بوجود آمده بودند با نظر بی اعتنائی نگریست»...

این تز تمام و کمال به موضوع هیئت اعضاء مرکز مربوط می شود. «اقلیت» ترجیح داد که درباره ی این موضوع که مراکز سابق در کنگره بیکاره بودن خود را به ثبوت رسانده و مرتکب یک رشته اشتباه شده اند سکوت اختیار کند. ولی از همه مضحک تر استنادی است که به «ادامه کاری» کمیته ی تشکیلات می شود. در کنگره به طوری که دیدیم، یک نفر هم در باره ی تصویب تمام اعضاء کمیته ی تشکیلات دم نزد. در کنگره مارتف حتی

با حالتی هیستریک فریاد می کشید که فهرست سه نفری کمیته ی تشکیلات برای او مایه ننگ است، در کنگره «اقلیت» آخرین فهرست خود را با یک عضو از کمیته ی تشکیلات پیشنهاد کرد (پویوف، گلبوف یا فومین و تروتسکی). ولی «اکثریت» فهرستی را با دو عضو از سه عضو کمیته ی تشکیلات به تصویب رساند (تراوینسکی و اسیلیف و گلبوف). حال سؤال می شود که آیا واقعاً این استناد به «ادامه کاری» ممکن است «اختلاف نظر اصول» نامیده شود.

حال به قطعنامه ی دیگری که چهار نفر از اعضاء هیئت تحریریه سابق به سرپرستی رفیق آکسلرود آن را امضاء کرده اند می پردازیم. این جا ما با تمام اتهامات عمده ای که به «اکثریت» وارد شده و سپس بارها در مطبوعات تکرار شده است برخورد می نمایم. برای بررسی آن ها بهتر از همه این است که به فورمولبندی تنظیم شده از طرف اعضاء محفل رداکتورها مراجعه نمایم. اتهامات متوجه «سیستم اداره ی مطلق العنان و بوروکراتیک حزب» و «مرکزیت بوروکراتیک» است که وجه تمایزش با «مرکزیت واقعاً سوسیال دموکراتیک» به قرار ذیل است:

این مرکزیت «آن چه را که در درجه ی اول اهمیت قرار می دهد اتحاد داخلی نبوده بلکه وحدت خارجی و طوری است که با وسائل صرفاً مکانیکی و از طریق سرکوب دائمی فردی و اختناق روح فعالیت اجتماعی انجام می گیرد و حفاظت می شود»؛ از این رو، این مرکزیت «از لحاظ ماهیت خود قادر نیست عناصر متشکله ی جامعه را به طور عالی متحد نماید».

الله اعلم که رفیق آکسلرود و همکارانش در این جا از کدام «جامعه» سخن می گویند. رفیق آکسلرود ظاهراً خودش هم به خوبی نمی دانست که آیا او از

طرف انجمن زمستوا درباره ی انجام رفورم های مطلوب در اداره ی امور کشور تقاضانامه می نویسد و یا این که شکایات «اقلیت» را اظهار می نماید. آیا «حکومت مطلقه» در حزب که «رداکتورهای» ناراضی درباره ی آن قیل و قال می نمایند چه معنایی می تواند داشته باشد؟ حکومت مطلقه عبارت است از قدرت عالی و بدون نظارت و عاری از مسئولیت و غیرانتخابی یک فرد. از مطبوعات «اقلیت» خیلی خوب پیداست که منظور آن ها از چنین حاکم مطلقی من هستم ولا غیر. وقتی که قطعنامه ی مورد بحث نوشته می شد و به تصویب می رسید من و پلخائف در ارگان مرکزی بودیم. بنابراین اظهار عقیده ی رفیق آکسلرود و شرکاء این است که خواه پلخائف و خواه کلیه ی اعضاء کمیته ی مرکزی بنا به اراده ی نئین که حاکم مطلق است «حزب را اداره می کردند» نه بنا بر نظریات خودشان و به منظور مصالح کار. اتهام حاکی از اداره ی مستبدانه به طور حتم و ناگزیر منتج به این نتیجه می شود که به جز شخص حاکم مطلق بقیه ی شرکت کنندگان دیگر در این اداره کردن به عنوان آلت های ساده ای در دست دیگری، به عنوان مهره شطرنج و مجری اداره دیگری تلقی شوند. و ما باز و باز سنوال می کنیم که: آیا واقعاً این را می توان «اختلاف نظر اصولی» رفیق آکسلرود بسیار محترم دانست؟

و اما بعد. آیا این «اعضاء حزب» ما که تازه از کنگره حزبی مراجعت نموده اند و تصمیمات آن را با شکوه تمام قانونی شناختند، در این جا از کدام وحدت خارجی و صوری سخن می گویند؟ شاید آن ها برای نیل به وحدت در حزبی که بر اساس کم و بیش پایداری بنا شده است، طریقه دیگری به جز کنگره ی حزبی می شناسند؟ اگر چنین است، پس چرا مردانگی ندارند صریحاً اظهار دارند که کنگره ی دوم را دیگر کنگره قانونی نمی شناسند؟ چرا آن ها در

صدد آن هستند که اندیشه های جدید و شیوه های جدید خود را درباره ی نیل به وحدت در درون به اصطلاح حزبی که به اصطلاح متشکل است، برای ما بیان دارند؟

و بعد. این روشنفکران انفراد منش ما که ارگان مرکزی حزب اندکی قبل از این جریان از آن ها تمنای کرد که اختلاف نظرهای خود را بیان کنند ولی آن ها به جای این کار راجع به «کنوپتاسیون» چانه می زدند،.. از کدام «سرکوب ابتکار فردی» سخن می گویند؟ اصولاً من و پلخانف یا کمیته ی مرکزی چگونه می توانستیم ابتکار و فعالیت افرادی را که از هرگونه «تشریک مساعی» با ما امتناع می ورزیدند سرکوب نماییم! چگونه ممکن است در مؤسسه یا هیئتی کسی را سرکوب نمود وقتی که شخص سرکوب شوند از شرکت در آن امتناع ورزیده است؟ چگونه رداکتورهای انتخاب نشده ای که خود امتناع کرده اند از این که «اداره شوند». می توانند از «سیستم اداره کردن» شاکی باشند؟ ما نمی توانستیم در رهبری رفقای خود مرتکب هیچگونه اشتباهی شده باشیم و علت ساده ی آن هم این است که این رفقا اصلاً در زیر رهبری ما کار نمی کردند.

تصور می رود این مطلب روشن باشد که داد و فریاد درباره ی بوروکراتیزم کذائی، فقط استتار ساده ی نارضایتی از اعضاء مراکز است و فقط برگ ساتری است برای پوشاندن نقض آن قول باشکوهی که در کنگره داده شده است. تو بوروکراتی زیرا انتصاب تو از طرف کنگره بنا بر اراده ی من نبوده بلکه برخلاف آن بوده است! تو فورمالیستی، زیرا اتکاء تو بر تصمیمات رسمی کنگره است نه بر رضایت من؛ تو خشن و مکانیکی کار می کنی، زیرا به اکثریت «مکانیکی» کنگره ی حزبی استناد می جویی و میل مرا به

کنوپتاسیون در نظر نمی‌گیری؛ تو حاکم مطلقاً زیرا نمی‌خواهی قدرت را بدست جرگه گرم و نرم سابق بدهی، جرگه ای که هر قدر سرزنش صریحی که کنگره از محفل بازی آن کرده است برایش نامطبوع تر است، همان قدر با انرژی بیش تری از «ادامه کاری» محفلی خود دفاع می‌نماید.

در این داد و فریاد درباره ی بوروکراتیزم به جز مطالبی که ذکر شد هیچ مضمون واقعی وجود نداشته و ندارد*. و همین شیوه مبارزه است که یک بار دیگر ناستواری روشنفکرانه اقلیت را ثابت می‌کند. اقلیت می‌خواست حزب را متقاعد سازد به این که انتخابی که برای مراکز شده است نامناسب است. به چه طریق متقاعد سازد؟ آیا به وسیله ی انتقاد از آن «ایسکرا»ی که من و پلخانف اداره می‌کردیم؟ خیر، آن‌ها قادر به این کار نبودند. آن‌ها می‌خواستند این عمل را از طریق امتناع یک قسمت حزب از کار کردن در زیر رهبری مراکز منفور انجام دهند. ولی هیچ مؤسسه ی مرکزی در هیچیک از احزاب جهان قادر نخواهد بود استعداد خود را در رهبری بر کسانی که نمی‌خواهند به رهبری تن دهند ثابت نماید. امتناع از تن دادن به رهبری مراکز مساوی است با امتناع از بودن در حزب و مساوی است با تخریب حزب، این شیوه ی اقتناع نبوده بلکه شیوه انهدام است. و همین تبدیل شیوه ی اقتناع به شیوه ی انهدام است که فقدان پیگیری اصولی و بی‌ایمانی ایده‌های خود را نشان می‌دهد.

از بوروکراتیزم دم می‌زنند. بوروکراتیزم را می‌توان در زبان روسی «местничество» (انتصاب اشخاص به مشاغل دولتی از روی شهرت و معروفیت خانوادگی و درجه ی اهمیت مشاغلی که اسلاف بدان اشتغال داشته‌اند. مترجم) ترجمه کرد. بوروکراتیزم یعنی تابع نمودن منافع کار بر منافع

* - کافی است متذکر شوم که پس از آن که رفیق پلخانف کنوپتاسیون نیکوکارانه را عملی نمود دیگر جنبه ی هوادار «مرکزیت بوروکراتیک» بودن خود را در نظر اقلیت از دست داد.

جاه، عطف توجه فوق العاده به کرسی و مسند و نادیده گرفتن کار، کنوپتاسیون بازی به جای مبارزه در راه ایده ها. چنین بوروکراتیزی، واقعاً و بدون شک، برای حزب نامطلوب و زیانبخش است و من با کمال آرامش خاطر این قضاوت را به خواننده واگذار می کنم که ببیند کدام یک از دو طرفی که اکنون در داخل حزب ما مبارزه می کنند در این بوروکراتیزم گناهکارند... از به کار بردن شیوه های خشن و مکانیکی در عمل متحد نمودن سخن می گویند. بدیهی است که شیوه های خشن و مکانیکی مضر است. ولی من باز هم قضاوت این امر را به خواننده واگذار می کنم که آیا در مورد مبارزه ی خط مشی جدید بر ضد خط مشی سابق شیوه ای را خشن تر و مکانیکی تر از این می توان تصور نمود که قبل از آن که حزب را به صحت نظریات جدید متقاعد سازند و قبل از آن که این نظریات را برای حزب تشریح نمایند افراد را در مؤسسات حزبی وارد کنند؟

ولی شاید الفاظ مورد علاقه اقلیت، صرف نظر از آن سبب جزئی و ناچیزی که بدون شک در این مورد بخصوص، نقطه مبداء «چرخش» بوده، تا اندازه ای هم جنبه ی اصولی داشته و از مجموعه مخصوصی از ایده ها تراوش می کند؟ شاید اگر «کنوپتاسیون» بازی را کنار گذاریم، این کلمات به هر حال انعکاسی از یک سیستم دیگری از نظریات باشد؟

حال مسأله را از این جانب مورد بررسی قرار دهیم. ما مجبوریم در این مورد مقدم بر همه متذکر شویم که اولین کسی که به این بررسی اقدام نمود رفیق پلخانف در لیگا بود که به چرخش اقلیت به سوی آنارشیزم و ایورتونیزم اشاره کرد و نیز باید متذکر شویم که شخص رفیق مارتف (که اکنون خیلی

رنجش دارد از این که همه نمی خواهند خط مشی او را اصولی* بدانند) ترجیح داد که درباره ی این قضیه در جزوه «حکومت نظامی» خود به کلی سکوت اختیار کند.

در کنگره ی لیگا مسأله ای عمومی طرح شده بود و آن اینکه آیا آئین نامه ای که لیگا یا کمیته برای خود تهیه می کند بدون تصویب آن از طرف کمیته ی مرکزی و در صورت مخالفت کمیته ی مرکزی دارای اعتبار واقعی هست؟ تصور می رفت قضیه اظهارمن الشمس باشد؛ آئین نامه عبارت است از بیان رسمی نظام تشکیلاتی. و حق تشکیل کمیته ها طبق ماده ی ششم آئین نامه حزب ما مطلقاً به کمیته ی مرکزی واگذار شده است؛ آئین نامه حدود خودمختاری کمیته را تعیین می نماید، ولی رأی قطعی در تعیین این حدود با مؤسسه ی مرکزی حزب است نه با مؤسسه ی محلی. این ها - الفباء است و استدلال ژرف اندیشانه ای که می گوید «سازمان دادن» همیشه لازمه اش «تصویب آئین نامه» نیست، کودکی صرف است (گویی خود لیگا مستقلاً تمایل خود را ابراز نداشته بود که همانا بر اساس آئین نامه ی رسمی متشکل شود). ولی رفیق مارتف حتی الفباء سوسیال دموکراسی را هم فراموش نموده است

* - هیچ چیز مضحک تر از این رنجشی نیست که «ایسکرا»ی نو در مورد این قضیه پیدا کرده است که گویا لنین نمی خواهد اختلاف نظرهای اصولی را ببیند یا این که آن ها را نفی می کند. هر قدر شما با نظر اصولی تری به قضیه بنگرید به همان درجه سریع تر تذکرات مکرر مرا در مورد چرخش به سوی اپورتونیزم مورد بررسی قرار می دهید. هر قدر خط مشی شما اصولی تر باشد، به همان درجه کم تر می توانید مبارزه ی مسلکی را تا مرحله ی حساب های بوروکراتیک تنزل دهید. شما که خودتان به هر وسیله ای متشبث شدید برای این که مانع شوید شما را به عنوان افرادی اصولی بشناسند پس از خودتان گله مند باشید. مثلاً رفیق مارتف ضمن این که در جزوه «حکومت نظامی» خود از کنگره ی لیگا صحبت می کند درباره ی مباحثه ای که با پلخانف بر سر آنارشیزم شده بود سکوت اختیار می نماید ولی در عوض این موضوع را نقل می کند که لنین مافوق مرکز است و یک چشمک لنین کافی است تا مرکز فوراً دستور صادر نماید. او می گوید که کمیته ی مرکزی با پیروزی و سوار بر اسب سفید وارد لیگا شد الخ. و من شکی ندارم که رفیق مارتف با همین انتخاب موضوع مسلکی بودن و اصولی بودن عمیق خود را به ثبوت رسانیده است.

(باید امیدوار بود که این موقتی است). به عقیده ی او درخواست تصویب آنین نامه فقط حاکی از این است که «مرکزیت انقلابی سابق ایسکرانی جای خود را به مرکزیت بوروکراتیزم می دهد» (ص- ۹۵ صورت جلسه ها)، ضمناً رفیق مارتف در همان نطق اظهار می دارد که در همین جاست که او برای قضیه «جنبه ی اصولی» قائل است (ص- ۹۶)، همان جنبه ی اصولی که او در جزوه «حکومت نظامی» خود ترجیح داد درباره ی آن سکوت اختیار کند!

رفیق پلخائف همان ساعت به مارتف جواب می دهد و خواهش می کند که از ذکر اصطلاحاتی نظیر بوروکراتیزم و پومپادوریزم و غیره که «به شایستگی و مقام کنگره لطمه وارد می نماید» خودداری شود (ص- ۹۶). در نتیجه با رفیق مارتف که این اصطلاحات را «توصیف اصولی خط مشی معینی» می داند، یک سلسله تذکرات رد و بدل می شود. رفیق پلخائف، مانند تمام طرفداران اکثریت، در آن موقع برای این اصطلاحات معنای مشخصی قائل بود و مفهومی که از آن ها درک می کرد برای وی جنبه ی اصولی نداشته بلکه، اگر استعمال این کلمه جایز باشد دارای جنبه ی صرفاً «کنوپتاسیونی» بود. معهذاً او در مقابل ابرام های مارتف ها و دیچ ها دست به گذشت می زند (ص ۹۶- ۹۷) و به بررسی اصولی نظریات گویا اصولی می پردازد. او می گوید: «اگر قضیه بدین صورت بود (یعنی اگر کمیته ها در ایجاد سازمان و تهیه ی برنامه ی خویش خودمختار بودند) آن وقت این کمیته ها نسبت به واحد کل یعنی حزب خودمختار می شدند. این دیگر نظریه ی بوندیستی نبوده بلکه صرفاً آنارشستی است. در حقیقت هم آنارشیست ها این طور قضاوت می کنند که: حقوق افراد نامحدود است؛ آن ها می توانند با یکدیگر تصادم حاصل نمایند؛ هر فردی حد حقوق خود را خودش تعیین می نماید. حدود خودمختاری را نباید خود گروه تعیین

کند، بلکه باید آن واحد کل تعیین کند که این گروه جزئی از آن است. بوند می تواند مثال بارز تخطی از این اصل باشد. حدود خودمختاری را یا کنگره تعیین می نماید و یا آن مقام عالی که به توسط کنگره ایجاد شده است. قدرت مؤسسه ی مرکزی باید مبتنی بر اعتبار و نفوذ اخلاقی و عقلانی باشد. بدیهی است که من با این موضوع موافقت دارم. هر نماینده سازمانی باید همش مصروف این شود که سازمان دارای اعتبار و نفوذ اخلاقی باشد. ولی از این جا چنین مستفاد نمی شود که چون اعتبار و نفوذ لازم است پس حاجتی به قدرت نیست... قرار دادن اعتبار و نفوذ ایده ها در نقطه ی مقابل اعتبار قدرت. یک عبارت پردازی آنارشویستی است که جایش نباید این جا باشد» (ص- ۹۸).

این تزا بینهایت مقدماتی است. این ها در حقیقت قضایای بدیهی است و حتی رأی گیری نسبت به آن ها (ص- ۱۰۲) عجیب بود و این که این تزا مورد شک و تردید قرار گرفت فقط علتش این است که «در لحظه ی کنونی مفاهیم با یکدیگر مخلوط شده اند» (همان جا). ولی انفراد منشی روشنفکرانه ناگزیر کار اقلیت را به آن جا کشاند که خواستند کنگره را بر هم زنند و تابع اکثریت نشوند و موجه جلوه دادن این تمایل هم جز از طریق عبارت آنارشویستی از طریق دیگری ممکن نبود. بسیار مضحک است که اقلیت به پلخائف هیچ چیز نمی توانست اظهار کند جز شکایت از بکار بردن اصطلاحات فوق العاده شدید نظیر اپورتونیزم، آنارشیزم و غیره. پلخائف به طرز بسیار به موردی این شکایت ها را مورد تمسخر قرار داده سنوال می کند که چرا «استعمال کلمه ی ژورسیزم و آنارشیزم خوب نیست ولی استعمال کلمات a lese- majeste (توهین به مقام اعلیحضرت) و پومپادوریزم خوب است»؟ به این سنوال

پاسخی داده نشد. این * *qui pro puo* عجیب دانماً برای رفیق مارتف و آکسلرود و شرکاء اتفاق می افتد: روی الفاظ تازه ی آن ها آشکارا نقش «دل» دیده می شود؛ اشاره ی به این موضوع آن ها را می رنجاند. آن ها می خواهند بگویند که ما مردمانی اصولی هستیم؛ ولی در جواب آن ها می گویند. وقتی شما از لحاظ اصولی تبعیت جزء را از کل رد می کنید، پس آثارش چیست هستید. این جا یک رنجش دیگر به مناسبت این عبارت شدیدالحن ایجاد می شود! به عبارت دیگر: آن ها می خواهند با پلخائف نبرد کنند ولی به این شرط که او به طور جدی به آن ها حمله نکند!

چه بسا رفیق مارتف و انواع «منشویک های» دیگر به همین طرز کودکانه خواستند با اثبات «تضاد» زیرین مرا افشاء نمایند. آن قسمت از «چه باید کرد؟» یا از «نامه ای به رفیق» را می گیرند که در آن از اعمال نفوذ مسلکی و مبارزه در راه نفوذ و غیره صحبت می شود و در مقابل آن اعمال نفوذ «بوروکراتیک» از طریق آئین نامه و کوشش «مستبدانه» برای تکیه به قدرت و غیره را قرار می دهند. چه مردمان ساده لوحی! آن ها فراموش کرده اند که حزب ما سابقاً یک واحد متشکل نبود، بلکه مجموعه ای از گروه های جدا جدا بود و به این جهت هم بین این گروه ها مناسبات دیگری جز اعمال نفوذ مسلکی نمی توانست وجود داشته باشد. حال ما حزب متشکلی شده ایم و این هم معنایش ایجاد قدرت و تبدیل نفوذ و اعتبار ایده ها به نفوذ و اعتبار قدرت و اطاعت مقامات مادون حزب از مقامات مافوق آن است. راستی که تکرار مکرر این اصل الفبانی برای رفقای قدیمی خویش کمی ناشیانه است، بخصوص وقتی حس می کنی که تمام قضایا سر این است که اقلیت نمی خواهد

* - سوء تفاهم. مترجم.

در مورد انتخابات تابع اکثریت شود! ولی از نظر اصولی، خلاصه‌ی تمام این افشاگری‌های بی‌سرانجامی که برای اثبات تضاد در گفته‌های من می‌شود یک مشت عبارات آنارشییستی است. «ایسکرا»ی نو بدش نمی‌آید که از عنوان و حقوق مؤسسه‌ی حزبی استفاده کند ولی مایل نیست که از اکثریت حزب تبعیت نماید.

اگر در عبارات مربوط به بوروکراتیزم اصلی وجود داشته باشد، و اگر این اصل وظیفه‌ی جزء را در تبعیت از کل به طرز آنارشییستی نفی نکند، در این صورت ما با اصل اپورتونیزم روبرو هستیم که می‌کوشد از مسئولیت روشنفکران جداگانه در برابر حزب پرولتاریا بکاهد، نفوذ مؤسسات مرکزی را ضعیف نماید، خودمختاری ناستوارترین عناصر حزبی را شدت دهد و مناسبات تشکیلاتی را به قبول صرفاً افلاطون مآبانه این مناسبات در گفتار محدود سازد. ما در کنگره‌ی حزب ناظر این موضوع بودیم. در آن جا آکیموف‌ها و لیبرها درباره‌ی مرکزیت «سه‌مناک» همان چیزهایی را می‌گفتند که در کنگره‌ی لیگا از دهان مارتف و همکارانش بیرون آمد. این که اپورتونیزم نه به طور تصادفی بلکه بنابر ماهیت خود و نه تنها در روسیه بلکه در تمام دنیا به «نظریات» تشکیلاتی مارتف و آکسلرود منجر می‌شود، موضوعی است که ما ذیلاً در موقع بررسی مقاله‌ی ای که رفیق آکسلرود در «ایسکرا»ی نو نوشته است، خواهیم دید.

ع) ناگواری های کوچک نباید مانع لذت بزرگ گردد.

این موضوع که لیگا قطعنامه ی مربوط به ضرورت تصویب آئین نامه ی لیگا از طرف کمیته ی مرکزی را رد کرد (ص- ۱۰۵ صورت جلسه های لیگا). همان طوری که تمام اکثریت کنگره ی حزبی بلافاصله خاطر نشان نمود، «نقض فاحش آئین نامه ی حزب» بود. چنین نقضی، اگر به مثابه ی عمل اشخاصی اصولی در نظر گرفته شود، عبارت بوده است از آنارشیزم تمام عیار و اما در شرایط مبارزه ی پس از کنگره این نقض حتماً این تأثیر را ایجاد می کرد که اقلیت حزبی با اکثریت حزبی «تصفیه حساب می نماید» (ص- ۱۱۲ صورت جلسات لیگا)، این نقض عبارت بود از عدم تمایل به تبعیت از حزب و ماندن در حزب. امتناع لیگا از این که راجع به اظهارات کمیته ی مرکزی درباره ی لزوم تغییر آئین نامه (ص- ۱۲۴- ۱۲۵) قطعنامه ای صادر کند، ناگزیر منجر به آن شد که مجلسی که می خواست مجلس سازمان حزبی محسوب شود و در عین حال از مؤسسه ی مرکزی حزب تبعیت نکند. مجلس غیرقانونی شناخته شود. به همین جهت هم طرفداران اکثریت حزبی بلافاصله این مجلس حزبی کاذب را ترک گفتند تا در کمدی ناشایسته ای شرکت نداشته باشند.

بدین طریق افراد منشی روشنفکرانه با شیوه ی افلاطونی قبول مناسبات تشکیلاتی که به صورت تزلزل فکری در مورد ماده ی اول آئین نامه آشکار شد در عمل به پایان منطقی خود یعنی به انهدام سازمان حزبی رسید که من در همان سپتامبر یعنی یک ماه و نیم قبل آن را پیش بینی کرده بودم. در این لحظه یعنی شب همان روزی که کنگره ی لیگا به پایان رسید، رفیق پلخاتف به همکاران خود در هر دو مؤسسه ی مرکزی حزب اظهار داشت که قادر نیست

«به روی خودی ها تیراندازی کند» و «زدن گلوله به مغز خود بهتر از انشعاب است» و برای اجتناب از بلای بزرگ تر باید به حداکثر گذشت های شخصی تن در داد، گذشت هائی که در ماهیت امر بر سر آن ها (به مراتب بیش تر از اصولی که در روش نادرست نسبت به ماده ی اول هویدا شد) این مبارزه ی منهدم کننده انجام می گیرد. برای این که این چرخش رفیق پلخائف را، که اهمیت معینی در سراسر حزب به خود گرفته است، به طور دقیق تری توصیف نمائیم، من بیش تر صلاح می دانم که روی گفتگوهای خصوصی و نامه های خصوصی (که در مواقع ناچاری بدان متوسل می شوند) تکیه نشود بلکه روی تشریحی تکیه شود که خود پلخائف در برابر تمام حزب از جریان امور نموده است یعنی روی مقاله ی او موسوم به «چه نباید کرد؟» مندرجه در شماره ی ۵۲ «ایسکرا» که اتفاقاً پس از کنگره ی لیگا و پس از خروج من از هیئت تحریریه ارگان مرکزی (اول نوامبر سال ۱۹۰۳) و قبل از کنوینسیون مارتفی ها (۲۶ نوامبر سال ۱۹۰۳) نوشته شده است.

فکر اصلی مقاله ی «چه نباید کرد؟» عبارت است از این که در سیاست نباید خط مشی مستقیم داشت و بی مورد خشن و غیرقابل گذشت بود، گاهی لازم است، برای احتراز از انشعاب به رویونیست ها (از بین آن هائی که به ما نزدیک می شوند و یا از بین ناستواران) و به انفرادمنشان آنارشویست هم گذشت نمود. کاملاً طبیعی است که این اصول مجرد و کلی موجب حیرت همگانی خوانندگان «ایسکرا» شد. نمی توان در موقع خواندن اظهارات بزرگ منشانه و متکبرانیه رفیق پلخائف (در مقالات بعدی)، حاکی از این که معنای حرف های او را به علت تازگی فکر او و عدم آشنائی با دیالکتیک نفهمیده اند، از خنده خودداری نمود. در واقع هم، موقعی که مقاله ی «چه نباید

کرد؟» نوشته شد آن را فقط در حدود ده نفری از ساکنین دو ناحیه ی ژنو که اسامی هر دو با یک حرف شروع می شود می توانستند بفهمند.^{۱۲} مصیبت رفیق پلخانف در این بود که او در برابر ده ها هزار خواننده، یک مشت کنایه، سرزنش، علامت های جبری و معما به کار برده است که فقط خطاب به این ده نفری است که در تمام زیر و بم مبارزه ی پس از کنگره با اقلیت، شرکت داشتند. رفیق پلخانف به این جهت بدین مصیبت گرفتار آمد که اصل اساسی دیالکتیک را، که این قدر بی مورد از طرف او یادآوری شده است، نقض نمود: حقیقت مجرد وجود ندارد، حقیقت همیشه مشخص است. به همین جهت هم دادن یک شکل مجرد به مضمون بسیار مشخصی درباره ی گذشت نسبت به مارتفی ها پس از کنگره ی لیگای بی مورد و بیجا بود.

گذشتی که رفیق پلخانف به مثابه ی یک کلام مبارز جدید پیش کشیده است، در دو مورد مشروع و ضروری است: یا وقتی که گذشت کننده به حقایق کسانی که برای بدست آوردن گذشت می کوشند متقاعد شده است (رجال سیاسی شرافتمند در چنین صورتی صریح و آشکار به اشتباه خود اعتراف می کنند) و یا وقتی که گذشت نسبت به درخواستی نامعقول است که برای کار زیانبخش و منظور از آن احتراز از بلای بزرگ تری است. از مقاله ی مورد بررسی کاملاً واضح است که نویسنده مورد دوم را در نظر دارد: او صریحاً از گذشت نسبت به رویزیونیست ها و انفرادمنشان آنارشیست (به طوری که اکنون همه ی اعضاء حزب از روی صورت جلسات لیگا مطلع شده اند، این جا منظور مارتفی ها هستند) یعنی از گذشتی صحبت می کند که برای احتراز از انشعاب حتمی است. به طوری که ملاحظه می کنید تمام اندیشه به اصطلاح

^{۱۲} - در این حومه ها(که شاید به Cluse, darouge موسوم باشند) طرفداران اکثریت و اقلیت زندگی می کردند.

جدید رفیق پلخائف منجر به یک پند و اندرز زندگی می شود که خیلی هم تازگی ندارد: ناملایمات کوچک نباید مانع لذت بزرگ گردد، یک نافهمی کوچک اپورتونیستی و یک عبارت کوچک آنارشستی بهتر از انشعاب حزبی است. رفیق پلخائف در موقع نوشتن این مقاله آشکارا می دید که اقلیت جناح اپورتونیستی حزب ما را تشکیل می دهد و با وسایل آنارشستی مبارزه می کند. رفیق پلخائف طرحی پیشنهاد کرد حاکی از این که با این اقلیت از راه گذشت های شخصی مبارزه شود، همان گونه که (باز هم) -- *si licet parva componere magnis* (componere magnis) سوسیال دموکراسی آلمان با برنشتین مبارزه می کرد. بیل در کنگره های حزب خود آشکارا می گفت که کسی را نمی شناسد که مثل رفیق برنشتین (نه آقای برنشتین که اصطلاح سابق موردپسند رفیق پلخائف بود، بلکه رفیق برنشتین) تحت تأثیر محیط قرار گیرد: ما او را در محیط خود می آوریم، ما او را برای نمایندگی رایشتاگ انتخاب می کنیم. ما با رویونیوزم مبارزه خواهیم کرد بدون این که با خشونت بیجا (به شیوه ی ساباکویچ^{۱۳} (۹۵) - پارووس) بر ضد رویونیویست جنگیم، ما این رویونیویست را «از طریق ملایمت خواهیم کشت» (*kill with kindness*)، این توصیفی است که به خاطر دارم رفیق م. بر (M. Beer) در یکی از جلسات سوسیال دموکراسی انگلستان ضمن دفاع از گذشت، صلح دوستی، ملایمت، نرمش و حزم و احتیاط آلمانی در مقابل حملات ساباکویچ انگلیسی یعنی هایندمان نمود. درست به همین ترتیب هم رفیق پلخائف خواست آنارشیزم کوچک و اپورتونیوزم کوچک رفیق آکسلرود و رفیق مارتف را «از طریق ملایمت بکشد». راست است که رفیق پلخائف به موازات اشارات کاملاً

^{۱۳} - ساباکویچ - تیپ مالکی است که در کتاب گوگل موسوم به «ارواح مرده» تشریح شده است.

واضح به «انفردانمنشان آنارشویست» عمداً از رویزونیست‌ها به طور مبهم سخن گفت یعنی به نحوی که گویا منظورش رابوچیہ دلونی‌ها بوده اند که از اپورتونیزم روی تافته به صراط مستقیم پای می گذارند، نه این که آکسلرود و مارتف که شروع کرده اند از صراط مستقیم به رویزونیزم پای گذارند ولی این یک حیلہ ی نظامی ناشیانه ای* بود، این استحکامات بدی بود که برای ایستادگی در مقابل آتش توپخانه آراء عمومی حزبی توانائی نداشت.

باری هرکس با اوضاع و احوال مشخص لحظه ی سیاسی مشروحه در فوق آشنا شود و هرکس در روحیه ی رفیق پلخائف تعمق ورزد، خواهد فهمید که من در آن موقع به نحو دیگری جز آن چه که عمل کردم نمی توانستم عمل نمایم. من در این مورد روی سخنم با آن هواداران اکثریت است که مرا در رها کردن هیئت تحریریه سرزنش می نمودند. وقتی که رفیق پلخائف پس از کنگره ی لیگا چرخش نمود و از هوادار اکثریت به هوادار آشتی به هر قیمت بدل شد، من موظف بودم این چرخش را به بهترین معنای آن تعبیر کنم. شاید رفیق پلخائف می خواست در مقاله ی خود برنامه ای برای یک آشتی شایسته و شرافتمندانه بدهد؟ هر برنامه ای از این قبیل منجر به آن می شود که طرفین

* - زیرا درباره ی گذشت نسبت به رفیق مارتینف و آکیموف و بروکر پس از کنگره ی حزب صحبتی هم در میان نبود. من نشنیدم که آن‌ها هم خواستار «کنوپتاسیون» باشند. من حتی تردید دارم که رفیق استارور یا رفیق مارتف در موقعی که از طرف «نیمی از اعضاء حزب» به ما نامه‌ها و «یادداشت‌هایی» می نوشتند با رفیق بروکر مشورت کرده باشند... در کنگره ی لیگا رفیق مارتف با خشم عمیقی که ذاتی یک مبارز سیاسی مصمم است، حتی فکر «پیوستن به ریازانف و مارتینف» و امکان «بند و بست» با آن‌ها و امکان مشترکاً «خدمت کردن به حزب» (به عنوان رداکتور) را هم رد کرد (ص-۵۳ صورت جلسه ی لیگا). رفیق مارتف «تمایلات مارتینفی» را در کنگره ی لیگا به شدت تقبیح می نمود (ص-۸۸) و هنگامی هم که رفیق ارتدکس گوشه ی باریکی به او زد حاکی از این که شاید آکسلرود و مارتف «برای رفیق آکیموف و مارتینف و دیگران هم این حق را قائلند که آن‌ها نیز جمع شوند و برای خود آئین نامه ای تنظیم کنند و از روی آن هر طور که دلشان می خواهد عمل کنند» (ص-۹۹)، آن وقت مارتفی‌ها شروع کردند به سر باز زدن، همان گونه که پتر در مقابل عیسی سر باز زد (ص-۱۰۰ «نگرانی رفیق ارتدکس» «از آکیموف‌ها و مارتف‌ها و غیره» «اساسی ندارد»).

به اشتباهات خود صادقانه اعتراف کنند. رفیق پلخائف به کدام اشتباه اکثریت اشاره می‌کرد؟ - به خشونت بیجا و ساباکویچ‌مآبانه نسبت به رویزیونیست‌ها. معلوم نیست که رفیق پلخائف در این مورد چه چیزی را در نظر داشت: آیا لطیفه‌ی خود را درباره‌ی الاغ‌ها یا تذکر بی‌نهایت دور از احتیاط در حضور آکسلرود را درباره‌ی آنارشیزم و اپورتونیزم؛ رفیق پلخائف ترجیح داد «به‌طور مجرد» اظهار عقیده نماید و آن هم با اشاره به پطر. البته این مربوط به سلیقه است. ولی من به خشونت شخص خودم خواه در نامه به ایسکرانی و خواه در کنگره‌ی لیگا آشکارا اعتراف کردم؛ چگونه ممکن بود من به این «اشتباه» اکثریت اعتراف نکنم؟ و اما در خصوص اقلیت، رفیق پلخائف به‌طور واضح اشتباه آنان را خاطرنشان می‌ساخت: رویزیونیزم (تذکر او در باره‌ی اپورتونیزم در کنگره‌ی حزب با تذکر درباره‌ی ژورسیزم در کنگره‌ی لیگا مقایسه شود) و آنارشیزم که کار را به انشعاب می‌کشاند. آیا من می‌توانستم مانع کوششی بشوم که هدفش این بود که از طریق گذشت‌های شخصی و به‌طور کلی انواع «kindness»‌ها (عظوفت، ملایمت و غیره) با اعتراف به این اشتباهات و فلج ساختن مضرات آن‌ها نائل شود؟ آیا من می‌توانستم مانع این کوشش رفیق پلخائف بشوم وقتی که او در مقاله‌ی «چه نباید کرد؟» مستقیماً تأکید می‌کرد که «به مخالفینی» از بین رویزیونیست‌ها، که «فقط به علت بعضی ناپیگیری‌ها» رویزیونیست محسوب می‌شوند، «رحم شود؟» و مادام که من به این کوشش ایمان نداشتم آیا می‌توانستم جز گذشت شخصی در مورد ارگان مرکزی و راه یافتن به کمیته‌ی مرکزی برای دفاع از خط مشی اکثریت کار دیگری بکنم؟* من نمی‌توانستم امکان چنین

* - رفیق مارتف در این مورد به طرز بسیار صائبی اظهار عقیده نمود و گفت که من avec

کوشش هانی را مطلقاً نفی کنم و تمام مسئولیت انشعابی را که خطر آن در بین بود تنها به عهده‌ی خود بگیرم ولو از این لحاظ که در نامه‌ی مورخه‌ی ۶ اکتبر، خودم بیش تر متمایل بودم که این کشمکش را معلول «عصبانیت های شخصی» بدانم. و اما دفاع از خط مشی اکثریت را من وظیفه‌ی سیاسی خود دانسته و می دانم. استظهار به کمک رفیق پلخانف در این مورد امری دشوار و پرمخاطره بود، زیرا از روی تمام قرائن و امارات معلوم بود که رفیق پلخانف آماده بود عبارت خود را مشعر بر این که «رهبر پرولتاریا حق ندارد وقتی که تمایلات پیکارجویانه‌ی وی با حساب سیاسی تباین پیدا می کند تسلیم این تمایلات شود»، از لحاظ دیالکتیکی به آن معنی تفسیر کند که اگر هم بر فرض تیراندازی لزوم پیدا کند، در این صورت (بنا بر شرایط هوای ژنو در ماه نوامبر)^۱ تیراندازی به سمت اکثریت، بیش تر مقرون به حساب خواهد بود...

armes et bagages (با سلاح و بنه. مترجم.) راه یافتم. رفیق مارتف علاقه‌ی زیادی به استعمال اصطلاحات نظامی دارد: لشگرکشی علیه لیگا، نبرد، جراحات غیر قابل التیام و غیره و غیره. باید اعتراف کنم که من نیز عشق مفرطی به استعمال اصطلاحات نظامی دارم بخصوص الان که انسان با این علاقه‌ی مفرط مراقب اخبار واصله از اقیانوس آرام است (اقیانوس آرام- در این موقع جنگ روس و ژاپن (ساله‌های ۱۹۰۴-۱۹۰۵) در جریان بود). ولی اگر قرار باشد، رفیق مارتف، اصطلاحات نظامی به کار برده شود، در این صورت قضیه از این قرار بوده است. ما در کنگره‌ی حزب دو دژ را تسخیر کردیم. شما در کنگره‌ی لیگا آن‌ها را مورد حمله قرار دادید. پس از رد و بدل نخستین رگبار خفیف، همکار من، فرمانده یکی از دژها در را به روی خصم می گشاید. بدیهی است که من نیروی کوچک توپخانه‌ی خود را جمع‌آوری نموده و به دژ دیگری که تقریباً فاقد استحکامات است می روم تا در مقابل خصم که از لحاظ کمیت بر من تفوق دارد «حالت دفاع به خود بگیرم». من حتی پیشنهاد صلح می کنم: چگونه می توان در مقابل دو دولت جنگید؟ ولی منتفین جدید در جواب پیشنهاد صلح، دژ «باقیمانده‌ی» مرا مورد بمباران قرار می دهند. من به بمباران آن‌ها با بمباران متقابل جواب می دهم. آن وقت همکار سابق من-- فرمانده با برآشفنگی عالیجنابانه‌ای بانگ بر می آورد که: ای مردان خیرخواه، ببینید، چقدر صلح دوستی این چمبرلن ناقص است!

^۱ - وضعیت هوای ژنو در نوامبر- منظور تغییر «هوا» در نزد پلخانف است که در نوامبر سال ۱۹۰۳ سه نفر از اعضاء هیئت تحریریه سابق را که از طرف اکثریت کنگره‌ی دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه (ژوئیه- اوت سال ۱۹۰۳) رد شده بودند از طریق کنوینتاسیون (یعنی برگماری) به هیئت تحریریه‌ی «ایسگرا» (که در ژنو چاپ و منتشر می شد) وارد کرد.

دفاع از خط مشی اکثریت ضروری بود، زیرا رفیق پلخائف،- در حالی که به ریش دیالکتیک که خواستار بررسی مشخص و همه جانبه است می خندد، ضمن صحبت از پاکی (؟) نیت فرد انقلابی، درباره ی مسأله ی اعتماد بفرد انقلابی و ایمان به آن چنان «رهبر پرولتاریا» که بر جناح معین حزب رهبری کرده است، مجبوبانه سکوت اختیار نمود. رفیق پلخائف، ضمن صحبت درباره ی روح انفرادمنشی آنارشیستی و توصیه این که «بعضی اوقات» تخطی از انضباط را باید نادیده گرفت و «گاهی» در مقابل ولنگاری روشنفکرانه که «ریشه اش در احساساتی است که هیچ وجه مشترکی با صداقت نسبت به ایده ی انقلابی ندارد»، گذشت هانی نمود، ظاهراً فراموش می کرد که باید پاکی نیت اکثریت حزب را هم به حساب آورد و باید حق تعیین میزان گذشت نسبت به انفرادمنشان آنارشیست را همانا به پراتیسین ها واگذار نمود. هراندازه که مبارزه ی مطبوعاتی با ترهات کودکانه آنارشیستی آسان است، به همان اندازه کار عملی با انفرادمنش آنارشیست در یک سازمان واحد دشوار است. ادیبی که بخواهد تعیین اندازه ی گذشت هانی را که ممکن است در عمل به آنارشیزم نمود به عهده ی خود گیرد، با این کار فقط خودپسندی ادبی بیرون از اندازه و واقعاً آنین پرستانه خود را نشان داده است. رفیق پلخائف والامنشانه متذکر گردید (به قول بازارف^{۱۶} (۹۸) برای خودفروشی) که در صورت انشعاب جدید دیگر کارگران از فهمیدن افکار ما باز خواهند ماند و در عین حال خودش در «ایسکرا»ی نو دست به انتشار سلسله ی بی پایان مقالاتی زد که معنای واقعی و مشخص آن ها ناگزیر نه تنها برای کارگران، بلکه به طور کلی برای تمام عالم نامفهوم بود. شگفتی نیست که عضو کمیته ی مرکزی، که مقاله ی «چه

^{۱۶} - بازارف- قهرمان عمده ی رومان ایوان سرگویچ تورگنوف موسوم به «پدران و فرزندان» است.

نباید کرد؟» را ضمن تصیح آن در هنگام چاپ خوانده بود، به رفیق پلخانف گوشزد نمود که نقشه ی او، درباره ی این که پاره ای از نشریات (نشر صورت جلسات کنگره ی حزب و کنگره ی لیگا) قدری تقلیل یابد، هماتا به وسیله ی این مقاله به هم می خورد زیرا این مقاله کنجکاوی را تحریک می کند و موضوع شورانگیز و در عین حال برای قضاوت مردم خیابان* نامفهومی را به میان می آورد و ناگزیر باعث سنوال هائی آمیخته به حیرت می شود که: «چه خبر شده است؟». شگفتی نیست که همانا این مقاله ی رفیق پلخانف در نتیجه ی مجرد بودن استدلالات آن و ابهام کنایات آن، در صفوف دشمنان سوسیال دموکراسی تولید وجد و شعف نمود: هم در صفحات روزنامه ی «روسیه ی انقلابی»^{۱۷} (۹۹) موجب شادی و مسرت شد و هم از طرف رویونیست های پیگیر «آسوباژدنیه» با مدح و تحسین پر از وجدی روبرو گردید. منبع تمام این سوءتفاهم های مضحک و اندوهبار، که بعدها رفیق پلخانف با آن طرز مضحک و اندوهبار می کوشید گریبان خود را از چنگ آن رها کند، هماتا تخطی از اصل اساسی دیالکتیک است: باید مسائل مشخص را با تمام جنبه ی مشخص آن مورد بررسی قرار داد. ضمناً شور و شوق آقای استرووه کاملاً طبیعی بود: او کاری به کار آن مقاصد «عالیه» ای

* - ما با شور و حرارت فراوانی در یک بنای مخفی با یکدیگر مشاجره می کردیم. ناگهان یکی از ما از جا می جهد و پنجره ی رو به خیابان را می کشاید و بنای فریاد کشیدن بر ضد ساباکویچ ها، انفرادمنشان انارشویست و رویونیست ها و غیره را می گذارد. طبیعی است که در خیابان جماعتی از بیکاره های کنجکاو جمع شدند و دشمنان ما بنای ز هر خند را گذاشتند. بقیه ی شرکت کنندگان مشاجره هم به پنجره نزدیک می شوند و می خواهند جریان قضیه را از آغاز و بدون اشاره به مطالبی که هیچ کس از آن اطلاع ندارد به طور عاقلانه برای مردم توضیح دهند. آن وقت پنجره بسته می شود و گفته می شود: آخر خوب نیست از جار و جنجال صحبت شود («ایسکرا»، شماره ی ۵۳، ص- ۸، ستون ۲، سطر ۲۴ از پائین). رفیق پلخانف بهتر این بود که صحبت از «جار و جنجال»، در «ایسکرا» شروع نمی شد. این است حقیقت!
^{۱۷} - «روسیه ی انقلابی» - نام روزنامه ی اس ارها است که از آخر سال ۱۹۰۰ تا سال ۱۹۰۵ منتشر می شد. از ژانویه سال ۱۹۰۲ به ارگان مرکزی حزب اس ارها مبدل شد.

(kill with kindness) که رفیق پلخائف تعقیب می کرد (ولی ممکن هم بود به آن ها نائل نشود) نداشت؛ چیزی که مورد استقبال آقای استرووه قرار گرفت و نمی توانست قرار نگیرد آن چرخش به جانب جناح اپورتونیستی حزب ما بود، که در «ایسکرا»ی نو شروع شده است و اکنون همه و هر کسی آن را می بیند. این تنها بورژوا دموکرات های روس نیستند که هر چرخشی به سوی اپورتونیزم را در داخل کلیه ی احزاب سوسیال دموکرات، ولو کوچک ترین و موقتی ترین چرخش ها باشد، استقبال می کنند. چیزی که برای دشمن دانا در موقع ارزیابی کم تر از همه ممکن است رخ بدهد سوء تفاهم کامل است: به من بگو کی از تو تعریف می کند، من به تو خواهم گفت در کجا تو اشتباه کرده ای. و رفیق پلخائف بیهوده چشم امید خود را به خواننده ی بی دقت دوخته و در فکر این است که قضیه را طوری وانمود سازد که گویا اکثریت بدون چون و چرا بر ضد گذشت شخصی در مورد کنوپتاسیون قیام کرده بوده است نه بر ضد انتقال از جناح چپ حزب به جناح راست آن. مطلب به هیچ وجه بر سر این نیست که رفیق پلخائف، برای احتراز از انشعاب گذشت شخصی کرده است (این بسیار شایان تحسین است). بلکه در این است که او، با این که کاملاً به لزوم جروبحث یا رویونیست های ناپیگیر و انفرادمنشان آنارشیزم معترف بود، معهداً ترجیح داد که با اکثریت یعنی با کسانی جروبحث کند که اختلافش با آن ها بر سر میزان گذشت های عملی ممکنه نسبت به آنارشیزم بود. مطلب به هیچ وجه بر سر این نیست که رفیق پلخائف اعضاء هیئت تحریریه را تغییر داد، بلکه در این است که او در روش جروبحث خود با رویونیزم و آنارشیزم صادق نماند و از ایستادگی در روی این روش در ارگان مرکزی حزب دست کشید.

و اما در مورد کمیته ی مرکزی که در آن موقع به عنوان یگانه نماینده ی متشکل اکثریت عمل می کرد، باید گفت که رفیق پلخائف در آن موقع فقط و فقط بر سر میزان گذشت های عملی ممکنه نسبت به آنارشیزم، با آن (کمیته ی مرکزی) اختلاف حاصل نمود. تقریباً یک ماه از اول نوامبر گذشته بود که من با خروج خود دست و بال سیاست **kill with kindness** را باز گذاشتم. رفیق پلخائف امکان کامل داشت که به وسیله ی هرگونه تماس و ارتباطی به دردخور بودن این سیاست را بیازماید. رفیق پلخائف در این موقع مقاله ی «چه نباید کرد؟» را منتشر نمود که به اصطلاح یگانه پروانه ورود مارتفی ها به هیئت تحریریه بوده و هست. شعارهای: رویونیوزم (که با آن باید مباحثه کرد ولی در عین حال به دشمن ترحم نمود) و انفرادمنشی آنارشیزستی (که باید از کنار آن گذشت و از راه ملایمت آن را کشت) در این پروانه با خطوط درشت برجسته ای چاپ شده است. بفرمائید، آقایان قدمتان روی چشم، من شما را از راه ملایمت خواهم کشت. این است آن چه که رفیق پلخائف با این رقعہ ی دعوت به همکاری خود در هیئت تحریریه می گوید. طبیعی است که برای کمیته ی مرکزی فقط این باقی می ماند که درباره ی میزان آن گذشت های عملی که از نقطه نظر وی ممکن بود نسبت به انفرادمنشی آنارشیزستی بشود آخرین کلام خود را بگوید (اتمام حجت معنایش هم همین است: آخرین کلام درباره ی صلح ممکن). یا شما خواهان صلح هستید، در این صورت فلان مقدار مقام را، که ملایمت، صلح دوستی و گذشت و غیره ما را ثابت می کند، بگیرید و مجدداً آهسته آهسته از آکیموف به سوی پلخائف بپیچید (ما برای تضمین صلح در حزب بیش از این نمی توانیم چیزی بدهیم، منظور از صلح در این جا عدم وجود جروبحث نبوده بلکه جلوگیری از تخریب حزب به وسیله ی

انفردانمنشی آنارشویستی است). و یا این که شما می خواهید از نظریه ی خود دفاع نموده و آن را بسط و توسعه دهید و به طور قطعی (ولو فقط در رشته ی مسائل تشکیلاتی) به سوی آکیموف بچرخید و حزب را به حقانیت خود بر ضد پلخائف متقاعد سازید،- در این صورت برای خود یک گروه مطبوعاتی درست کنید، در کنگره نمایندگی تحصیل کنید و برای بدست آوردن اکثریت شروع به یک مبارزه ی شرافتمندانه و جروبحث آشکار بنمائید. این دو امکان که در اتمام حجت کمیته ی مرکزی مورخه ی ۲۵ نوامبر ۱۹۰۳ (رجوع شود به «حکومت نظامی» و «تفسیرات لیگا»^{*} به طور کاملاً واضحی جلوی مارتفی ها گذارده شده است با نامه ی مورخه ی ۶ اکتبر سال ۱۹۰۳ من و پلخائف به رداکتورهای سابق مطابقت کامل دارد: یا عصبانیت شخصی (و در این صورت می توان، در بدترین حالات، حتی «کنوپتاسیون هم نمود») و یا اختلاف اصولی

* - واضح است که من آن کلاف سردرگمی را که مارتف در «حکومت نظامی» خود به استناد گفتگوهای خصوصی و غیره به دور این اتمام حجت کمیته ی مرکزی پیچیده است، باز نشده باقی می گذارم. این- «شیوه ی دوم مبارزه» است که من در ماده ی قبلی آن را توصیف نمودم و تحلیل موفقیت آمیز آن فقط از عهده ی متخصص عصب شناسی بر خاسته است. کافی است گفته شود که رفیق مارتف در آن جا اصرار می ورزد که درباره ی عدم انتشار مذاکرات با کمیته ی مرکزی موافقت حاصل شود، همان موافقتی که با وجود تلاش ها تا کنون بدست نیامده است. رفیق تراوینسکی که از طرف کمیته ی مرکزی مذاکره می کرد، کتاباً به من اطلاع داد که مرا محق می داند در خارج از «ایسکرا» نامه ی خود به هیئت تحریریه را به چاپ برسانم.

فقط یک عبارت رفیق مارتف را من خیلی پسندیدم و آن «بدترین نوع یوناپارتیزم» بود. به عقیده ی من رفیق مارتف این مقوله را بسیار بجا به میان کشیده است. بیائید با خونسردی ببینیم معنای این عبارت چیست؟ به نظر من معنای آن بدست آوردن قدرت از طریق است که ظاهراً قانونی ولی در ماهیت امر برخلاف اراده ی مردم (یا حزب) است. این طور نیست رفیق مارتف؟ و اگر چنین است آن وقت من با آرامش تمام، قضاوت این موضوع را به جماعت واگذار می کنم که ببیند بدترین نوع «یوناپارتیزم» از کدام طرف بوده است، از طرف لنین و ایگرگ که می توانستند از حق ظاهری خود استفاده کرده و مارتفی ها را راه ندهند و در این باره هم به اراده ی کنگره ی دوم تکیه نمایند ولی از این حق استفاده نکردند- یا این که از طرف کسانی که ظاهراً به حق هیئت تحریریه را اشغال کرده اند («کنوپتاسیون متفق الرأی») ولی می دانند که این عمل در ماهیت امر با اراده ی کنگره ی دوم مطابقت ندارد و می ترسند از این که کنگره ی سوم این اراده را در معرض آزمایش قرار دهد؟

و در این صورت باید ابتدا حزب را متقاعد نمود و سپس درباره ی تغییر
اعضاء مراکز شروع به صحبت کرد). کمیته ی مرکزی می توانست حل
موضوع را درباره ی این دو امکان به خود مارتفی ها واگذار کند، بخصوص
که در همین موقع رفیق مارتف در جزوه ی profession de foi («بار دیگر
در اقلیت») خود سطور زیرین را نوشته بود:

اقلیت می تواند مدعی این افتخار بشود که در حزب ما نخستین نمونه ای بود
که نشان داد می توان در عین «مغلوبیت» حزب جدیدی تشکیل نداد. این
خط مشی اقلیت، از مجموعه ی نظریات وی درباره ی تکامل تشکیلاتی حزب و
از معرفت وی به ارتباط محکم خود با فعالیت حزبی سابق تراوش می کند.
اقلیت به نیروی سحرانگیز «انقلاب های روی کاغذ» ایمان ندارد و حقیقت
عمیق حیاتی مجاهدات خود را وثیقه ای برای این موضوع می داند که یا
ترویج صرفاً مسلکی در داخل حزب به پیروزی اصول تشکیلاتی خویش نائل
خواهد آمد» (تکیه روی کلمات از من است).

چه کلمات زیبا و مغرورانه ای! و چقدر تلخ بود وقتی که در عمل معلوم شد
که این ها فقط حرف است... رفیق مارتف خواهش می کنم ببخشید، اکنون من
به نام اکثریت مدعی این «افتخار» می شوم که شما شایستگی آن را نیافتید.
این افتخار واقعاً هم بزرگ خواهد بود و جا دارد که در راه آن جنگ شود، زیرا
چیزی را که شعائر محفل بازی برای ما به میراث گذارده است انشعاب های
فوق العاده سهل الوقوع و رواج فوق العاده متعصبانه ی این قاعده است که: یا
به دهانش بکوب و یا دستش را ببوس.

* * *

لذت بزرگ (داشتن حزب واحد) می بایستی بر ناگواری های کوچک (به صورت جنجال بر سر کنوپتاسیون) فائق آید و فائق هم آمد. من از ارگان مرکزی خارج شدم و رفیق ایگرگ (که من و پلخانف او را از طرف هیئت تحریریه ی ارگان مرکزی برای شورای حزب نمایندگی کرده بودیم) از شورا خارج شد. مارتفی ها به آخرین کلام کمیته ی مرکزی درباره ی صلح با نامه ای پاسخ دادند (رجوع شود به جزوه هائی که از آن ها نقل قول شد) که در حکم اعلان جنگ بود. آن وقت و فقط آن وقت است که من نامه ی خود را به هیئت تحریریه (شماره ی ۵۳ «ایسکرا») درباره ی مطلع ساختن افکار عمومی حزب می نویسم*. مضمون این نامه که به مطلع ساختن افکار عمومی حزب مربوط می شد چنین بود: - اگر بنا باشد از رویزیونیزم صحبت شود و درباره ی ناپیگیری و انفرادمنشی آنارشیستی و شکست رهبران مختلف بحث شود. در این صورت بیانید آقایان همه چیز را بدون پرده پوشی و همان طور که در اصل بوده است بگوئیم. هیئت تحریریه به این نامه با ناسزائی آمیخته با خشم و پند و اندرز بزرگوارانه پاسخ می دهد: برحذر باش از این که «جزئیات و جار و جنجال زندگی محفلی» را به میان بکشی (شماره ۵۳ «ایسکرا»). من نزد خود فکر می کنم: پس این طور، «جزئیات و جار و جنجال زندگی محفلی»... *es ist mir recht* آقایان من با این موضوع موافقم. این معنایش این است که شما قیل و قال بر سر «کنوپتاسیون» را مستقیماً به جار و جنجال محفلی مربوط می دانید. این صحیح است. ولی معنای این ناهماهنگی

* - رجوع شود به جلد هفتم کلیات لنین ص. ۹۸۰ - ۱۰۱ ه.ت.

** - این صحیح است. مترجم.

چيست که همان (ظاهراً همان) هیئت تحریریه در سر مقاله ی همان شماره ی ۵۳، مطالبی درباره ی بوروکراتیزم و فورمالیزم و غیره به میان می کشد*.

تو باید حذر کنی از این که موضوع مبارزه بر سر کنوپتاسیون به ارگان مرکزی را به میان بکشی زیرا این جنجال است، ولی ما موضوع کنوپتاسیون به کمیته ی مرکزی را به میان خواهیم کشید و نام آن را جنجال نگذاشته بلکه اختلاف اصولی بر سر «فورمالیزم» خواهیم گذارد. نه رفقای عزیز، اجازه بدهید این را دیگر به شما اجازه ندهم. شما می خواهید دژ مرا بمباران کنید ولی از من می خواهید که توپخانه را به شما تحویل بدهم. مسخره کرده اید! باری من «نامه به هیئت تحریریه» («چرا از هیئت تحریریه ی «ایسکرا» خارج شدم؟)** را نوشتم و جدا از «ایسکرا» آن را به چاپ رساندم. در آن به طور اجمال شرح دادم که جریان قضیه از چه قرار بود و چند بار کسب اطلاع نمودم که آیا بر اساس تقسیم زیرین ممکن است صلح شود یا نه:

ارگان مرکزی از آن شما و کمیته ی مرکزی از آن ما، هیچیک از طرفین خود را در حزب خود «بیگانه» حس نخواهد کرد و ما بر سر چرخش به سوی اپورتونیزم مباحثه خواهیم کرد و این مباحثه را ابتدا در صفحات مطبوعات شروع نموده و سپس شاید در کنگره ی سوم حزب هم ادامه بدهیم.

در پاسخ تذکر راجع به صلح از تمام آتشبارهای دشمن و حتی از شورا باران آتش شروع شد. مثل تگرگ گلوله می بارید: مستبد، شوئیستر،

* - به طوری که بعدها معلوم شد علت ساده این «ناهماهنگی» عبارت است از وجود ناهماهنگی در بین اعضاء هیئت تحریریه ی ارگان مرکزی. پلخانف از «جار و جنجال» صحبت می کند (رجوع شود به اعتراف او در مقاله ی «سوء تفاهم اسف انگیز»، شماره ۵۷) ولی مارتف سرمقاله ی تحت عنوان «کنگره ی ما» را می نویسد («حکومت نظامی»، ص- ۸۴). یکی از آسمان می گوید و دیگری از ریسمان.

** - رجوع شود به جلد هفتم کلیات لنین ص- ۱۰۲ - ۱۰۸. هیئت تحریریه.

بوروکرات، فورمالیست، مافوق مرکز، یک طرفه، گردن شق، لجوج، محدود، بدگمان، نجوش... بسیار خوب، دوستان من! تمام کردید؟ دیگر در چنته‌ی خود چیزی ندارید؟ واقعاً هم که گلوله‌های بدی دارید...

حالا نوبت سخن با من است. به مضمون نظریات جدید سازمانی «ایسکرا»ی نو و به رابطه این نظریات با آن تقسیم بندی حزب ما به «اکثریت» و «اقلیت» که جنبه‌ی واقعی آن را ما ضمن تجزیه و تحلیل مذاکرات و رأی گیری های کنگره‌ی دوم نشان دادیم، نظری بیافکنیم.

ف) «ایسکرا»ی نو. اپورتونیزم در مسائل تشکیلاتی

بدون شک باید بنای بررسی خط مشی اصولی «ایسکرا»ی نو را روی دو مقاله‌ی انتقادی رفیق آکسلرود گذاشت* . ما در فوق معنای مشخص یک رشته از الفاظ مورد علاقه وی را به تفصیل نشان دادیم و اکنون باید سعی کنیم از این معنای مشخص انصراف حاصل نموده در آن سیر تفکری تعمق نماییم که «اقلیت» را وادار نمود (به دلایل گوناگون کوچک و ناچیز) همانا به این شعارها برسند و نه به شعارهای دیگری و نیز باید سعی کنیم اهمیت اصولی این شعارها را، صرف نظر از منشاء آن‌ها و صرف نظر از «کنوپتاسیون»، مورد بررسی قرار دهیم. ما اکنون با شعار گذشت زندگی می‌کنیم: پس گذشتی هم به رفیق آکسلرود بکنیم و «تنوری» او را «جدی تلقی کنیم».

* - این مقاله‌ها در مجموعه‌ی موسوم به «ایسکرا» در دو سال «وارد شده است، قسمت دوم، ص-۱۲۲ و صفحه‌ی بعدی. (سنت پترزبورگ. ۱۹۰۶). (تبصره‌ی مولف برای چاپ سال ۱۹۰۷ ه.ت.)

تر اساسی رفیق آکسلرود (شماره ی ۵۷ «ایسکرا») این است که «جنبش ما از همان آغاز خود دو تمایل متناقض را در خود نهفته داشت که تضاد متقابل بین آن ها نمی توانست به موازات تکامل خود این جنبش تکامل نیابد و در آن منعکس نشود». یعنی این که: «از نظر اصولی، هدف پرولتاری جنبش (در روسیه) همان هدف سوسیال دموکراسی باختر است». ولی در کشور ما اعمال نفوذ در توده های کارگر «از طرف آن عناصر اجتماعی که نسبت به آن ها بیگانه اند» یعنی از طرف روشنفکران رادیکال انجام می گیرد. پس رفیق آکسلرود متذکر می شود که بین تمایلات پرولتاریائی و تمایلات روشنفکرانه ی رادیکالی در داخل حزب ما تضادی وجود دارد.

در این مورد رفیق آکسلرود بدون شک محق است. وجود این تضاد (که تنها منحصر به حزب سوسیال دموکرات روس هم نیست) مورد هیچگونه شکی نیست. از این گذشته، بر همه و هر کس معلوم است که آن تقسیم بندی سوسیال دموکراسی کنونی به انقلابی (یا ارتدکسال) و اپورتونیستی (رویونیستی، مینیستریالیستی و رفورمیستی) که در روسیه هم در جریان ده سال اخیر جنبش ما کاملاً آشکار شده است، معلول همین تضاد است و نیز بر همه معلوم است که مبین تمایلات پرولتاری جنبش همانا سوسیال دموکراسی ارتدکسال و مبین تمایلات دموکراتیک روشنفکرانه آن سوسیال دموکراسی اپورتونیستی می باشد.

ولی رفیق آکسلرود پس از این که کاملاً به این واقعیت بر همه معلوم نزدیک شد خانفانه شروع به عقب نشینی می نماید. او کوچک ترین کوششی به عمل نمی آورد برای این که چگونگی پیدایش تقسیم بندی مورد بحث را در تاریخ سوسیال دموکراسی روس عموماً، و کنگره ی حزبی ما خصوصاً مورد تجزیه

و تحلیل قرار دهد، با آن که رفیق آکسلرود همانا درباره ی کنگره چیز می نویسد! رفیق آکسلرود نیز مانند تمام هیئت تحریریه ی «ایسکرا» ی نو در برابر صورت جلسه های این کنگره، ترس مهلکی از خود نشان می دهد. این موضوع، پس از تمام مطالب مشروحه در فوق، نباید ما را متعجب سازد، ولی بروز آن از طرف «تئوریسینی» که ادعا می کند درباره ی تمایلات گوناگون موجوده در جنبش ما تحقیق می نماید گواهی است بر یکی از موارد عجیب ترس از حقیقت، رفیق آکسلرود که به حکم این خاصیت خویش، تازه ترین و دقیق ترین مدارک مربوط به تمایلات جنبش ما را از خود دور ساخته است، اکنون راه نجات را در حیطه ی رویاهای شیرین می جوید. او می گوید: «مگر مارکسیزم علنی یا نیمه مارکسیزم یک پیشوای ادبی به لیبرال های ما نداده است. آیا ممکن نیست که تاریخ شیطنت پیشه، پیشوائی هم از مکتب مارکسیزم ارتدکسال و انقلابی، به دموکراسی انقلابی بورژوازی بدهد؟» ما در مورد این رویای دلپذیر آکسلرود فقط می توانیم بگوئیم که اگر گاهی هم تاریخ شیطنت را پیشه گیرد این موضوع نمی تواند باعث تبرئه ی شیطنت فکری آن کسی که دست به تجزیه و تحلیل این تاریخ می زند، بشود. هنگامی که پیشوای نیمه مارکسیزم رفته رفته به لیبرال تبدیل می شد، اشخاصی که مایل بودند (و می توانستند) «تمایلات» وی را مورد تدقیق قرار دهند، به شیطنت های احتمالی تاریخ استناد نورزیده بلکه به ده ها و صدها نمونه ی روحیه و منطق این پیشوا و به آن خصوصیات موجوده در تمام شخصیت ادبی او استناد می جستند که انعکاس مارکسیزم را در صفحات نشریات بورژوازی...^{۱۸} آشکار می ساخت. ولی وقتی رفیق آکسلرود که به تجزیه و تحلیل «تمایلات

^{۱۸} - منظور نظریات استرووه نماینده ی «مارکسیزم علنی» است که لندن در پائیز سال ۱۸۹۴ رساله موسوم به «انعکاس مارکسیزم در نشریات علنی» را بر ضد وی نوشته است.

انقلابی عمومی و تمایلات پرولتاری در جنبش ما» اقدام نموده، به هیچ وجه و مطلقاً به هیچ وجه نتوانسته است وجود تمایلات معین را در فلان یا بهمان نماینده ی مورد انزجار جناح ارتدکسال حزب ثابت کند و آن را نشان بدهد، در این صورت او فقط مدرک آشکاری از فقر بدست داده است. باید کار رفیق آکسلرود خیلی خراب باشد که فقط به شیطنت پیشگی احتمالی تاریخ استناد می جوید!

استناد دیگر رفیق آکسلرود- به «ژاکوبین ها»- از این هم آموزنده تر است. گویا به رفیق آکسلرود مجهول نیست که تقسیم سوسیال دموکراسی کنونی به انقلابی و اپورتونیستی دیر زمانی است، و منحصر به روسیه هم نیست، که موجبی برای «قرینه سازی های تاریخی نسبت به دوران انقلاب کبیر فرانسه» بدست داده است. گویا بر رفیق آکسلرود مجهول نیست که ژیروندیست های سوسیال دموکراسی معاصر در همه جا و همیشه برای توصیف مخالفین خویش به اصطلاحات «ژاکوبینیزم» و «بلانکیزم» و غیره متوسل می شوند. بیانیم از حقیقت ترسی رفیق آکسلرود تقلید نکنیم و نظری بصورت جلسه های کنگره بیافکنیم تا ببینیم آیا در آن ها برای تجزیه و تحلیل و واری تمایلات مورد بحث و قرینه سازی های مورد بررسی ما مدارکی وجود ندارد.

مثال اول. مباحثه بر سر برنامه در کنگره ی حزبی. رفیق آکیموف (که با رفیق مارتینف «کاملاً موافق است») می گوید: «بند مربوط به تحصیل قدرت سیاسی (مربوط به دیکتاتوری پرولتاریا) در مقایسه با تمام برنامه های دیگر سوسیال دموکراتیک از لحاظ انشائی به نحوی است که ممکن است آن را به این معنی تعبیر کرد (همان گونه که واقعاً هم پلخانف تعبیر کرد) که نقش سازمان رهبری کننده باید این باشد که طبقه ای را که به توسط این سازمان

رهبری می‌شود به کنار زده و اولی را از دومی جدا سازد. بنابراین فورمولبندی وظائف ما کاملاً همانند فورمولبندی «ناردنایا ولیا» می‌شود» (ص- ۱۲۴ صورت جلسه‌ها). رفیق پلخائف و دیگر ایسکرانی‌ها به رفیق آکسلرود اعتراض می‌کنند و او را به اپورتونیزم متهم می‌نمایند. آیا رفیق آکسلرود این طور استنباط نمی‌کند که این مباحثه (عملاً و نه به صورت شیطنت‌های فرضی تاریخ) تضاد بین ژاکوبین‌های کنونی و ژیروندیست‌های کنونی را در سوسیال دموکراسی به ما نشان می‌دهد؟ و آیا علت این که رفیق آکسلرود از ژاکوبین‌ها سخن به میان آورده است این نیست که خودش (به حکم اشتباهات مرتکبه) در جرگه ژیروندیست‌های سوسیال دموکراسی افتاده است؟

مثال دوم. رفیق پوسادفسکی موضوع «اختلاف نظر جدی» در مورد «مسأله‌ی اساسی» «ارزش مطلق اصول دموکراتیک» را به میان می‌کشد (ص- ۱۶۹). او به اتفاق پلخائف منکر ارزش مطلق این اصول می‌شود. لیدرهای «مرکز» یا منجلاب (یگورف) و ضدایسکرانی‌ها (گلدبلات) جداً به مخالفت با این موضوع بر می‌خیزند و رفتار پلخائف را «تقلیدی از تاکتیک بورژوازی» تلقی می‌نمایند (ص- ۱۷۰). این درست همان ایده‌ی رفیق آکسلرود درباره‌ی ارتباط بین خط مشی ارتدکسال و تمایل بورژوازی است فقط با این فرق که ایده‌ی آکسلرود پا در هواست در صورتی که ایده‌ی گلدبلات با مباحثات معینی ارتباط دارد. ما بار دیگر سؤال می‌کنیم: آیا رفیق آکسلرود استنباط نمی‌کند که این مباحثه هم تضاد میان ژاکوبین‌ها و ژیروندیست‌های سوسیال دموکراسی کنونی را در کنگره‌ی حزبی ما برای العین نشان می‌دهد؟

آیا علت این که رفیق آکسلرود بر ضد ژاکوبین ها فریاد می کشد این نیست که خود او در جرگه ی ژیروندیست ها افتاده است؟

مثال سوم. مباحثه بر سر ماده ی اول آئین نامه. کی از «تمایلات پرولتاریائی در جنبش ما» دفاع می کند، کی تأکید می نماید که کارگر از سازمان نمی ترسد و پرولتار به هرج و مرج حسن نظر ندارد و به محرک «متشکل شوید!» ارزش می گذارد، کی بر ضد روشنفکران بورژوازی، که سراپا غرق در اپورتونیزم هستند، اعلام خطر می نماید؟ ژاکوبین های سوسیال دموکراسی. و کی روشنفکران رادیکال را به حزب می کشد، کی سنگ پروفیسورها، دانش آموزان، تکرها و جوانان رادیکال را به سینه می زند؟ ژیروندیست آکسلرود به اتفاق ژیروندیست لیبر.

دفاع رفیق آکسلرود در مقابل «اتهام دروغین اپورتونیزم»، که در کنگره ی حزبی ما آشکارا بر ضد اکثریت گروه «آزادی کار» پخش می شد، ناشیانه است! مدافعه ی او طوری است که با تکرار برگردان های آهنگ مبتذل برنشتینی درباره ی ژاکوبینیزم، بلانکیزم و غیره این اتهام را تأیید می کند! او درباره ی خطر روشنفکران رادیکال فریاد می کشد تا بدین طریق نطق های مشحون از غمخواری خود را که در کنگره ی حزبی درباره ی این روشنفکران ایراد کرده بود بدست فراموشی بسپارد.

این «الفاظ دهشتناک»: ژاکوبینیزم و غیره به هیچ چیز دیگری جز اپورتونیزم گواهی نمی دهد. ژاکوبینی که یا سازمان پرولتاریا، یعنی همان پرولتاریائی که به منافع طبقاتی خود پی برده است. ارتباط لاینفک داشته باشد، همان سوسیال دموکرات انقلابی است. ژیروندیستی که در غم پروفیسورها و محصلین است و از دیکتاتوری پرولتاریا می ترسد و در حسرت

ارزش مطلق خواست‌های دموکراتیک آه می‌کشد. همان اپورتونیست است. فقط اپورتونیست‌ها هستند که حتی امروز هم خطر را همان در وجود سازمان‌های توطئه‌کار می‌بینند و حال آن‌که امروز دیگر فکر محدود کردن دایره مبارزه‌ی سیاسی و رساندن آن به درجه توطئه‌هزاران بار در نشریات رد شده و زندگی مدت‌هاست قلم بطلان به روی آن کشیده و دست رد به سینه‌ی آن زده است و اهمیت اساسی تبلیغات سیاسی میرهن شده و به درجه‌ی تهوع‌آوری مورد حلاجی قرار گرفته است. علت واقعی ترس از توطئه‌گری و بلانکیزم این نیست که فلان یا بهمان صفت در جنبش عملی بروز کرده است (چنانچه مدت‌هاست برنشتین و همکارانش بیهوده می‌کوشند و انمود سازند)، بلکه بزدلی ژیروندیستی روشنفکر بورژوازی است که طرز تفکرش این قدر زیاد در سوسیال‌دموکرات‌های کنونی راه می‌یابد. هیچ چیز مضحک‌تر از تلاش‌هایی نیست که «ایسکرا»ی نو به عمل می‌آورد برای این که به منظور برحذر داشتن از تاکتیک انقلابیون توطئه‌گر فرانسوی سال‌های چهل و شصت لفظ نوئی (که در موقع خود صدها بار تکرار شده است) گفته باشد (سرمقاله‌ی شماره‌ی ۶۲). احتمال می‌رود ژیروندیست‌های سوسیال‌دموکراسی کنونی در شماره‌ی آتی «ایسکرا» گروهی از توطئه‌گران فرانسوی سال‌های چهل را به ما نشان بدهند که برای آن‌ها اهمیت تبلیغات سیاسی در بین توده‌های کارگر و اهمیت روزنامه‌کارگری که به مثابه‌ی وسیله‌ی اساسی نفوذ و تأثیر حزب در طبقه است در حکم الفبائی باشد که مدت‌ها پیش آموخته و فراموش شده باشد.

ولی تلاش «ایسکرا»ی نو برای این که بدیهیات و اصول مقدماتی را به عنوان الفاضی نو تکرار نماید به هیچ وجه تصادفی نبوده، بلکه نتیجه‌ی

ناگزیر موقعیتی است که آکسلرود و مارتف پس از آن که در جناح اپورتونیستی حزب ما افتادند، اشغال نموده اند. موقعیت آن‌ها را مجبور می‌کند. ناچار باید عبارات اپورتونیستی را تکرار کرد و ناچار باید به قهقرا برگشت، تا بتوان در گذشته‌ی دور برای خط مشی خود که از نقطه‌ی نظر مبارزه‌ی کنگره و خرده اختلاف‌ها و تقسیم‌بندی‌های حزب یعنی عواملی که در کنگره به وجود آمده، غیرقابل دفاع است، لااقل وسیله‌ی تیرنه‌ای پیدا کرد. رفیق آکسلرود به ژرف اندیشی آکیموف مآبانه درباره‌ی ژاکوبینیزم و بلانکیزم همان آه و فغان‌های آکیموف مآبانه را اضافه می‌کند و می‌گوید نه فقط «اکونومیست‌ها» بلکه «سیاسیون» هم «یک طرفه» بودند و بی‌اندازه به یک طرف «شیفتگی پیدا می‌کردند» و غیره و غیره. وقتی انسان این استدلال‌های پر آب و تاب را در «ایسکرا» می‌بیند، که با تبختر تمام ادعا می‌کند مافوق تمام این قضاوت‌های یک طرفه و شیفتگی‌ها قرار دارد، می‌خواند با حیرت از خود سؤال می‌کند: این‌ها تصویر چه کسی را می‌کشند؟ و این گفته‌ها را در کجا می‌شنوند؟ کیست نداند که تقسیم سوسیال دموکرات‌ها به اکونومیست‌ها و سیاسیون مدت‌هاست عمرش سپری شده است؟ به «ایسکرا» می‌گویند دو سال اخیر قبل از کنگره‌ی حزب نگاه کنید، خواهید دید که مبارزه با «اکونومیزم» از سال ۱۹۰۲ دیگر خاموش شده و به کلی قطع می‌شود، خواهید دید که مثلاً در ژوئیه سال ۱۹۰۳ (شماره‌ی ۴۳) دیگر از «دوران اکونومیزم» به مثابه‌ی یک دوران «به کلی سپری شده» صحبت می‌کنند، اکونومیزم را «کاملاً دفن شده» می‌دانند و شیفتگی سیاسیون را آناویزم (رجعت به اصل) مسلم می‌شمارند. پس به چه جهت هیئت تحریریه‌ی جدید «ایسکرا» به این تقسیم‌بندی کاملاً دفن شده رجعت می‌کند؟ آیا به راستی ما در کنگره با آکیموف‌ها برای

آن اشتباهاتی که دو سال قبل در «رابوچیہ دلو» مرتکب می شدند مبارزه می کردیم؟ اگر ما این طور عمل کرده باشیم که سراپا ابله بوده ایم. ولی همه می دانند که ما چنین نکرده ایم و مبارزه ی ما در کنگره با آکیموف ها به مناسبت اشتباهات گذشته و کاملاً دفن شده ی «رابوچیہ دلو» نبوده بلکه به مناسبت اشتیباهات جدیدی بوده است که هنگام استدلال و رأی دادن های خود در کنگره مرتکب می شدند. ملاک قضاوت ما درباره ی این که چه اشتباهاتی واقعاً مدفون و چه اشتباهاتی هنوز جاندار بوده و ضرورت مباحثه را ایجاب می نماید. خط مشی آن ها در «رابوچیہ دلو» نبوده بلکه خط مشی اشان در کنگره بود. در حین تشکیل کنگره دیگر تقسیم بندی سابق به اکونومیست ها و سیاسیون وجود نداشت ولی هنوز تمایلات اپورتونیزستی گوناگونی وجود داشت که در مذاکرات و رأی دادن در مسائل مختلف انعکاس یافت و بالاخره به تقسیم بندی جدید حزب به اکثریت و «اقلیت» منجر شد. حقیقت قضیه این است که هیئت تحریریه ی جدید «ایسکرا»، به عللی که فهم آن ها سهل است، می کوشد ارتباطی را که این تقسیم بندی جدید با اپورتونیزم کنونی موجوده در حزب ما دارد پرده پوشی نماید و به همین جهت مجبور است از تقسیم بندی جدید به تقسیم بندی قدیم باز گردد. عدم توانایی در توضیح منشاء سیاسی تقسیم بندی جدید (یا تمایل به پرده انداختن* روی این منشاء به نام گذشت)

* - رجوع شود به مقاله ی پلخائف درباره ی «اکونومیزم» منتشره در شماره ی ۵۳ «ایسکرا». از قرار معلوم در عنوان فرعی این مقاله اشتباه چاپی کوچکی شده است. به جای: «بیان اندیشه های مربوط به کنگره ی دوم حزب» ظاهراً می بایستی نوشته شده باشد: «مربوط به کنگره ی لیگا» یا شاید هم «مربوط به کنویتاسیون». به هر اندازه ای که گذشت نسبت به ادعاهای شخصی در شرایط معینی جایز است، به همان اندازه اختلاط مسائل هیجان انگیز حزبی و تعویض مسأله ی مربوط به اشتباه جدید مارتف و آکسلرود که شروع به چرخش از شیوه ی ارتدکسال به اپورتونیزم نموده اند، با مسأله ی مربوط به اشتباه قدیمی (که به جز «ایسکرا»ی نو اکنون هیچ کس نمی تواند آن را بیاد آورد) مارتینف ها و آکیموف ها که شاید

و ادار می سازد تفاله ای از نقل و قول های مربوط به تقسیم بندی قدیمی که مدت ها است منسوخ شده مجدداً نشخوار شود، بر همه و هر کس معلوم است که پایه ی تقسیم بندی جدید را اختلاف در مسائل سازمانی تشکیل می دهد که با مباحثه درباره ی اصول سازمان (ماده ی اول آئین نامه) آغاز و با «عملی» که شایسته ی آنارشیست هاست به پایان رسید. پایه ی تقسیم بندی قدیمی به اکونومیست ها و سیاسیون را، به طور عمده اختلاف در مسائل تاکتیکی تشکیل می داد.

«ایسکرا»ی نو سعی می کند این عقب نشینی از مسائل بغرنج تر و واقعاً تازه و حیاتی زندگی حزب را به مسائلی که مدت هاست حل شده و اکنون به طور مصنوعی بیرون کشیده می شود، با ژرف اندیشی مضحکی تبرئه نماید که هیچ نام دیگری جز دنباله روی نمی توان به آن داد. از دولت سر رفیق آکسلرود اثر این «فکر» عمیق در تمام نوشته های «ایسکرا»ی نو همچون خط قرمزى هویدا است: مضمون مهم تر از شکل است. برنامه و تاکتیک مهم تر از سازمان است، «بقاء سازمان با حجم و اهمیت آن مضمونی که این سازمان در جنبش وارد خواهد کرد نسبت مستقیم دارد». مرکزیت «یک چیز قائم بالذات» و «طلسم نجات» نیست و قس علیهذا. واقعاً که حقایق عمیق و عظیمی است؛ برنامه واقعاً هم مهم تر از تاکتیک و تاکتیک مهم تر از سازمان است و الفباء مهم تر از صرف است و صرف مهم تر از نحو- ولی درباره ی اشخاصی که در امتحان نحو مردود شده اند و اکنون افاده می فروشند و لاف می زنند که یک سال دیگر هم در کلاس پائین مانده اند، چه باید گفت؟ رفیق

اکنون آماده اند در بسیاری از مسائل برنامه و تاکتیک از اپورتونیزم روی برگردانند و به خط مشی ارتدکسال بگروند،- غیرمجاز است.

آکسلرود درباره ی مسائل اصولی تشکیلات به مثابه ی اپورتونیست استدلال می نمود (ماده ی اول) ولی در داخل تشکیلات به مثابه آنارشیزست عمل می کرد (کنگره ی لیگا) و اکنون او به بسط و تکامل سوسیال دموکراسی می پردازد و می گوید: این انگور هنوز نارس است! اصولاً ببینیم سازمان یعنی چه؟ سازمان- چیزی جز شکل نیست؛ مرکزیت یعنی چه؟ مرکزیت طلسم نیست؛ نحو یعنی چه؟ نحو اهمیتش کم تر از صرف است، این فقط شکل ترکیب عناصر صرف است... هیئت تحریریه ی جدید «ایسکرا» پیروزمندانه می پرسد: «آیا رفیق آلکساندرف با ما موافقت نخواهد کرد اگر بگوئیم هر قدر هم آئین نامه کامل به نظر آید باز کنگره با تنظیم برنامه ی حزبی به مراتب به تمرکز کار حزبی بیش تر کمک کرد تا با تصویب آئین نامه؟» (شماره ی ۵۶، ضمیمه). باید امیدوار بود که این کلمه ی قصار کلاسیک به همان اندازه شهرت تاریخی وسیع و پایداری خواهد یافت که عبارت مشهور رفیق کریچفسکی درباره ی این که سوسیال دموکراسی نظیر بشریت همیشه وظائفی را در برابر خود قرار می دهد که عملی باشد- شهرت یافت. این ژرف اندیشی «ایسکرا»ی نو هم کاملاً از همان قماش است. چرا عبارت رفیق کریچفسکی را مورد سخریه قرار داده بودند؟ چون که او اشتباه قسمت معینی از سوسیال دموکرات ها را در مسائل تاکتیک و عدم توانائی آنان را در طرح صحیح وظائف سیاسی به کمک شیوه ی مبتذلی که به عنوان فلسفه قالب می کرد، توجیه می نمود. عیناً به همین ترتیب هم «ایسکرا»ی نو اشتباه قسمت معینی از سوسیال دموکرات ها را در مسائل سازمانی و ناستواری روشنفکرانه ی رفقای معینی را که در نتیجه ی این ناستواری کارشان به استعمال عبارت پردازی آنارشیزستی کشیده است، با شیوه ی مبتذلی حاکی از این که

برنامه مهم تر از آئین نامه و مسائل برنامه ای مهم تر از مسائل سازمانی است، توجیه می نماید! آیا این دنباله روی نیست؟ آیا این لاف زنی کسانی نیست که دو سال در یک کلاس مانده اند؟

تصویب برنامه بیش از تصویب آئین نامه به تمرکز کار کمک می کند. چقدر از این شیوه ی مبتذلی که به عنوان فلسفه قالب می شود روحیه ی روشنفکر رادیکال احساس می گردد که به مراتب به شیوه ی انحطاطی بورژوازی نزدیک تر است تا به سوسیال دموکراتیزم! زیرا در این عبارت مشهور کلمه ی تمرکز کاملاً به معنای سمبولیک فهمیده می شود. اگر نویسندگان این عبارت قادر و یا مایل نیستند فکر کنند، در این صورت خوب بود لااقل این واقعیت ساده را به یاد می آورند که تصویب برنامه به اتفاق بوندیست ها نه تنها منتج به تمرکز کار مشترک ما نشد، بلکه حتی ما را از انشعاب نیز مصون نداشت. وحدت نظر در مسائل برنامه و تاکتیک شرطی است لازم ولی هنوز شرط کافی وحدت حزب و تمرکز کار حزبی نیست. (پروردگارا! چه اصول الفبائی ساده ای را انسان مجبور است در این دور و زمانه که تمام مفاهیم با یکدیگر قاطی شده است شیرفهم نماید!). برای تمرکز کار حزبی وحدت سازمانی هم لازم است که آن هم در حزبی که اندکی از حدود محفل خانوادگی تجاوز کرده باشد بدون آئین نامه ی منظم و بدون تابعیت اقلیت از اکثریت و بدون تابعیت جزء از کل امکانپذیر نیست. مادامی که ما در مسائل اساسی برنامه و تاکتیک وحدت نداشتیم آشکارا می گفتیم که در دوران پراکندگی و محفل بازی زندگی می کنیم، علناً اظهار می داشتیم که قبل از متحد شدن باید مرزبندی نمود، در آن وقت ما از شکل های سازمان مشترک حتی دم هم نمی زدیم، بلکه فقط و فقط درباره ی مسائل جدید (در آن موقع واقعاً هم جدید)

مبارزه‌ی برنامه‌ای و تاکتیکی با اپورتونیزم چون و چرا می‌کردیم. اکنون این مبارزه بنا به اعتراف همه‌ی ما، یک وحدت کافی را تأمین نموده، و در برنامه‌ی حزبی و قطعنامه‌های حزبی درباره‌ی تاکتیک فورمولبندی شده است؛ اکنون بر ماست که گام بعدی را برداریم و این گام را با موافقت همگی، برداشته ایم: ما شکل‌های سازمان واحدی را که تمام محفل‌ها را در یک واحد کل مجتمع نموده است تنظیم نموده ایم. ولی اکنون ما را به عقب کشیده و نیمی از این شکل‌ها را در هم ریخته‌اند، ما را به سوی رفتار و سلوک آنارشیستی، عبارت‌پردازی آنارشیستی و برقراری مجدد محفل به جای هیئت تحریریه‌ی حزبی عقب کشیده‌اند و اکنون این گام به عقب را بدین وسیله توجیه می‌نمایند که الفباء بیش از نحو به فن درست سخن گفتن کمک می‌کند!

فلسفه‌ی دنباله‌روی که سه سال پیش از این در مسائل تاکتیک نشو و نما یافته بود اکنون باز زنده شده و در مسائل سازمانی خودنمایی می‌کند. مثلاً این استدلال هیئت تحریریه‌ی جدید را در نظر بگیرید: رفیق آکسلرود می‌گوید: «روش پیکارجویانه‌ی سوسیال دموکراتیک در حزب باید تنها بوسیله‌ی مبارزه‌ی مسلکی تعقیب نشده بلکه بوسیله‌ی شکل‌های معین سازمان نیز تعقیب گردد». هیئت تحریریه‌ی ما چنین اندرز می‌دهد: «این قرار دادن مبارزه‌ی مسلکی در قبال اشکال سازمان بدهم نیست. مبارزه‌ی مسلکی یک نوع پروسه حرکت است ولی اشکال سازمان فقط... اشکالی هستند» (به خدا قسم که در شماره‌ی ۵۶ همین طور هم چاپ شده است. ضمیمه، ص- ۴، ستون اول در پانین!) «که باید مضمون دائماً در حرکت و تکامل، یعنی کار عملی در حال تکامل حزب را دربر گیرند». این دیگر کاملاً به همان مَثَل

مضحکی شبیه است که می‌گوید گلوله گلوله است و بمب هم بمب. مبارزه‌ی مسلکی پروسه‌ی حرکت است ولی شکل‌های سازمان فقط شکل‌هایی هستند که مضمون را دربر می‌گیرند! الان مسأله بر سر این است که آیا مبارزه‌ی مسلکی ما را شکل‌های عالی‌تری دربر خواهند گرفت، که برای همه‌ی سازمان‌های حزب جنبه‌ی حتمی دارند یا همان شکل‌های پراکندگی قدیمی و محفل بازی قدیمی. ما را از شکل‌های عالی‌تر به شکل‌های بدوی‌تر عقب کشیده‌اند و حال این عمل را به این طریق توجیه می‌کنند که مبارزه‌ی مسلکی یک نوع پروسه حرکت است ولی شکل‌ها فقط شکل هستند. به همین نحو هم رفیق کریچفسکی زمانی ما را از تاکتیک - نقشه به سوی تاکتیک - پروسه عقب می‌کشید.

عبارت پُر از ادعای «ایسکرا»ی نو را درباره‌ی «خودآموزی پرولتاریا» در نظر بگیرید که بر ضد کسانی که گویا مستعدند به خاطر شکل مضمون را از نظر دور دارند شاهد آورده می‌شود (سرمقاله‌ی شماره‌ی ۵۸). آیا این آکیموفیزم نمره‌ی ۲ نیست؟ آکیموفیزم نمره‌ی یک عقب ماندگی قسمتی از روشنفکران سوسیال دموکرات را در طرح و وظائف تاکتیکی به وسیله‌ی استناداتی به مضمون «عمیق» تر «مبارزه‌ی پرولتاری» و به وسیله‌ی استناداتی به خودآموزی پرولتاریا توجیه می‌کرد. آکیموفیزم نمره‌ی ۲ عقب ماندگی قسمتی از روشنفکران سوسیال دموکرات را در مسائل تئوری و عمل سازمان به وسیله‌ی همین نوع استنادات ژرف اندیشانه به این که سازمان فقط شکل است و تمام کُنه مطلب در خودآموزی پرولتاریاست توجیه می‌نماید. آقایانی که سنگ بینوایان را به سینه می‌زنید، پرولتاریا از سازمان و انضباط بیم ندارد. پرولتاریا تلاشی نخواهد داشت که آقایان پروفسورها و

محصلینی که مایل نیستند در سازمان داخل شوند در مقابل کاری که تحت نظارت سازمان می کنند عضو حزب شناخته شوند. پرولتاریا با تمام حیات و موجودیت خود به مراتب اصولی تر از خیلی از جوجه روشنفکرها با روح سازمانی پرورش می یابد. پرولتاریا، که کم و بیش از برنامه و تاکتیک ما آگاه شده باشد، عقب ماندگی در سازمان را به وسیله ی استناد به این که شکل کم اهمیت تر از مضمون است توجیه نخواهد نمود. در حزب ما، این پرولتاریا نیست که خودآموزی تشکیلاتی و انضباطی و روح دشمنی و تحقیر نسبت به عبارات آنارشویستی را کم دارد، بلکه بعضی از روشنفکرها هستند. آکیموف های نمره ی ۲ نیز در مسأله ی عدم آمادگی برای تشکیلات همگونگی به پرولتاریا تهمت و افترا می زنند که آکیموف های نمره ی یک در مسأله ی عدم آمادگی برای مبارزه ی سیاسی می زدند. پرولتاری که به سوسیال دموکرات آگاه مبدل شده و خود را عضو حزب احساس نموده است با همان تحقیر و نفرتی دست رد به سینه ی دنباله روی در مسائل سازمانی خواهد زد که به سینه ی دنباله روی در مسائل تاکتیک زد.

بالاخره ژرف اندیشی «پراتیسین» «ایسکرا» ی نو را در نظر بگیرید. او می گوید- «طبیعی است که ایده ی سازمان «پیکارجوی» متمرکزی که می تواند فعالیت» (تکیه کلام تکامل دهنده ای است) «انقلابی ها را متحد و متمرکز نماید (البته آن ایده ای که به طور واقعی درک شده باشد) فقط در صورتی جامه ی عمل به خود می پوشد که چنین فعالیتی موجود باشد» (هم ساده است و هم عاقلانه)؛ «خود سازمان که در حکم شکل است» (گوش کنید، گوش کنید!) «فقط می تواند همزمان» (تکیه روی کلمه در این جا و به طور کلی در همه جای این نقل قول از نویسنده است) «با رشد کار انقلابی که

مضمون این سازمان را تشکیل می دهد رشد نماید» (شماره ی ۵۷). آیا این موضوع باز و باز آن قهرمان داستان ملی را به خاطر نمی آورد که در موقع دیدن مراسم تشییع جنازه فریاد می کشید: خداوند به کسب و کارتان برکت دهد و هرچه ببرید تمام نشود؟* یقیناً در حزب ما حتی یک پراتیسین (بدون گیومه) هم پیدا نخواهد شد که نفهمد شکل فعالیت ما (یعنی سازمان) مدت هاست از مضمون عقب است و به طور دهشتناکی هم عقب است و فریادهای خطاب به عقب ماندگان حاکی از این که: پا بگیرید! و جلو نیفتید! کاری است که فقط درخور پهلول های حزبی است. بیاید ولو برای آزمایش هم شده است مثلاً حزب ما را با بوند مقایسه کنید. جای هیچگونه تردیدی نیست که مضمون** کار حزب ما بینهایت غنی تر و همه جانبه تر و وسیع تر و عمیق تر از کار بوند است. دامنه ی تنوریک آن وسیع تر است، برنامه ی آن مکمل تر است، نفوذ و تأثیر آن در توده های کارگر (نه تنها در پیشه وران متشکل) وسیع تر و عمیق تر است، ترویج و تبلیغ آن همه جانبه تر است، ضربان نبض کار سیاسی پیشتازان و افراد عادی آن شدیدتر است، جنبش های توده ای آن، در هنگام نمایش ها و اعتصابات همگانی با عظمت تر است و فعالیت آن در بین قشرهای غیرپرولتاری با انرژی تر است. ولی «شکل» آن؟ «شکل» کار ما در مقایسه با کار بوند به طور غیرمأذونی عقب مانده است. به

* - رجوع شود به «چه باید کرد» بخش: د) انگلس درباره ی اهمیت مبارزه ی تنوریک.

مترجم.

** - من دیگر از این موضوع سخنی نمی گویم که مضمون کار حزبی ما در کنگره فقط به قیمت مبارزه با همان ضدایسکرائی ها و همان منجلابی که نمایندگان آن از لحاظ کمیت در بین «اقلیت» ما تفوق دارند با روح انقلابی سوسیال دموکراسی (به صورت برنامه و غیره) تنظیم شده است. همچنین جالب توجه خواهد بود اگر در مورد مسأله «مضمون» برای مثال فرضاً شش شماره ی «ایسکرای» سابق (شماره های ۴۶ تا ۵۱) با دوازده شماره ی «ایسکرای» نو (شماره های ۵۲ تا ۶۳) مقایسه شوند. ولی این کار را برای وقت دیگری می گذاریم.

قدری عقب است که به چشم می زند و در هر کسی که «انگشت در بینی» به اوضاع حزب ما ننگرد تولید شرمندگی می نماید. عقب ماندگی سازمان کار نسبت به مضمون آن- نقطه دردناک ماست و این عقب ماندگی از مدت ها قبل از کنگره و مدت ها قبل از تشکیل کمیته ی تشکیلات نقطه دردناک بود. عدم رشد و ناپایداری شکل امکان نمی دهد که در تکامل بعدی مضمون گام های جدی برداشته شود. این امر موجب وقفه شرم آوری می شود و به هدر رفتن قوا و عدم مطابقت بین گفتار و کردار منجر می گردد. همه از این عدم مطابقت به ستوه آمده اند. ولی آکسلرودها و «پراتیسین های» «ایسکرا»ی نو پیدا می شوند و ژرف اندیشانه موعظه می کنند که: شکل طبیعتاً باید فقط همزمان با مضمون رشد نماید!

ببینید یک اشتباه کوچک در مسأله ی سازمانی (ماده ی اول) اگر به فکر بسط و تکامل لاطانات بیفتید و بخواهید برای عبارت پردازی اپورتونیستی استدلال فلسفی بکنید کار انسان را به کجا می کشد. با گام های آهسته و پیچ و خم های محتاطانه!- این چیزی است که ما آن را در مورد مسأله ی تاکتیک شنیده ایم و اکنون آن را در مورد مسأله ی سازمان می شنویم. دنیاله روی در مسائل سازمانی محصول طبیعی و ناگزیر روحیه ی آن انفردمانشی آنارشیمیستی است که شروع می کند انحراف های آنارشیستی خود را (که در آغاز ممکن است تصادفی باشد) به صورت یک سیستم نظریات و به صورت اختلاف نظرهای اصولی ویژه در آورد. در کنگره ی لیگا ما شروع این آنارشیزم را دیدیم و اکنون در «ایسکرا»ی نو کوشش هانی را برای ارتقاء آن به سطح یک سیستم نظریات مشاهده می نمایم. این کوشش ها تأیید درخشانی است بر صحت نظریه ای که در کنگره ی حزب درباره ی تفاوت موجود بین

یک روشنفکر بورژوازی که به سوسیال دموکراسی ملحق می شود و یک پرولتار که از منافع طبقاتی خویش آگاه است، اظهار شده بود. مثلاً همان «پراتیسین» «ایسکرا»ی نو که ما با ژرف اندیشی وی آشنا شده ایم مرا به این موضوع متهم می کند که حزب را «به مثابه ی فابریک عظیمی» تصور می نماید که مدیری به صورت کمیته ی مرکزی در رأس آن است (شماره ی ۵۷، ضمیمه). این «پراتیسین» حتی حدس این را هم نمی زند که کلام دهشتناکی را که به کار برده است فوراً روحیه ی یک روشنفکر بورژوازی را بروز می دهد که نه با عمل سازمان پرولتاریائی آشناست و نه با تئوری سازمان آن. درست همین فابریک که به نظر پاره ای فقط یک مترسک می آید، همان شکل عالی آن کنوپراسیون سرمایه داری است که پرولتاریا را متحد کرده و با انضباط نموده است، سازمان را به وی آموخته و وی را در رأس تمام قشرهای دیگر توده ی زحمتکش و استثمارشونده قرار داده است. همانا مارکسیزم که ایدئولوژی پرولتاریائی است که سرمایه داری وی را آموخته است، اختلاف بین جنبه ی استثمارگرانه ی فابریک (انضباط مبتنی بر خوف از مرگ در نتیجه ی گرسنگی) و جنبه ی متشکل کننده آن را (انضباط مبتنی بر کار مشترک که شرایط تولید مکمل و عالی فنی آن را یک جا جمع کرده است) به روشنفکران ناستوار آموخته و می آموزد. انضباط و تشکلی را که برای روشنفکر بورژوازی با این همه زحمت بدست می آید پرولتاریا در سایه ی این «مکتب» فابریکی با سهولت ویژه ای فرا می گیرد. هراس مرگبار در برابر این مکتب و عدم درک مطلق اهمیت متشکل کننده ی آن، صفت مشخصه ای است برای آن شیوه های فکری که منعکس کننده شرایط خرده بورژوازی زندگی بوده و مولد همان نوع از آنارشیزم است که سوسیال دموکرات های آلمانی آن

را Edelanarchismus یعنی آنارشیزم آقای «نجیب» می نامند و من می توانم آن را آنارشیزم اشرافی بنامم. این آنارشیزم اعیانی به ویژه از خصوصیات نیهلیست های روسی است. سازمان حزبی به نظر این افراد چون «فابریک» سهمگینی است، اطاعت جزء از کل و اقلیت از اکثریت در نظرش به مثابه «رژیم سرواژ» (رجوع شود به مقاله ی آکسلرود) جلوه می کند. تقسیم کار در زیر رهبری مرکز موجب فریادهای در عین حال حزن انگیز و خنده آور وی بر ضد تبدیل اشخاص به "پیچ و مهره" می گردد(ضمناً کشنده ترین نوع این تبدیل، تبدیل رداکتورهای روزنامه به کارمندان عادی آن محسوب می شود) و یادآوری آئین نامه ی سازمانی حزب باعث ترشرونی و اخم تحقیرآمیز و تذکار متکبرانه ای (خطاب به «فورمالیست ها») می گردد حاکی از این که اصولاً بدون آئین نامه هم، کار از پیش می رود.

این امر تصور نکردنی است ولی عین واقع است: نظیر همین اندرز را رفیق مارتف در شماره ی ۵۸ «ایسکرا» به من می دهد و برای اقتناع شدیدتر، به گفته ی خود من در «نامه به رفیق» استناد می ورزد. خوب، مگر این «آنارشیزم اشرافی» و دنباله روی نیست که با مثال هانی از دوران تفرقه یعنی دوران محفل ها، ابقاء و تجلیل محفل بازی و هرج و مرج دوران حزبیت را موجه جلوه گر می کند؟

چرا سابقاً آئین نامه برای ما لازم نبود؟ زیرا حزب از محفل های جداگانه ای تشکیل می شد که بین آن ها هیچگونه ارتباط سازمانی وجود نداشت. انتقال از یک محفل به محفل دیگر فقط مربوط به «میل و اراده ی» فردی بود که در برابر خود هیچگونه مظهر متشکل اراده ی عموم را نمی دید. مسائل ما به النزاع در داخل محفل ها از روی آئین نامه حل نشده «بلکه از راه مبارزه و

تهدید به بیرون رفتن» حل می‌شد: این آن چیزی بود که من در «نامه به رفیق»^{*} اظهار داشته بودم و دلیل من هم عبارت بود از تجربه عده ای از محافل عموماً و علی‌الخصوص گروه شش نفری هینت تحریریه ما. در دوران محفل‌ها چنین پدیده ای طبیعی و ناگزیر بود ولی حتی به خاطر کسی هم خطور نمی‌کرد که آن را مورد تمجید قرار دهد و کمال مطلوب بداند، بلکه همه از این پراکندگی شاکی بودند، همه از آن به ستوه آمده بودند و همه تشنه ی در آمیختن محفل‌های پراکنده در یک سازمان حزبی متشکل بودند. ولی حالا که این درآمیختگی انجام پذیرفته است ما را به عقب می‌کشند و تحت عنوان نظریات عالی تشکیلاتی عبارات آنارشیستی بخورد ما می‌دهند! به نظر افرادی که به شیوه ی آبلومفشچینا^{۱۹} به پوشیدن کفش راحتی و جامه ی گل و گشاد خانگی محفل بازی و خانوادگی عادت کرده اند، آئین نامه ی رسمی، هم محدود می‌آید و هم تنگ، هم کمرشکن و هم پست، هم بوروکراتیک و هم بندگی آور و هم برای «پروسه» آزاد مبارزه ی مسلکی، دست و پاگیر. آنارشیزم اشرافی به این موضوع پی نمی‌برد که آئین نامه ی رسمی بخصوص برای این لازم است که روابط محدود محفل به یک ارتباط وسیع حزبی تبدیل شود. برای متشکل ساختن ارتباط در داخل محفل یا بین محافل نه حاجتی و نه امکانی وجود داشت، زیرا این ارتباط متکی بود به رفیق بازی یا به «اعتماد» خودسرانه و غیر مستدل. ارتباط حزبی نمی‌تواند و نباید نه بر این و نه بر آن دیگری متکی باشد، بنای آن را باید همانا بر یک آئین نامه ی رسمی و به «شیوه ی بوروکراتیک» (از نقطه ی نظر یک روشنفکر ولننگار)

^{*} - رجوع شود به چاپ چهارم روسی جلد ششم کلیات، ص- ۲۰۵ - ۲۲۴. ه.ت.
^{۱۹} - آبلومفشچینا- (از نام آبلومف مالک مشتق شده است. آبلومف قهرمان عمده ی رومان گنچارف نویسنده ی روس است که به همین نام موسوم است)- مترادف کهنه پرستی و لختی و خمودگی است.

تنظیم شده‌ای قرار داد که تنها مراعات دقیق آن ما را در مقابل خودسری محفلی و هوسبازی های محفلی و شیوه های درهم برهمی محفلی، که «پروسه» آزاد مبارزه ی مسلکی نامیده می شود، تضمین می نماید.

هیئت تحریریه ی «ایسکرا»ی نو معلم وار به آکساندرف اندرز می دهد که «اعتماد- چیز ظریفی است که به هیچ وجه نمی توان آن را به قلب و مغز کسی تلقیح کرد» (شماره ۵۶، ضمیمه). هیئت تحریریه این موضوع را نمی فهمد که پیش کشیدن این مقوله اعتماد یعنی اعتماد محض، باز سراپای آثارشیزم اشرافی و دنباله روی سازمانی وی را لو می دهد. وقتی که من فقط عضو محفل، یعنی عضو هیئت تحریریه شش نفری یا سازمان «ایسکرا» بودم، حق داشتم برای این که مثلاً عدم تمایل خود را به کار کردن با زید یا عمر و توجیه کنم، تنها به یک عدم اعتماد خودسرانه و غیرمستدل استناد ورزم. ولی هنگامی که من عضو حزب شدم، دیگر حق ندارم فقط به عدم اعتماد مبهم استناد ورزم زیرا این گونه استناد راه را برای هر نوع خودسری و خودکامی محفل بازی سابق می گشاید؛ من موظفم «اعتماد» یا «عدم اعتماد» خود را با براهین رسمی یعنی با استناد به یکی از اصولی که رسماً در برنامه ی ما، تاکتیک ما و آئین نامه ی ما مقرر شده است توجیه نمایم؛ من موظفم به «اعتماد دارم» یا «اعتماد ندارم» خودسرانه اکتفا نکرده بلکه قبول داشته باشم که تصمیمات من و به طور کلی تمام تصمیمات هر قسمت حزب، در مقابل تمام حزب باید از روی حساب باشد؛ من موظفم برای توجیه «عدم اعتماد» خود و برای عملی نمودن نظریات و منویاتی که از این عدم اعتماد ناشی می شود راهی را پیروی کنم که رسماً تجویز شده است. ما از نظریه ی محفلی «اعتماد» خودسرانه به یک نظریه ی حزبی ارتقاء یافته ایم که برای ابراز و

بازرسی اعتماد خواهان شیوه هائی است که حسابش معلوم و رسماً تجویز شده باشد، ولی هیئت تحریریه ما را به عقب می کشد و دنباله روی خود را نظریات جدید سازمانی می نامد!

ببینید این هیئت تحریریه ی به اصطلاح حزبی ما درباره ی آن گروه های ادبی که بتوانند برای خود خواهان نمایندگی در هیئت تحریریه باشند چگونه استدلال می کند. این آثارشبیست های اشراف منش که همیشه و در همه جا به انضباط با نظر حقارت نگرسته اند عالیجنابانه به ما تذکر می دهند که: «ما عصبانی نخواهیم شد و درباره ی انضباط قیل و قال راه نخواهیم انداخت». آن ها می گویند: اگر گروه اهل عمل باشد ما با آن «کنار می آئیم» (sic!) و در غیر این صورت به خواست های آن خواهیم خندید.

چه نجابت عالیجنابانه ای در این جا بر ضد فورمالیزم مبتذل «فابریکی» قد علم کرده است! ولی اگر به حقیقت امر بنگرید- در مقابل ما عبارت پردازی نونوار شده یک شیوه محفل بازی قرار گرفته و به توسط هیئت تحریریه ای به حزب تقدیم شده است که حس می کند یک مؤسسه ی حزبی نیست بلکه اطلال و دمن یک محفل قدیمی است. نادرستی درونی این خط مشی ناگزیر منجر به آن ژرف اندیشی آنارشیبستی می شود که به نوبه ی خود تفرقه ای را که در گفتار به طرز سالوسانه ای مدفون خوانده می شود، به درجه پرنسیپ سازمان سوسیال دموکراتیک ارتقاء می دهد. هیچگونه سلسله مراتبی بین ارگان ها و مقامات حزبی مادون و مافوق لازم نیست- چنین سلسله مراتبی در نظر آنارشیزم اشرافی یک ابداع بوروکراتیک وزارتخانه ها و ادارات و غیره می آید (رجوع شود به مقاله ی آکسلرود)،- هیچگونه تبعیت جزء از کل لازم نیست، هیچگونه تعریف «رسمی و بوروکراتیکی» برای شیوه های حزبی

«کنار آمدن» یا مرزبندی کردن لازم نیست، بگذار همان درهم برهمی محفلی سابق از طریق عبارت پردازی درباره‌ی شیوه‌های «واقعاً دموکراتیک» سازمان تجلیل شود.

اینجاست که پرولتاری که مکتب «فابریک» را گذرانده است می‌تواند و باید به انفرادمنشی آنارشیستی درس بدهد. کارگر آگاه مدت‌هاست آن مرحله‌ی کودکی را که در آن از روشنفکر به معنای این کلمه دوری می‌جست، گذرانده است. کارگر آگاه اکنون قادر است برای آن ذخیره سرشارتر و آن میدان دید وسیع‌تر سیاسی، که نزد روشنفکران سوسیال دموکرات سراغ دارد، ارزش قائل شود. ولی به همان نسبتی که در کشور ما یک حزب حقیقی بوجود می‌آید، کارگر آگاه هم باید فرا گیرد که چگونه روحیه‌ی یک مرد جنگی ارتش پرولتاری را از روحیه‌ی یک روشنفکر بورژوازی که با عبارت پردازی آنارشیستی جلوگیری می‌کند، باز شناسد، کارگر آگاه باید فرا گیرد که نه تنها از اعضاء عادی حزب بلکه از «مافوق‌ها» هم اجرای وظایف یک عضو حزب را بطلبد. او باید فرا گیرد که به دنباله روی در مسائل سازمانی هم با همان نظر حقارت بنگرد که سابقاً به دنباله روی در مسائل تاکتیک می‌نگریست.

آخرین خصوصیت مشخصه خط مشی «ایسکرا»ی نو در مسائل سازمانی با ژیروندیزم و آنارشیزم اشرافی ارتباط لاینفکی دارد: این خصوصیت- دفاع از مختاریت در مقابل مرکزیت است. جیغ و داد درباره‌ی بوروکراتیزم و حکومت مطلقه، اظهار تأسف از «عدم توجه ناروا به غیر ایسکرانی‌ها» (که در کنگره از مختاریت دفاع می‌کردند)، فریادهای مسخره آمیز درباره‌ی خواست «فرمانبرداری بی چون و چرا»، شکوه‌های تلخ از «رژیم فعال مایشانی» و غیره و هکذا و قس علیهذا، همه و همه همین معنای اصولی را دارند (اگر

معنای داشته باشند*.) جناح اپورتونیستی هر حزبی همیشه از هرگونه عقب ماندگی خواه برنامه ای، خواه تاکتیکی و خواه سازمانی دفاع کرده و آن را موجه جلوه می دهد. دفاع از عقب ماندگی سازمانی (دنباله روی) «ایسکرا»ی نو با دفاع از مختاریت ارتباط محکم دارد. البته در نتیجه موعظه ی سه ساله ی «ایسکرا»ی سابق به قدری از ایده ی مختاریت سلب اعتبار شده است که «ایسکرا»ی نو هنوز شرم دارد آشکارا به نفع آن اظهارنظر نماید؛ «ایسکرا» هنوز به ما اطمینان می دهد که نسبت به مرکزیت حسن نظر دارد، ولی اثبات این موضوع را فقط در این می داند که کلمه ی مرکزیت را با حرف درشت بنویسد و اما در عمل، کوچک ترین تماس انتقادی با «اصول» مرکزیت کاذب «حقیقتاً سوسیال دموکراتیک» (شاید آنارشویستی؟) «ایسکرا»ی نو، در هر قدم نظریه مختاریت را فاش می سازد. مگر اکنون برای همه و هر کس روشن نیست که آکسلرود و مارتف در مسائل تشکیلاتی به سوی آکیموف چرخیده اند؟ مگر خود آن ها با جلال تمام، ضمن سخنان برجسته ی خود حاکی از «عدم توجه ناروا نسبت به غیر ایسکرانی ها» به این موضوع اعتراف کرده اند؟ و بالاخره مگر آکیموف و یارانش در کنگره ی حزبی ما از نظریه ی مختاریت دفاع نمی کردند؟

هنگامی که مارتف و آکسلرود در کنگره ی لیگا با اصرار خنده آوری ثابت می کردند که جزء نباید تابع کل باشد و جزء در تعیین مناسبات خود با کل مختار است و آئین نامه ی لیگای خارجه که این مناسبات را فورمولبندی می کند علیرغم اراده ی اکثریت حزب و علیرغم اراده ی اکثریت مرکز اعتبار واقعی دارد،- از همین مختاریت (اگر نگوئیم آنارشویزم) دفاع می کردند. اکنون

* - من در این جا و به طور کلی در همه جای این فصل معنای «کنوپیاسیونی» این جیب و دادها را به کنار می گذارم.

هم رفیق مارتف آشکارا و در صفحات «ایسکرا»ی نو (شماره ی ۶۰) در مسأله‌ی مربوط به انتصاب اعضاء کمیته‌های محلی به توسط کمیته‌ی مرکزی از همان مختاریت دفاع می‌کند. من درباره‌ی آن سفسطه‌جویی‌های کودکانه‌ای که رفیق مارتف به وسیله‌ی آن در کنگره‌ی لیگا از مختاریت دفاع می‌کرد و اکنون در «ایسکرا»ی نو دفاع می‌کند* چیزی نخواهم گفت. آن چه برای من اهمیت دارد این است که در این جا تمایل مسلم دفاع از مختاریت در مقابل مرکزیت را به مثابه‌ی یک صفت اصلی که از مختصات اپورتونیزم در مسائل سازمانی است، متذکر گردم.

شاید بتوان گفت که یگانه کوششی که برای تجزیه و تحلیل مفهوم بوروکراتیزم می‌شود این است که در «ایسکرا»ی نو (شماره ۵۳)، «اصل دموکراتیک رسمی» (تکیه روی کلمه از نویسنده است) در نقطه‌ی مقابل «اصل بوروکراتیک رسمی» گذارده می‌شود. این مقابله (که متأسفانه به همان اندازه‌ی اشاره به غیر ایسکرانی‌ها ناکامل و ناروشن است) دانه‌ی حقیقتی در درون خود نهفته دارد* versus بوروکراتیزم در مقابل دموکراتیزم همان versus مرکزیت در مقابل مختاریت و همان اصل سازمانی سوسیال دموکراسی انقلابی در مقابل اصل سازمانی اپورتونیزم‌های سوسیال دموکراسی است. اصل اخیر می‌کوشد از پائین به بالا برود و به این جهت در هر جا و به هر میزانی که ممکن است از مختاریت یا «دموکراتیزمی» که به

* - رفیق مارتف، ضمن بررسی مواد مختلف آئین نامه بخصوص همان ماده ای را که از مناسبات کل با جزء صحبت می‌کند از قلم انداخته است. این ماده حاکیست: کمیته‌ی مرکزی «نیروهای حزب را تقسیم بندی می‌کند» (ماده ۶). آیا می‌توان نیروها را بدون نقل و انتقال کارمندان از کمیته‌ی ای به کمیته‌ی دیگر تقسیم بندی نمود؟ راستی که مکت در روی این اصول ابتدائی قدری خجلت آور است.

* - نسبت. مترجم.

آنارشیزم می رسد (این در مورد کسانی است که به مراتب بیش از عقلشان زور می زنند) دفاع می کند. اصل اول می کوشد مبنای کار را از بالا بگیرد و به همین جهت در توسعه ی حقوق و اختیارات مرکزیت نسبت به جزء می کوشد. در دوران پراکندگی و محفل بازی یک چنین مقام فوقانی که سوسیال دموکراسی انقلابی می کوشید آن را مأخذ تشکیلاتی خود قرار دهد ناگزیر یکی از محفل هائی بود که بنا بر فعالیت و پیگیری انقلابی خود از همه متنفذتر بود (در قضیه مورد بحث ما- سازمان «ایسکرا»). در دورانی که وحدت واقعی حزب عملی می شود و ضمن این وحدت، محفل های منسوخ منحل می گردند، یک چنین مقام فوقانی ناگزیر کنگره ی حزبی است که ارگان عالی حزب به شمار می رود؛ کنگره، در حدود امکان، تمام نمایندگان سازمان های فعال را متحد می کند و با تعیین مؤسسات مرکزی (که اغلب ترکیب آن طوری است که بیش تر موجب رضایت اعضاء پیشرو حزب است تا اعضاء عقب مانده ی آن و بیش تر مورد پسند جناح انقلابی آن است تا جناح اپورتونیستی) آن ها را تا کنگره ی بعدی مافوق قرار می دهد. لااقل میان اروپائیان سوسیال دموکرات این طور مرسوم است، گو این که این عادت که از لحاظ اصولی مورد نفرت آنارشیزست ها است رفته رفته، به زحمت و با مبارزه و جنجال دارد در بین آسیائی های سوسیال دموکرات هم رواج می یابد. ذکر این موضوع بی نهایت جالب توجه است که آن چه من درباره ی خصوصیات اصولی اپورتونیزم در مسائل تشکیلاتی ذکر کردم (مختاریت، آنارشیزم اشرافی یا روشنفکرانه، دنباله روی و ژیروندیزم). *mutatis mutandis* (با تغییرات مربوطه) در تمام احزاب سوسیال دموکرات سراسر جهان نیز هر جا که تقسیم بندی به جناح انقلابی و

اپورتونیستی وجود دارد (و جانی نیست که این تقسیم بندی وجود نداشته باشد؟) مشاهده می شود. این موضوع بخصوص در همین اواخر در حزب سوسیال دموکرات آلمان، هنگامی که شکست در انتخابات بیستمین حوزه ی انتخاباتی ساکسن (که به حادثه گوره موسوم است*) (اصول سازمان حزبی را در دستور روز قرار داد، با وضوح تمام به منصفه ظهور رسید. جد و جهد اپورتونیست های آلمان به مطرح شدن یک مسأله ی اصولی در مورد حادثه ی مذکور کمک خاصی نمود. گوره (راهب سابق و نویسنده ی کتاب معروف «Drei Monate Fabrikarbeiter»** و یکی از «قهرمانان» کنگره ی درسد) خود اپورتونیست دو آتسه بود و ارگان اپورتونیست های پیگیر آلمان موسوم به «Sozialistische Monatshefte» («ماهنامه ی سوسیالیستی») نیز بلافاصله به «حمایت» از وی پرداخت.

اپورتونیزم در مسائل برنامه طبیعتاً با اپورتونیزم در مسائل تاکتیک و اپورتونیزم در مسائل سازمانی توأم است. تشریح نظریه ی «جدید» را رفیق ولفگاتگ هاینه به عهده گرفت. برای توصیف شخصیت این روشنفکر تیبیکی که به سوسیال دموکراسی گرویده و عادات فکری رفیق اپورتونیستی را با خود به ارمغان آورده است کافی است گفته شود که ولفگاتگ هاینه اندکی پائین تر از رفیق آکیموف آلمانی و اندکی بالاتر از رفیق یگورف آلمانی است.

* - گوره در شانزدهم ژوئن سال ۱۹۰۳ از پانزدهمین حوزه ی انتخاباتی ساکسن به نمایندگی رایشتاگ انتخاب شد ولی پس از کنگره درسد از قبول نمایندگی استتکاف ورزید؛ انتخاب کنندگان بیستمین حوزه که پس از مرگ روزنف بی نماینده مانده بودند می خواستند مجدداً گوره را نامزد کنند. دستگاه مرکزی حزب و کمیته ی تبلیغاتی مرکزی ساکسن به مخالفت با این موضوع برخاستند و چون رسماً حق منع نامزدی گوره را نداشتند کاری کردند که گوره از نامزدی امتناع نماید. سوسیال دموکرات ها در انتخابات شکست خوردند.

** - «سه ماه زندگی کارگری در فابریک». مترجم.

رفیق ولفگانگ هاینه در «ماهانامه‌ی سوسیالیستی» به لشکرکشی آغاز نمود و سر و صدائی که راه انداخت کم تر از سر و صدای رفیق آکسلرود در «ایسکرا»ی نو نبود. مثلاً ببینید همان عنوان مقاله وی چقدر عالی است: «یادداشت‌های دموکراتیک در مورد حادثه گوره» (شماره‌ی ۴، آوریل، «Sozialistische Monatshefte»). مضمون آن هم به همان اندازه رعدآسا است. رفیق و. هاینه علیه «سوءقصد به خودمختاری حوزه‌ی انتخابیه» قیام می نماید و از «پرنسیپ دموکراتیک» دفاع می کند و بر ضد دخالت «رؤسای انتصابی» (یعنی دستگاه مرکزی حزب) در انتخاب آزاد نمایندگان، انتخابی که از طرف مردم به عمل می آید، اعتراض می نماید. رفیق و. هاینه به ما اندرز می دهد که این جا سخن بر سر یک حادثه تصادفی نبوده بلکه بر سر «تمایل» عمومی «نسبت به بوروکراتیزم و مرکزیت در حزب»، یعنی بر سر تمایلی است که گویی سابق هم مشاهده می شده است. منتها اکنون جنبه‌ی بخصوص خطرناکی به خود گرفته است. باید «از نقطه‌ی نظر اصولی معترف شد که سازمان های محلی حزب محمل های زندگی حزبند» (استراق از جزوه‌ی رفیق مارتف موسوم به: «باز هم در اقلیت»). نباید «با این موضوع خو گرفت که تمام تصمیمات مهم سیاسی از یک مرکز صادر شود». باید حزب را از «سیاست آئین پرستانه ای که رابطه‌ی با زندگی را از دست می دهد» بر حذر داشت (اقتباس از نطق رفیق مارتف در کنگره‌ی حزب مبنی بر این که «زندگی کار خود را خواهد کرد») ... رفیق و. هاینه استدلال خود را ژرف تر نموده می گوید: «اگر در ریشه‌ی پدیده‌ها تأمل نمائیم و اگر از تصادمات شخصی که در این جا نیز مانند سایر جاها نقش نسبتاً بزرگی را بازی کرده است، صرف نظر کنیم، در این صورت چیزی که ما در این خشم و غضب بر

ضد رویزیونیست ها (تکیه روی کلمه از نویسنده است که گویا به اختلاف میان این دو مفهوم کنایه می زند: مبارزه با رویزیونیزم و مبارزه با رویزیونیست ها) خواهیم دید به طور عمده عبارت خواهد بود از عدم اعتماد مقامات رسمی حزب نسبت به «عنصر بیگانه» (و. هاینه ظاهراً هنوز رساله مبارزه با حکومت نظامی را نخوانده است و به این جهت در به کار بردن این کلمه به انگلیسیزم متوسل می شود: Outsiderism) و عدم اعتماد سنت نسبت به پدیده غیر عادی- عدم اعتماد مؤسسه‌ی غیرفردی نسبت به آن چه که جنبه‌ی فردی دارد» (رجوع شود به قطعه‌نامه‌ی آکسلرود در کنگره‌ی لیگا درباره‌ی سرکوبی ابتکار فردی). «یا به عبارت آخری عبارت خواهد بود از همان تمایلی که ما به عنوان تمایل نسبت به بوروکراتیزم و مرکزیت در حزب، فوقاً توصیف نمودیم».

کلمه «انضباط» در رفیق هاینه هم همان حس شریف خشم و غضبی را ایجاد می نماید که در رفیق آکسلرود ایجاد کرده بود... او می نویسد: رویزیونیست ها را سرزنش می کردند که انضباط اشان کم است زیرا در «ماهنامه‌ی سوسیالیستی» یعنی در ارگانی چیز نوشته اند که به واسطه‌ی نبودن تحت نظارت حزب حتی نمی خواستند آن را یک ارگان سوسیال دموکراتیک بشناسند. تنها همین کوشش برای محدود ساختن دایره مفهوم «سوسیال دموکراتیک» و تنها همین مطالبه انضباط در رشته‌ی فعالیت فکری و مسلکی که در آن باید آزادی بی چون و چرا حکمفرما باشد» (به خاطر داشته باشید که: مبارزه‌ی مسلکی پروسه‌ی حرکت است ولی شکل‌های سازمان فقط شکل است) «گواهی است بر تمایل به بوروکراتیزم و سرکوبی فردیت». به همین نهج هاینه مدت ها به گفتار خود ادامه می دهد و با آهنگ های گوناگون بر

ضد این تمایل منفور که می خواهد «یک سازمان وسیع که همه چیز را دربر گیرد و هر چه ممکن است متمرکزتر باشد و یک تاکتیک و یک تئوری» ایجاد نماید، نغمه سرانی می کند، مطالبه «فرمانبرداری بلاشرط» و «اطاعت کورکورانه» را می گوید بر «مرکزیت ساده شده» و غیره و غیره می تازد و این عمل را عیناً «به شیوه ی آکسلرود» انجام می دهد.

مباحثه ای که و. هاینه به میان کشیده بود دامنه گرفت و چون این مباحثه در حزب آلمان آکنده به هیچگونه جنجالی درباره ی کئوپتاسیون نبود زیرا آکیموف های آلمانی نه تنها در کنگره ها بلکه در ارگان مخصوص هم دانماً سیمای خود را آشکار می نمایند، به این جهت مباحثه خیلی زود به تجزیه و تحلیل تمایلات اصولی خط مشی ارتدکسال و رویزیونیزم در مسائل سازمانی رسید. ک. کائوتسکی به عنوان یکی از نمایندگان خط مشی انقلابی (که بدیهی است نظیر ما به «دیکتاتورمنشی» و «تفتیش عقاید» و مطالب دهشتناکی از این قبیل متهم بود) قدم به میدان گذاشت («Neue zeit». سال ۱۹۰۴، شماره ۲۸، مقاله **Wahlkreis und Partei** یعنی «حوزه ی انتخابیه و حزب»). او نوشت که: مقاله و. هاینه «سیر تفکر تمام مسلک رویزیونیستی را نشان می دهد». نه تنها در آلمان بلکه در فرانسه و ایتالیا هم اپورتونیست ها برای دفاع از نظریه مختاریت و تضعیف انضباط حزبی و به صفر رساندن آن سینه سپر کرده اند، در همه جا تمایلات آن ها کار را به سازمان شکنی و تحریف «اصل دموکراتیک» و تبدیل آن به آنارشیزم می کشاند. ک. کائوتسکی در مورد مسأله ی سازمان به اپورتونیست ها می آموزد که «دموکراسی معنایش فقدان حکومت نیست، دموکراسی آنارشیزم نیست، بلکه سیادت توده بر نمایندگان منتخب خویش است، برخلاف سایر شکل های حکومت که خادمین

کذاب مردم در حقیقت فرمانروایان آن‌ها هستند». ک. کائوتسکی نقش سازمان شکنانه‌ی نظریه‌ی مختاریت اپورتونیستی را در کشورهای گوناگون مفصلاً مورد بررسی قرار داده نشان می‌دهد که همانا پیوستن «توده‌ی عناصر بورژوازی»^{*} به سوسیال دموکراسی موجب تشدید اپورتونیزم و مختاریت و تمایل به تخطی از انضباط می‌گردد و مجدد در مجدد یادآوری می‌نماید که «سازمان همان سلاحی است که پرولتاریا به کمک آن خود را آزاد خواهد کرد» و «سازمان سلاح مخصوص پرولتاریا برای مبارزه‌ی طبقاتی است».

در آلمان که اپورتونیزم ضعیف‌تر از فرانسه و ایتالیا است «تمایلات خودمختاری عجالتاً فقط به ایراد سخنوری‌های کم و بیش احساساتی علیه دیکتاتورها و تفتیش‌کنندگان عظیم عقاید و علیه تکفیر کلیسایی^{**} و تعقیب الحاد و نیز به خرده‌گیری‌ها و جنجال‌های بی‌پایانی رسیده است که تجزیه و تحلیل آن‌ها جز مناقشات بی‌پایان نتیجه‌ی دیگری نخواهد داد».

شگفتی نیست که در روسیه، که در آن اپورتونیزم در حزب از آلمان هم ضعیف‌تر است، تمایلات خودمختاری کم‌تر ایده و بیش‌تر «نطق‌های هیجان‌انگیز» و جنجال به بار آورده است.

شگفتی نیست که کائوتسکی به این نتیجه می‌رسد که: «شاید رویونیوم کلیه‌ی کشورهای جهان با وجود تمام شکل‌های گوناگون و اختلاف رنگ و لون خود، در هیچ مسأله‌ای جز مسأله‌ی سازمانی تا این اندازه یک ریخت نباشد». ک. کائوتسکی تمایلات اساسی شیوه‌ی ارتدکسال و رویونیوم را در

* - ک. کائوتسکی به عنوان مثال ژورس را نام می‌برد. این اشخاص به تدریج که به سوی اپورتونیزم انحراف پیدا می‌کردند «انضباط حزبی هم ناگزیر در نظرشان محدودیت غیرمجاز آزادی شخصیت جلوه‌گر می‌شد».

** - Bannstrahl -- تکفیر. این کلمه معادل آلمانی «حکومت نظامی» و «قوانین فوق العاده» است. این همان «کلام دهشتناک» اپورتونیست‌های آلمانی است.

این مبحث با این «کلام دهشتناک» بیان می‌نماید: بوروکراتیزم versus (در مقابل) دموکراتیزم. ک. کائوتسکی می‌نویسد: به ما می‌گویند که واگذاری این حق بدستگاه رهبری حزب که در کار حوزه‌های انتخاباتی محلی در مورد انتخاب نامزد (نمایندگی پارلمان) اعمال نفوذ نماید معنایش «سوءقصد شرم‌آور به اصل دموکراتیکی است که طلب می‌کند تمام فعالیت سیاسی از پائین به بالا یعنی از طریق ابتکار توده‌ها توسعه یابد نه از بالا به پائین یعنی از طریق بوروکراتیک... ولی اگر اصل واقعاً دموکراتیکی وجود داشته باشد این همانا عبارت از آن است که اکثریت باید بر اقلیت برتری داشته باشد نه برعکس»... انتخاب نمایندگان برای پارلمان از هر حوزه‌ی انتخابیه‌ای که باشد، برای تمام حزب من حیث‌المجموع یک مسأله‌ی دارای اهمیت است و بنابر این حزب باید در تعیین نامزدها، لااقل به وسیله‌ی اشخاص مورد اعتماد حزب (Vertrauensmänner)، اعمال نفوذ نماید. «هر کس که این موضوع خیلی به نظرش بوروکراتیک یا مرکزیت‌مآب می‌آید، بگذار برای آزمایش پیشنهاد کند که نامزدها از طریق اخذ رأی مستقیم همه‌ی اعضاء حزب (sämtliche Parteigenossen) تعیین شوند. ولی مادام که این موضوع عملی نشدنی است در این صورت هنگامی که وظیفه‌ی مذکور، نظیر بسیاری از وظایف دیگری که مربوط به تمام حزب است، به وسیله‌ی یک یا چند مقام حزبی اجرا می‌گردد، دیگر چه شکایتی می‌توان از نقصان دموکراتیزم داشت». بر طبق «حق مرسوم» در حزب آلمان، سابقاً هم حوزه‌های انتخاباتی جداگانه در مورد نامزد کردن اشخاص مختلف با دستگاه رهبری حزب «دوستانه موافقت حاصل می‌نمودند». «ولی حزب اکنون دیگر بیش از آن وسعت یافته است که این حق ضمنی مرسوم برای آن کافی باشد.

حق مرسوم، وقتی که دیگر آن را به عنوان چیزی که به خودی خود بدیهی است قبول نداشته باشند و مضمون تعاریف آن و حتی خود موجودیت آن مورد چون و چرا باشد، دیگر جنبه ی حق بودن خود را از دست می دهد. در آن صورت به طور قطع لازم می آید که این حق دقیقاً فورمولبندی شود و به صورت قانون تصریح گردد... و به «تحکیم دقیق تر آئین نامه* (Statutarische Festlegung) و در عین حال تشدید سختگیری (grüssere Straffheit) سازمان پرداخته شود».

بدین طریق می بینید که ما در محیط دیگری با همان مبارزه جناح اپورتونیستی علیه جناح انقلابی حزب در مسأله ی سازمانی و همان تصادم مختاریت علیه مرکزیت، دموکراتیزم علیه «بوروکراتیزم» و تمایل به تضعیف سخت گیری و انضباط در سازمان علیه تمایل به تشدید آن، با همان مبارزه روحیه ی روشنفکر ناپایدار علیه پرولتار پیگیر و انفرادمنشی روشنفکرانه علیه هم پیوستگی پرولتاری روبرو هستیم. حال سنوال می شود که روش دموکراسی بورژوازی نسبت به این تصادم چگونه بوده است، نه آن دموکراسی بورژوازی که تاریخ شیطنت پیشه فقط وعده داده است زمانی محرمانه به رفیق آکسلرود نشان دهد، بلکه آن دموکراسی حقیقی و واقعی بورژوازی که در آلمان هم نمایندگانی دارد که در عقل و قدرت مشاهده از آقایان اعضاء «آسواباژدنیه» ما کم تر نیستند؟ دموکراسی بورژوازی آلمان فوراً در مقابل این مباحثه ی جدید از خود عکس العمل نشان داد و- نظیر

* - بی نهایت آموزنده است اگر این تذکرات ک. کائوتسکی دائر بر این که حق عادی که به طور ضمنی شناخته شده است باید به حق رسماً تحکیم شده در آئین نامه تبدیل شود با تمام آن «تبدلی» که از هنگام کنگره ی حزبی در حزب ما عموماً و در هیئت تحریریه خصوصاً روی می دهد مقایسه شود. با نطق و. ای. زاسولیچ (در کنگره ی لیگا، ص. ۶۶ و ص- بعدی) مقایسه شود که تصور نمی رود بتواند تمام اهمیت تبدلات جاریه را در خود منعکس سازد.

دموکراسی بورژوازی روسیه و مانند همیشه و همه جا- جداً به طرفداری از جناح اپورتونیستی حزب سوسیال دموکرات پرداخت. ارگان برجسته‌ی سرمایه بورس آلمان موسوم به «روزنامه‌ی فرانکفورت» سرمقاله‌ی پُر سروصدائی منتشر کرد («روزنامه‌ی فرانکفورت» ۷ آوریل سال ۱۹۰۴ شماره ۹۷، چاپ عصر) که گواهی است بر این که استراق‌های ادبی بیش‌رمانه از آکسلرود، برای مطبوعات آلمان یک نوع بیماری شده است، دموکرات‌های مخوف بورس فرانکفورت بر «استبداد» حزب سوسیال دموکرات، بر «دیکتاتوری حزبی»، «سیادت مطلق سران حزبی»، بر این «تکفیرهای کلیسایی» که می‌خواهند به وسیله‌ی آن «تمام رویزیونیزم را به اصطلاح مجازات نمایند» («اتهام دروغین اپورتونیزم» را به خاطر بیاورید)، بر این مطالبه «اطاعت کورکورانه» و «انضباط‌کننده» و مطالبه‌ی «تبعیت بنده‌وار» و تبدیل اعضاء حزب به «نعش‌های سیاسی» (این از اصطلاح پیچ و مهره‌ها هم خیلی محکم‌تر خواهد بود)،- به شدت می‌تازند. شوالیه‌های بورس وقتی این نظم و نسق ضد دموکراتیک را در سوسیال دموکراسی می‌بینند با خشم و غضب می‌گویند: «ملاحظه بفرمائید، هر نوع خصوصیت در رفتار شخصی، هر نوع ابتکار انفرادی، باید مورد تعقیب قرار گیرد، زیرا به طوری که زیندرمان ضمن گزارش خود درباره‌ی این مسأله» در کنگره‌ی حزبی سوسیال دموکرات‌های ساکسون «علناً اظهار داشت، وجود این عوامل خطر این را دارد که کار را به نظم و نسق فرانسوی، به ژورسیزم و میلرانیزم بکشاند».

* * *

پس تا آن جا که در الفاظ جدید «ایسکرا»ی نو درباره‌ی مسأله‌ی سازمانی معنای اصولی وجود دارد جای هیچگونه شک و تردیدی نیست که این معنا

اپورتونیستی است. این استنتاج را، هم کلیه ی جریان تجزیه و تحلیل کنگره ی حزبی ما، که به جناح انقلابی و اپورتونیستی تقسیم شد و هم نمونه هائی از تمام احزاب سوسیال دموکرات اروپا که در آن ها هم اپورتونیزم در مسأله ی سازمانی با همین تمایلات و همین اتهامات و تقریباً همیشه با همین الفاظ متظاهر می شود مسجل می نماید. البته خصوصیات ملی احزاب گوناگون و یکسان نبودن شرایط سیاسی در کشورهای مختلف اثر خود را باقی می گذارند و شباهت اپورتونیزم آلمان را با اپورتونیزم فرانسه و از آن فرانسه را با ایتالیا و ایتالیا را با روسیه به کلی از بین می برد. ولی همانندی تقسیم بندی اساسی همه ی این احزاب به جناح انقلابی و اپورتونیستی و همانندی سیر تفکر و تمایلات اپورتونیزم در مسأله ی سازمانی با وجود تمام اختلاف شرایط مذکور با روشنی تمام مشهود است.* و فور نمایندگان روشنفکران رادیکال در صفوف مارکسیست ها و سوسیال دموکرات های ما وجود اپورتونیزم را که زائیده ی روحیه ی آن هاست، در مباحث کاملاً گوناگون و با شکل های کاملاً گوناگون، امری ناگزیر نموده و می نماید. ما در مسائل اساسی جهان بینی خود یعنی در مسائل برنامه با اپورتونیزم مبارزه کرده ایم و اختلاف نظر کامل در هدف ها ناگزیر منجر به جدائی قطعی بین لیبرال های فاسدکننده ی

* - امروز هیچکس شک نخواهد کرد که تقسیم بندی قدیمی سوسیال دموکرات های روس در مسائل تاکتیک به اکونومیست ها و سیاسیون با تقسیم بندی تمام سوسیال دموکراسی بین المللی به اپورتونیست ها و انقلابیون همانند بوده است. گو این که اختلاف بین رفیق مارتینف و رفیق آکیموف از یک طرف و رفیق فون- فلما و فون- الم یا ژورس و میلران از طرف دیگر، بسیار زیاد است. عیناً به همین طریق در همانندی تقسیم بندی های اساسی در مسأله ی سازمانی هم جای شک نیست، با وجود این که شرایط کشوری که از لحاظ سیاسی بی حقوقند با کشوری که از این لحاظ آزادند اختلاف عظیمی دارد. این موضوع بینهایت شاخص است که هیئت تحریریه «ایسکرا»ی نو، که این قدر پیرو اصول است، ضمن تماس سطحی با مباحثه ای که بین کائوتسکی و هابنه در گرفته بود (شماره ی ۶۴) جیوانانه درباره ی تمایلات اصولی هر نوع اپورتونیزم و هر نوع خط مشی ارتدکسال در مسأله ی سازمانی سکوت اختیار کرد.

مارکسیزم علنی ما و سوسیال دموکرات ها گردید. ما در مسائل تاکتیک با اپورتونیزم مبارزه می کردیم و اختلاف نظر با رفیق کرنچفسکی و آکیموف در این مسائلی که دارای اهمیت کمتری بودند طبیعتاً فقط جنبه ی موقتی داشت و با هیچگونه تشکیل احزاب جداگانه همراه نبود اکنون ما باید بر اپورتونیزم مارتف آکسلرود و در مسائل سازمانی، که البته از مسائل برنامه و تاکتیک اهمیت اساسی کمتری دارد ولی در حال حاضر در پیش صحنه ی حیات حزبی ما خودنمایی می کند، فائق آنیم.

هنگامی که از مبارزه با اپورتونیزم صحبت می شود هرگز نباید خصوصیات مشخصه ی تمام اپورتونیزم معاصر یعنی عدم صراحت و ابهام و جنبه ی غیرقابل درک آن را در کلیه ی رشته ها فراموش کرد. اپورتونیست، بنا بر ماهیت خود، همیشه از طرح صریح و قطعی مسأله احتراز می جوید و همیشه در جستجوی نقطه ی منتجه قوا است و مثل مار بین نظریاتی که یکی ناسخ دیگری است می پیچد و می کوشد هم با این و هم با آن دیگری «موافق باشد» و اختلاف نظرهای خود را به اصلاحات جزئی و ابراز شک و تردید و تمایلات خیرخواهانه و بسی زبان و قس علیهذا منجر سازد. ادوارد برنشتین که اپورتونیست در مسائل برنامه ای است، با برنامه ی انقلابی حزب «موافق است» و گرچه محققاً بی میل نیست در آن «تغییر کلی» به عمل آید ولی این عمل را به موقع و صلاح نمی داند و آن را به اندازه ی روشن ساختن «اصول عمومی» «انتقاد» (که به طور عمده عبارت است از اقتباس اصول و الفاظی از دموکراسی بورژوازی بدون نظر انتقادی) مهم نمی داند. رفیق فن- فلمار هم که اپورتونیست در مسائل تاکتیک است، با تاکتیک قدیمی سوسیال دموکراسی انقلابی موافق است و او نیز بیش تر به سخنوری ها و پیشنهاد تغییرات جزئی

و خنده و مسخره اکتفا می‌نماید و هیچ تاکتیک «مینیستریالیستی» صریحی پیشنهاد نمی‌کند. رفیق مارتف و رفیق آکسلرود هم که اپورتونیست در مسائل سازمانی هستند، با وجود دعوت های صریح تا کنون هیچگونه تزه های اصولی صریحی که بتواند «از طریق آئین نامه تحکیم شود» پیشنهاد نکرده اند؛ آن ها نیز بی میل نبودند و بدون شک بی میل نبودند که در آئین نامه سازمانی ما «تغییرات کلی» به عمل آید («ایسکرا» شماره ی ۵۸، ص- ۲، ستون ۳) ولی ترجیح داده‌اند که ابتدا «به مسائل عمومی سازمان» بپردازند (زیرا وارد کردن تغییرات واقعاً کلی در آئین نامه ی ما، که با وجود ماده ی اول آن، باز هم یک آئین نامه مرکزیت دهنده ای است، در صورتی که این تغییرات مطابق با روح «ایسکرا» ی نو به عمل آید، ناگزیر به مختاریت منجر می‌گردد، و حال آن که رفیق مارتف البته نمی‌خواهد، حتی در پیش خودش هم شده است، به تمایل اصولی خود به مختاریت اذعان کند). به این جهت خط مشی «اصولی» آن ها در مسأله ی سازمانی تمام الوان قوس و قزح را دربر دارد. سخنوری های احساساتی بی‌بو و خاصیت درباره ی استبداد و بوروکراتیزم و اطاعت کورکورانه و پیچ و مهره بر همه چیز تفوق دارد،- و این سخنوری ها به قدری بی بو و خاصیت است که در آن ها جدا کردن اندیشه واقعاً اصولی از اندیشه ی واقعاً کنوپتاسیونی هنوز بسیار و بسیار دشوار است. ولی هرچه بیش تر در جنگل جلو بروی هیزم بیش تر است: تلاش هائی که برای تجزیه و تحلیل و تعریف دقیق «بوروکراتیزم» منفور به عمل می‌آید ناگزیر کار را به مختاریت می‌کشاند، کوشش هائی که برای «عمیق ساختن» و استدلال آن به عمل می‌آید به طور اجتناب ناپذیری کار را به توجیه عقب ماندگی، دنباله روی و عبارت پردازی های ژوبروندیستی می‌کشاند. بالاخره به عنوان یک

پرنسیپ منحصر بفرد و واقعاً مشخص که به علت همین جنبه مشخص در عمل با وضوح خاصی خودنمایی می‌نماید (عمل همیشه در پیشاپیش تنوری گام برمی‌دارد)، پرنسیپ آنارشیزم نمایان می‌شود. به تمسخر گرفتن انضباط، پیروی نمودن از ایده‌ی مختاریت- آنارشیزم و این است آن نردبانی که اپورتونیزم تشکیلاتی ما از پله‌ای به پله‌ی دیگر آن جسته و با مهارت از زیر بار هرگونه فورمولبندی اصول* خود شانه خالی می‌کند و بدین طریق گاه بالا رفته و گاه پائین می‌آید. عین همین درجه بندی در مورد اپورتونیزم برنامه‌ای و تاکتیکی نیز مشاهده می‌شود: به تمسخر گرفتن «شیوه‌ی ارتدکسال» و ایمان کورکورانه و محدودیت و خمودگی- «انتقاد» اپورتونیستی و مینیستریالیزم- دموکراسی بورژوازی.

* - هرکس مذاکرات ماده‌ی اول را به خاطر بیاورد اکنون به طور روشنی خواهد دید که اشتباه رفیق مارتف و رفیق آکسلرود در مورد ماده‌ی اول ناگزیر، طی بسط و تکامل خود به اپورتونیزم تشکیلاتی منجر می‌شود. ایده‌ی اساسی رفیق مارتف- یعنی خود را عضو حزب قلمداد نمودن- همانا «دموکراتیزم» کاذب و ایده‌ی ساختمان حزب از پائین به بالا است. برعکس ایده‌ی من به این معنی «بوروکراتیک» است که بر طبق آن حزب از بالا به پائین یعنی از کنگره‌ی حزبی به سازمان‌های جداگانه‌ی حزبی ساخته می‌شود. هم روحیه‌ی روشنفکر بورژوازی، هم عبارات آنارشیزستی و هم ژرف اندیشی اپورتونیستی و دنباله‌روی- همه‌ی این‌ها در مذاکرات ماده‌ی اول خود را نشان داد. رفیق مارتف در «حکومت نظامی» (ص- ۲۰) از «کار فکری آغاز شده» در «ایسکرا»ی نو صحبت می‌کند. این موضوع از آن لحاظ صحیح است که او و آکسلرود از آغاز مذاکرات درباره‌ی ماده‌ی اول واقعاً هم فکر را در جهت جدیدی سوق می‌دهند. فقط بدبختی در اینجا است که این جهت، جهت اپورتونیستی است. هر چه بیش‌تر آن‌ها در این جهت «کار کنند» و هرچه این کار از جنجال‌های کنوینتاسیونی تمیزتر شود، به همان نسبت بیش‌تر در منجلاب فرو خواهند رفت. رفیق پلخانف این موضوع را در همان کنگره‌ی حزبی به طور واضحی پیش‌بینی کرد و در مقاله‌ی «چه نباید کرد؟» مجدداً آن‌ها را برحذر داشت، به این معنی که می‌گفت من حتی برای کنوینتاسیون شما هم بشرطی که از این راهی که شما فقط به اپورتونیزم و آنارشیزم می‌رساند، نروید حاضرم. مارتف و آکسلرود این نصیحت خیرخواهانه را نشنیدند: چطور؟ نرویم؟ با لنین موافقت کنیم که می‌گویند کنوینتاسیون چیزی جز جنجال نیست؟ هرگز! ما به او نشان خواهیم داد که افرادی اصولی هستیم! و نشان هم دادند. به همه برای العین نشان دادند که اگر آن‌ها دارای اصولی جدید هم باشند- این همان اصول اپورتونیزم است.

آن آهنگ خاموش نشدنی و کشدار رنجش که در تمام نوشته‌های همه‌ی اپورتونیست‌های کنونی عموماً و اقلیت ما خصوصاً ظنین افکن است، رابطه‌ی پسیکولوژیک محکمی با تفر نسبت به انضباط دارد، آن‌ها را تعقیب می‌کند، تحت فشار قرار می‌دهند، طرد می‌کنند، محاصره می‌کنند و به حقوقشان تعدی می‌نمایند. در این الفاظ حقیقت پسیکولوژیک و سیاسی، به مراتب بیش از آن است که شاید خود کسی که درباره‌ی تعدی شدگان و تعدی‌کنندگان، شوخی دلیزیر و بانمکی کرد گمان می‌کرده است. واقعاً هم صورت جلسه‌های کنگره حزبی ما را بگیرید،- خواهید دید که اقلیت عبارت است از همه‌ی رنجیدگان و تمام کسانی که زمانی سوسیال دموکراسی انقلابی به سببی آن‌ها را رنجانده است. این جا بوندیست‌ها و رابوچی‌ه دلونی‌ها هستند که ما آن‌ها را به قدری «رنجانیدیم»، که از کنگره رفتند، این جا اعضاء «بوژنی رابوچی» هستند که به خاطر کشتن سازمان‌ها عموماً و سازمان آن‌ها خصوصاً به طرز مهلکی رنجیده‌اند، این جا رفیق ماخف هست که هر بار که رشته‌ی سخن بدستش می‌افتاد مورد رنجش قرار می‌گرفت (زیرا هر بار منظمأ خود را مفتضح می‌ساخت) و بالاخره این جا رفیق مارتف و رفیق آکسلرود هستند که به خاطر ایراد «اتهام دروغین اپورتونیزم» در مورد ماده‌ی اول آئین نامه و شکست در انتخابات مورد رنجش قرار گرفته‌اند. هیچیک از این رنجش‌های تلخ و ناگوار هم، برخلاف تصور عده‌ی بسیار بسیار زیادی از کوته‌فکرانی که تا کنون هم ادامه دارد، نتیجه‌ی تصادفی طعنه‌های ناروا و حملات شدید و هاری در جروب‌ها و به هم زدن در و نشان دادن مشت نبوده بلکه نتیجه‌ی سیاسی اجتناب‌ناپذیر تمام فعالیت مسلکی سه ساله‌ی «ایسکرا» بود. اگر ما در جریان این سه سال کارمان فقط یاوه‌سرانی در گفتار نبوده و آن عقایدی را

بیان کرده ایم که باید به مرحله ی عمل گذاشته شود، در این صورت ما نمی توانستیم در کنگره با ضد ایسکرائی ها و «منجلاب» مبارزه نکنیم وقتی هم که ما به اتفاق رفیق مارتف، که با مشت باز در صفوف نخستین نبرد می کرد، این همه آدم را رنجاندیم،- آن وقت دیگر کاری که برای ما باقی مانده بود خیلی کوچک و عبارت از این بود که رفیق آکسلرود و رفیق مارتف را هم اندکی برنجانیم تا پیمانانه کاملاً لبریز شود. کمیت بدل به کیفیت شد. فی در فی انجام گرفت همه ی رنجیدگان خرده حساب های متقابل را فراموش کردند و با گریه و زاری یکدیگر را در آغوش کشیدند و پرچم «قیام بر ضد لنینیزم»^{*} را به اهتزاز در آوردند.

قیام بسیار کار خوبی است ولی وقتی که عناصر پیشتاز بر ضد مرتجعین قیام می کنند. هنگامی که جناح انقلابی بر ضد جناح اپورتونیستی قیام می کند- این بسیار خوب است. ولی هنگامی که جناح اپورتونیستی بر ضد جناح انقلابی قیام می کند- خیلی زشت است.

رفیق پلخاتف مجبور است در این کار زشت به اصطلاح به سمت اسیر جنگی شرکت کند. او سعی دارد «دق دلی در آورد» و به این جهت عبارات ناشیانه ی چندی را به نفع «اکثریت» از نوشته های صاحبان قطعنامه ها بیرون می کشد و بانگ می زند؛ «بیچاره رفیق لنین! عجب طرفداران ارتدکسال خوبی دارد!» («ایسکرا»، شماره ی ۶۳، ضمیمه).

خوب است رفیق پلخاتف، این را، بدانید که اگر من دچار بیچارگی هستم، هیئت تحریریه «ایسکرا»ی نو به کلی در آغوش گدانی است. هر قدر هم که

^{*} - این عبارت حیرت آور متعلق به رفیق مارتف است («حکومت نظامی»، ص- ۶۸) رفیق مارتف منتظر زمانی بود که با خودش ۵ نفر بشود تا بر ضد تنها من «قیام» نماید رفیق مارتف جر و بحثش ناشیانه است: او می خواهد حریف خود را با تعارفات فوق العاده نابود کند.

من بیچاره باشم باز هنوز به آن مرحله گدائی مطلق نرسیده ام که مجبور شوم کنگره ی حزبی را نبینم و برای تمرین در لطیفه گونی، از قطعنامه های کمیته چی ها جستجوی عبارت کنم. هر قدر هم که من بیچاره باشم، باز هزار بار غنی تر از کسانی هستم که طرفدارانشان فلان یا بهمان عبارت ناشیانه را به طور تصادفی اظهار نکرده، بلکه در تمام مسائل، خواه سازمانی، خواه تاکتیکی و خواه برنامه ای با سماجت و پافشاری از اصولی پیروی می نمایند که با اصول سوسیال دموکراسی انقلابی میبایست دارد. هر قدر هم که من بیچاره باشم، باز هنوز به آن مرحله ای نرسیده ام که مجبور شوم مدح و تحسین هائی را که یک چنین طرفدارانی از من نموده اند از مردم پنهان دارم و حال آن که هیئت تحریریه ی «ایسکرا» مجبور است این کار را بکند.

خواننده، آیا شما می دانید که کمیته ی ورونژ حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه یعنی چه؟ اگر نمی دانید، پس صورت جلسه های کنگره ی حزبی را بخوانید. آن جا شما خواهید دانست که مبین کامل خط مشی این کمیته رفیق آکیموف و رفیق پروکر هستند که در کنگره در تمام طول جبهه، بر ضد جناح انقلابی حزب مبارزه می کردند و ده ها بار از طرف همه، از رفیق پلخانف گرفته تا رفیق پوپوف، نسبت اپورتونیست به آن ها داده شد. آن وقت این کمیته ی ورونژ در ورقه ی ژانویه خود (شماره ی ۱۲، سال ۱۹۰۴، ژانویه) اظهار می دارد:

«در حزب ما که دائماً در رشد است، سال گذشته واقعه ی بزرگی روی داد که برای حزب بسیار اهمیت داشت: کنگره ی دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه یعنی کنگره ی نمایندگان سازمان های آن تشکیل شد. تشکیل کنگره ی حزب کاری است بس بغرنج و در شرایط رژیم سلطنتی امری است بسیار

پُرخطر و دشوار و لذا شگفتی نیست که کار تشکیل کنگره به هیچ وجه کامل نیوده و خود کنگره گرچه کاملاً به خوشی گذشت، ولی تمام خواست هائی را که حزب در مقابل آن گذاشته بود انجام نداد. رفقائی که از طرف کنفرانس (جلسه‌ی مشاوره‌ی) سال ۱۹۰۲ کار تشکیل کنگره به آن‌ها واگذار شده بود توقیف شده بودند و کار تشکیل کنگره بدست افرادی افتاد که فقط از طرف یک خط مشی موجوده در سوسیال دموکراسی روس، یعنی خط مشی ایسکرانی، تعیین شده بودند. بسیاری از سازمان‌های سوسیال دموکرات‌ها که از سازمان‌های غیرایسکرانی بودند به کار کنگره جلب نشدند. تا اندازه‌ای به همین جهت بود که قسمتی از وظایف کنگره در قسمت تهیه و تنظیم برنامه و آئین‌نامه‌ی حزب به طور بی‌نهایت ناقص انجام گرفت و خود شرکت کنندگان کنگره به کمبودهای مهم آئین‌نامه که «ممکن بود کار را به سوءتفاهم‌های خطرناکی بکشاند» معترفند. در کنگره‌ی خود ایسکرانی‌ها منشعب شدند و عده‌ی زیادی از رجال بزرگ حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه ما، که سابقاً به نظر می‌آمد کاملاً برنامه عمل «ایسکرا» را پذیرفته بودند، به حیاتی نبودن بسیاری از نظریات آن، که به طور عمده لنین و پلخاتف از آن‌ها پیروی می‌کردند پی بردند. گرچه اشخاص اخیر در کنگره تفوق یافتند ولی نیروی زندگی عملی و مقتضیات کار واقعی، که تمام غیرایسکرانی‌ها هم از آن جانبداری می‌کنند. اشتباهات تنوریسین‌ها را به سرعت اصلاح می‌نماید. و این عوامل پس از کنگره‌ی اصلاحات جدی را موجب شده اند. «ایسکرا» شدیداً تغییر کرده است و وعده می‌دهد که عموماً به خواست‌های رجال سوسیال دموکراسی گوش فرا دهد. بدین طریق، گو این که کارهای کنگره باید مورد تجدیدنظر کنگره‌ی بعدی قرار گیرد و به طوری که برای خود

شرکت‌کنندگان کنگره هم مبرهن و واضح است این کارها رضایت بخش نبوده و به همین جهت هم نمی‌تواند به مثابه‌ی قرارهای بی‌چون و چرا در زندگی حزب وارد شود. ولی به هر حال کنگره جریان اوضاع حزب را روشن ساخت و برای فعالیت تئوریک و سازمانی آتی حزب مصالح زیادی بدست داد و تجربه‌ی عظیم آموزنده‌ای برای کار عمومی حزب شد. تمام سازمان‌ها قرارهای کنگره و آئین‌نامه‌ای را که توسط آن تنظیم شده است مورد توجه قرار خواهند داد ولی عده‌ی زیادی نظر به نواقص عیان این قرارها و آئین‌نامه امتناع خواهند کرد از این که فقط و فقط آن‌ها را راهنمای خود قرار دهند.

کمیته‌ی ورونژ، که به تمام اهمیت کار عمومی حزبی پی برده بود، نسبت به کلیه‌ی مسائل مربوط به تشکیل کنگره واکنش حیاتی نشان می‌داد. این کمیته به تمام اهمیت وقایعی که در کنگره روی داد آگاه است و چرخشی را که در «ایسکرا» پس از آن که ارگان مرکزی (ارگان عمده) شد بوجود آمده است شادباش می‌گوید. گر چه جریان اوضاع حزب و کمیته‌ی مرکزی هنوز مورد رضایت ما نیست ولی ما ایمان داریم که با تشریک مساعی کار دشوار تشکیل حزب به طور کاملی انجام خواهد گرفت. کمیته‌ی ورونژ به علت وجود شایعات دروغ به رفقا اعلام می‌دارد که درباره‌ی خروج کمیته‌ی ورونژ از حزب جای هیچگونه سخنی هم نمی‌تواند باشد. کمیته‌ی ورونژ به خوبی می‌فهمد که خروج یک سازمان کارگری نظیر کمیته‌ی ورونژ از حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه چه سابقه (نمونه‌ی) خطرناکی خواهد بود و چه سرزندی را این عمل برای حزب همراه خواهد داشت و چقدر این عمل برای سازمان‌های کارگری، که ممکن است از این نمونه سرمشق بگیرند. ناسودمند

خواهد بود. ما نباید موجبات انشعاب‌های جدیدی را فراهم آوریم بلکه باید با اصرار تمام بکوشیم که تمام کارگران آگاه و سوسیالیست‌ها را در یک حزب واحد متحد سازیم. ضمناً باید گفت که کنگره ی دوم یک کنگره ی نوبتی بود نه مؤسسان. اخراج از حزب کاری است که فقط دادگاه حزبی می‌تواند انجام دهد و هیچ سازمانی حتی خود کمیته ی مرکزی حق ندارد هیچیک از سازمان‌های سوسیال‌دموکرات را از حزب اخراج نماید. علاوه بر این در کنگره ی دوم، ماده ی هشتم آئین تصویب شده است که بنا بر آن هر سازمانی در امور محلی خویش خودمختار (مستقل) است و به این جهت کمیته ی ورونژ کاملاً حق دارد از نظریات سازمانی خود در زندگی و در حزب پیروی کند».

هینت تحریریه ی «ایسکرا»ی نو که در شماره ی ۶۱ خود به این ورقه استناد کرده بود قسمت دوم این قطعه را که با حروف درشت چیده شده است چاپ کرده ولی قسمت اول آن را که با حروف ریز چیده شده است ترجیح داده است حذف نماید. شرم مانع شده است.

سخنی چند درباره ی دیالکتیک. دو تحول

چنانچه نظری کلی به سیر تکامل بحران حزبی خویش بیفکنیم، به سهولت خواهیم دید که عده ی اعضاء اصلی هر دو طرف مبارز همیشه، به استثنای موارد کمی، ثابت بوده است. این عبارت بوده است از مبارزه ی جناح انقلابی حزب ما با جناح اپورتونیستی آن. ولی این مبارزه مراحل گوناگونی را طی می‌کرده است و آشنائی دقیق با خصوصیات هر یک از این مراحل برای هر

کس که خواسته باشد از نوشتجات کثیری که اکنون دیگر به حد زیادی انباشته شده و از مقدار گزافی اشارات جسته گریخته ای که از نقل قول های جدا جدا اقتباس شده است و نیز از بعضی اتهامات و غیره و غیره سر درآورد لازم و ضروری است.

حال به ذکر مراحل عمده ای که آشکارا از یکدیگر متمایزند می پردازیم:

۱) مباحثه درباره ای ماده ای اول آئین نامه. مبارزه ای صرفاً مسلکی بر سر اصول اساسی سازمان. من و پلخاتف در اقلیت هستیم. مارتف و آکسلرود یک فورمولبندی اپورتونیستی پیشنهاد می کنند و در آغوش اپورتونیست ها قرار می گیرند.

۲) انشعاب سازمان «ایسکرا» بر سر فهرست های نامزدهای کمیته ای مرکزی: فمین یا واسیلیف جزو هیئت ۵ نفری، تروتسکی یا تراوینسکی جزو هیئت سه نفری. من و پلخاتف اکثریت بدست می آوریم (۹ بر ضد هفت). و این موضوع تا اندازه ای در نتیجه ای آن است که ما در مورد ماده ای اول در اقلیت بوده ایم. ائتلاف مارتف با اپورتونیست ها تمام ترس و بیم مرا، که موجب آن قضیه کمیته ای تشکیلات بود، در عمل تأیید نمود.

۳) ادامه ای مباحثات درباره ای جزئیات آئین نامه. مارتف را مجدداً اپورتونیست ها نجات می دهند. ما باز در اقلیت هستیم و از حق اقلیت در مراکز دفاع می کنیم.

۴) هفت نفر از اپورتونیست های افراطی از کنگره خارج می شوند. ما در اکثریت قرار می گیریم و در انتخابات بر ائتلاف (ائتلاف اقلیت ایسکرانی، «منجلاپ» و ضدایسکرانی ها) غلبه می کنیم. مارتف و پوپوف از جاهانی که در هیئت سه نفری ما به آن ها داده می شود امتناع می کنند.

۵) جنجال پس از کنگره بر سر کنوپتاسیون، طغیان رفتار آنارشستی و عبارت پردازی آنارشستی. ناپیگیرترین و ناستوارترین عناصر «اقلیت» تفوق می یابند.

۶) پلخائف برای احتراز از انشعاب سیاست «kill with kindness» را در پیش می گیرد. «اقلیت»، هیئت تحریریه ی ارگان مرکزی و شورا را اشغال می نماید و با تمام قوا به کمیته ی مرکزی حمله ور می شود. جنجال کماکان همه چیز و همه جا را فرا گرفته است.

۷) حمله ی اول به کمیته ی مرکزی دفع شد. جنجال مثل این است که کمی رو به خاموشی می گذارد. این امکان حاصل می شود که دو مسأله ی صرفاً مسلکی که حزب را عمیقاً مشوش ساخته است، نسبتاً با آرامش مورد بحث قرار گیرد:

آ) آن تقسیم بندی حزب ما به «اکثریت» و «اقلیت» که در کنگره ی دوم بوجود آمد و جانشین تمام تقسیم بندی های قدیمی شد دارای چه اهمیت سیاسی بوده و علتش چیست؟

ب) خط مشی جدید «ایسکرا»ی نو در مسأله ی سازمانی از لحاظ اصولی دارای چه اهمیتی است؟

مبارزه در هر یک از این مراحل دارای اوضاع و احوال کاملاً متفاوت و هدف بلاواسطه ی حمله است؛ هر مرحله ای، به اصطلاح رزم جداگانه ای را در یک لشکرکشی جنگی عمومی تشکیل می دهد. چنان چه شرایط مشخص هر رزمی بررسی نشود، هیچ چیز از مبارزه ی ما فهمیده نخواهد شد. ولی با بررسی این شرایط ما به طور روشنی خواهیم دید که سیر تکامل واقعاً از طریق دیالکتیکی یعنی از طریق تضادها انجام می گیرد: اقلیت به اکثریت و

اکثریت به اقلیت بدل می شود؛ هر طرفی از دفاع به تعرض و از تعرض به دفاع می پردازد؛ نقطه‌ی مبدأ مبارزه‌ی مسلکی (ماده‌ی اول) «نفی می‌شود» و جای خود را به جنجال می دهد که همه جا را پر می کند*. ولی سپس «نفی در نفی» آغاز می گردد و ما، پس از آن که به نحوی از انحاء و به هر سختی و مشقتی بود در مراکز مختلف با زن و بچه خدا داد «سر می کنیم»، به نقطه‌ی مبدأ مبارزه‌ی صرفاً مسلکی رجعت می نماییم. ولی این «تز» اکنون دیگر از تمام نتایج «آنتی تز» سرشار است و به سنتز عالی مبدل شده است که در آن از اشتباه مجزا و تصادفی در مورد ماده‌ی اول سیستم کاذبی از نظریات اپورتونیستی در مسأله‌ی سازمانی برون رونیده است و ارتباط این پدیده با تقسیم بندی اساسی حزب ما به جناح انقلابی و اپورتونیستی با وضوحی هرچه تمام تر در برابر عموم خودنمایی می کند. خلاصه‌ی کلام این که نه تنها جو طبق فورمول هگل می روید بلکه سوسیال دموکرات های روس هم بین خود طبق فورمول هگل می جنگند.

ولی دیالکتیک سترگ هگلی را که مارکسیزم آن را اقتباس کرده و روی پا واداشته است، هرگز نباید با شیوه‌ی مبتذل توجیه پیچ و خم های سیاستمدارانی که همواره از جناح انقلابی حزب به جناح اپورتونیستی در نوسانند، و یا با شیوه‌ی مبتذلی که عبارت است از اختلاط گفته های جداگانه و حالات جداگانه‌ی تکامل مراحل مختلف یک جریان واحد، با هم مخلوط نمود. دیالکتیک واقعی، اشتباهات شخصی را توجیه نمی کند. بلکه چرخش های ناگزیر را مورد بررسی قرار می دهد و ناگزیر بودن آن ها را بر اساس بررسی

* - مسأله‌ی دشوار تمیز بین جنجال و اختلاف اصولی، این جا دیگر به خودی خود حل می شود. تمام آن چه که به کنوینتاسیون مربوط می شود جنجال است و تمام آن چه که به تجزیه و تحلیل مبارزه در کنگره و مباحثه درباره‌ی ماده‌ی اول و چرخش به سوی اپورتونیسم و انارشیزم مربوط می شود اختلاف اصولی است.

بسیار دقیق تمام حالات مشخص تکامل به ثبوت می رساند اصل اساسی دیالکتیک حاکمیت که؛ حقیقت مجرد وجود ندارد و حقیقت همواره مشخص است... و نیز نباید این دیالکتیک سترگ هگلی را با آن حکمت مبتذل زندگی مخلوط نمود، که با این ضرب المثل ایتالیائی بیان می شود: *mettere la coda dove non va il capo* (هرجا سر نرفت دم را فرو کن).

نتیجه ی تکامل دیالکتیکی مبارزه ی حزبی ما منجر به دو تحول می شود. کنگره ی حزبی همان طور که رفیق مارتف در جزوه «بار دیگر در اقلیت» خود بجا و بمورد متذکر شد یک تحول واقعی بود. آن شوخ طبعان اقلیت نیز که می گویند: محرک جهان انقلاب است و به این جهت هم ما انقلاب کردیم! در گفته ی خود محق و مصابند! آن ها واقعاً پس از کنگره انقلاب کردند؛ این موضوع هم راست است که محرک جهان به طور کلی انقلاب است. ولی این کلمه ی قصار عمومی هنوز معنای مشخص هر انقلاب مشخصی را معین نمی کند: با تغییر عبارت در اصطلاح فراموش نشدنی رفیق ماخف فراموش نشدنی می توان گفت که انقلاب هانی هم هستند که نظیر ارتجاعند. باید دانست آن نیروی واقعی که انقلاب کرده است جناح انقلابی حزب بود، یا این که جناح اپورتونیستی آن و نیز باید دانست آن اصولی که به مبارزین الهام می بخشید انقلابی بوده است یا اپورتونیستی تا بدین طریق بتوان معین کرد که این یا آن انقلاب مشخص، «جهان» (حزب ما) را به جلو می رانده است یا به عقب.

کنگره ی حزبی ما در نوع خود منحصر بفرد و در تمام تاریخ انقلاب روسیه یک پدیده ی بی سابقه بود. برای اولین بار بود که حزب پنهانی انقلابی موفق می شود از ظلمات کار مخفی خارج شده آفتابی گردد و تمام سیر حرکت و پایان مبارزه ی داخلی حزبی ما و تمام سیمای حزب ما و هر یک از قسمت های

کم و بیش مشهود آن را در مسائل برنامه و تاکتیک و سازمان به همه و هرکس نشان دهد. برای اولین بار بود که ما موفق شدیم از قید سنت های و لنگاری محفلی و عامیگری انقلابی آزاد شویم و ده ها گروه کاملاً گوناگون را که اغلب شدیداً با یکدیگر خصومت می ورزیدند و فقط نیروی ایده بود که آن ها را با یکدیگر مرتبط می ساخت و آماده بودند (از لحاظ اصولی آماده بودند) همه و هر گونه شخصیت گروهی و استقلال گروهی را قربانی واحد کل سترگی که برای اولین بار به توسط ما ایجاد شده بود یعنی قربانی حزب نمایند، در یک جا جمع کنیم. ولی در سیاست قربانی به رایگان داده نمی شود، بلکه ضمن نبرد بدست می آید. نبردی که برای انهدام سازمان ها در گرفت ناگزیر فوق العاده بیرحمانه بود. نسیم خنک مبارزه ی آشکار آزاد بدل به طوفان شد. این طوفان همه و هرگونه بازمانده های منافع و احساسات و سنت های محفلی را بدون استثناء با خود برد- و چقدر خوب شد که برد! و برای اولین بار ارگان های مسئولیتدار واقعاً حزبی را بوجود آورد.

ولی فرق است بین این که انسان نامی روی خود بگذارد با این که عملاً آن طور باشد. فرق است بین این که محفل بازی را در اصول فدای حزب کنند با این که از محفل خود دست کشند. معلوم شد که نسیم خنک هنوز برای معتادین به هوای متعفن عامیگری خیلی خنک است به طوری که رفیق مارتف در جزوه ی «بار دیگر در اقلیت» خود صحیحاً متذکر شده است (من غیر عمد صحیحاً متذکر شده است) «حزب تاب تحمل اولین کنگره ی خود را نیاورد». رنجشی که از انهدام سازمان ها حاصل شد فوق العاده شدید بود. طوفان هار تمام گل ولای را از بستر سیل حزبی ما کند و به روی آب آورد و این گل ولای به تلافی برخاست- شیوه ی محفل بازی قدیمی و عقب مانده بر شیوه ی حزبیت

که هنوز جوان بود غلبه کرد. جناح اپورتونیستی حزب که شکست کامل خورده بود، با کسب نیرو از غنیمت اتفاقی آکیموفی، بر جناح انقلابی تفوق یافت- بدیهی است که به طور موقت.

در نتیجه «ایسکرا»ی نو بوجود آمد که مجبور است اشتباهی را که رداکتورهای آن در کنگره ی حزب نموده اند توسعه داده و بر عمق آن بیفزاید. «ایسکرا»ی سابق اصول مبارزه ی انقلابی را یاد می داد ولی «ایسکرا»ی نو حکمت زندگی می آموزد یعنی گذشت کردن و دمساز شدن. «ایسکرا»ی سابق ارگان شیوه ی ارتدکسال پیکار جو بود ولی «ایسکرا»ی نو بوی اپورتونیزم را بخصوص در مسائل سازمانی به مشام ما می رساند. «ایسکرا»ی سابق بی مهری آمیخته به احترامی از طرف اپورتونیست های روس و اپورتونیست های اروپای غربی برای خود کسب نمود ولی «ایسکرا»ی نو «به عقل آمد» و عنقریب از تحسین و تمجیدهایی که از طرف اپورتونیست های افراطی نثار او می شود شرم نخواهد نمود. «ایسکرا»ی سابق بدون انحراف به سوی هدف خویش می رفت و گفتارش با کردار مغایرتی نداشت ولی نادرستی درونی خط مشی «ایسکرا»ی نو ناگزیر- و حتی مستقل از اراده و شعور اشخاص- موجب پیدایش سالوسی سیاسی می شود. «ایسکرا»ی نو بر ضد محفل بازی فریاد می کشد تا پیروزی شیوه ی محفل بازی بر شیوه ی حزبیت را مستور سازد. «ایسکرا»ی نو سالوسانه انشعاب را تقبیح می کند گویی برای جلوگیری از انشعاب در حزبی که کم و بیش جنبه ی حزبی و تشکل داشته باشد می توان وسیله ی دیگری به جز تبعیت اقلیت از اکثریت تصور نمود. «ایسکرا»ی نو اظهار می دارد که باید افکار عمومی انقلابی را به حساب آورد ولی تحسین و تمجیدهای آکیموف ها را مستور می کند و به

تفتین های پستی بر ضد کمیته های جناح انقلابی حزب دست می زند* . چه ننگی! چگونه آن ها «ایسکرا»ی سابق ما را مفتضح نموده اند!

یک گام به پیش و دو گام به پس... این موضوع، هم در زندگی افراد ممکن است و هم در تاریخ ملل و هم در تکامل احزاب. جنایت بارترین بزدلی ها می بود هرآینه دقیقه ای در پیروزی حتمی و کامل اصول سوسیال دموکراسی انقلابی سازمان پرولتاریائی و انضباط حزبی تردید می شد، ما خیلی چیزها بدست آورده ایم و باید در آتیه نیز بدون این که در مقابل عدم موفقیت ها روحیه ی خود را از دست بدهیم، به ادامه ی مبارزه ی خود مشغول باشیم و این مبارزه را با متانت انجام دهیم، به شیوه های عامیگراانه نزاع های محفلی با نظر حقارت بنگریم و تا آخرین سرحد امکان ارتباط واحد حزبی تمام سوسیال دموکرات های روسیه، یعنی ارتباطی را که با این همه مساعی بوجود آمده است، محافظت کنیم و با کار مصرانه و منظم خود بکوشیم تا تمام اعضاء حزب و به ویژه کارگران را با وظائف حزبی، با مبارزه در کنگره ی دوم، با تمام علل و زیرویم های اختلافات ما و با تمام جنبه ی هلاکت بار اپورتونیزم، به طور کامل و آگاهانه آشنا سازیم، همان اپورتونیستی که در رشته ی امور سازمانی نیز با همان شیوه ای در مقابل روحیه ی بورژوازی سپر می اندازد و با همان شیوه ای نظریه ی دموکراتیزم بورژوازی را بدون نظر انتقادی می پذیرد و از برندگی سلاح مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا می کاهد که در رشته ی برنامه و تاکتیک ما عمل می کند.

* - برای این مشغله ی دلپذیر یک شکل فرمولی هم بوجود آمده است: مخبر مخصوص ما X درباره ی اکثریت به y اطلاع می دهد که این کمیته با رفیق z که جزو اقلیت است به طرز زشتی برخورد نمود.

پرولتاریا در مبارزه برای بدست گرفتن قدرت حاکمه سلاح دیگری جز سازمان ندارد. پرولتاریا که به علت وجود رقابت پر هرج و مرج جهان بورژوازی، همواره دستخوش پراکندگی است. و پشتش در زیر بار کار اجباری برای سرمایه دو تا شده و دائماً «به عمق» فقر و مسکنت کامل نگویند می شود، به حالت بهیمی و انحطاط در می آید، فقط در سایه ی آن می تواند به نیروی غلبه ناپذیر مبدل گردد. و حتماً مبدل خواهد شد. که اتحاد معنوی وی که مبتنی بر اصول مارکسیزم است به وسیله ی وحدت مادی سازمان، که میلیون ها زحمتکش را در ارتش طبقه ی کارگر به یکدیگر می پیوندد، تحکیم گردد. در برابر این ارتش نه قدرت از هم پاشیده ی حکومت مطلقه ی روس را یارای ایستادگی است و نه قدرت سرمایه ی بین المللی را که در حال از هم پاشیدن است. این ارتش، علیرغم انواع پیچ و خم ها و گام های به پس، علیرغم هر گونه عبارت پردازی اپورتونیستی ژبروندیست های سوسیال دموکراسی معاصر، علیرغم لافزنی های خودپسندانه طرفداران محفل بازی عقب مانده و علیرغم تظاهرات و هیاهوی آنارشیزم روشنفکرانه، روز به روز صفوف خود را فشرده تر خواهد ساخت.

* * *

ضمیمه: تصادم بین رفیق گوسف و رفیق دیچ

این تصادم ارتباط محکمی با آن فهرست به اصطلاح «جعلی» (گفته ی رفیق مارتف) دارد که در نامه ی رفیق مارتف و استاروور به آن اشاره شده و در متن فصل «ی» مذکور است. ماهیت آن هم به قرار ذیل است. رفیق گوسف به رفیق پاولویچ اطلاع داد که این فهرست که شامل رفقا اشتین، یگورف، پوپوف، تروتسکی و فومین بوده است به توسط رفیق دیچ به او یعنی رفیق گوسف داده شده است (ص- ۱۲ «نامه» ی رفیق پاولویچ). رفیق دیچ به مناسبت دادن این اطلاع رفیق گوسف را به ایراد «افتراء عمدی» متهم می نمود و دادگاه دوستانه حکمیت «اطلاع» رفیق گوسف را «نادرست» تشخیص داد. (رجوع شود به قطعنامه ی دادگاه در شماره ی ۶۲ «ایسکرا».) پس از آن که هیئت تحریریه «ایسکرا» قطعنامه ی دادگاه را به چاپ رساند، رفیق مارتف (هیئت تحریریه دیگر دخالتی نداشت) ورقه ی جداگانه ای تحت عنوان «قطعنامه ی دادگاه دوستانه حکمیت» انتشار داد که در آن نه تنها قطعنامه ی دادگاه را تماماً به چاپ رسانده بود، بلکه شرح کامل تمام جریان رسیدگی به کار و هم چنین پسگفتار خود را نیز درج نموده بود. رفیق مارتف در این پسگفتار، ضمناً، «واقعه ی جعل فهرست را که به نفع مبارزه ی فراکسیون انجام گرفته است» واقعه ای «ننگین» می نامد. رفیق لیادف و رفیق گورین نمایندگان کنگره ی دوم به این ورقه با ورقه ی دیگری تحت عنوان «نفر چهارم در دادگاه حکمیت» پاسخ دادند و در آن «جداً اعتراض کردند به این که رفیق مارتف به خود اجازه می دهد از تصمیمات دادگاه فراتر رفته و نیات زشتی را به رفیق گوسف نسبت دهد» و حال آن که دادگاه وجود تعدد در افترا را تصدیق نکرد و فقط رأی داد بر این که اطلاع رفیق گوسف نادرست

بوده است. رفیق گورین و رفیق لیادف مفصلاً توضیح می دهند که اطلاع رفیق گوسف ممکن بود نتیجه ی یک اشتباه کاملاً طبیعی باشد و ضمناً رفتار رفیق مارتف را که خود مرتکب یک سلسله اظهارات اشتباه آمیز شد (و در ورقه ی خود نیز مرتکب می شود) و خودسرانه نیت زشتی را به رفیق گوسف نسبت می دهد، رفتاری «ناشایسته» می شمارند. آن ها می گویند که در این مورد نیت زشت اصولاً نمی توانست وجود داشته باشد. اگر اشتباه نکنم، این تمام مضمون «نشریات» مربوط به این مسأله است که وظیفه ی خود می دانم به روشن شدن آن مساعدت کنم.

قبل از هر چیز لازم است خواننده از زمان و شرایط پیدایش این فهرست (فهرست نامزدهای کمیته ی مرکزی) اطلاع کامل حاصل نماید. همان طور که متذکر شده ام، سازمان «ایسکرا» در کنگره راجع به آن فهرست نامزدهای کمیته ی مرکزی که ممکن بود آن را مشترکاً به کنگره پیشنهاد کرد، جلسه ی مشورت تشکیل داد. مشاوره منجر به اختلاف نظر شد؛ اکثریت سازمان «ایسکرا» فهرستی را که شامل تراوینسکی، گلبوف، واسیلیف، پوپوف و تروتسکی بود پذیرفت ولی اقلیت حاضر به گذشت نشد و در مورد فهرستی که شامل تراوینسکی، گلبوف، فومین، پوپوف و تروتسکی بود اصرار می ورزید. پس از جلسه ای که این فهرست ها در آن مطرح شد و در معرض اخذ رأی قرار گرفت دو سازمان «ایسکرا» دیگر با هم جمع نشدند. هر دو قسمت به تبلیغات آزاد در کنگره پرداختند و خواستند مسأله ی ما به النزاع را که موجب جدائی آن ها شده بود از طریق رأی اعتماد تمام کنگره ی حزبی حل کنند و سعی می کردند حتی الامکان تعداد بیش تری از نمایندگان را به سوی خود جلب نمایند. این تبلیغات آزاد در کنگره فوراً موجب آشکار شدن آن واقعیت

سیاسی گردید که من در متن این کتاب به تفصیل آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار دادم بدین معنی که: اقلیت ایسکرانی‌ها (که مارتف بر رأس آن‌ها بود) ناگزیر بود برای حصول پیروزی بر ما به «مرکز» (منجلاب) و ضد ایسکرانی‌ها اتکاء نماید. ناگزیر بود زیرا اکثریت عظیم نمایندگان که به طور پیگیری از برنامه و تاکتیک و نقشه‌های سازمانی «ایسکرا» در مقابل فشار ضد ایسکرانی‌ها و «مرکز» دفاع می نمودند خیلی زود و با عزمی بس راسخ جانب ما را گرفتند. ما از ۳۳ نماینده (یا به عبارت صحیح تر: ۳۳ رأی) که نه به ضد ایسکرانی‌ها تعلق داشت و نه به «مرکز»، ۲۴ رأی را خیلی زود بدست آوردیم و با آن‌ها وارد «سازش مستقیم» شدیم و یک «اکثریت متراکم» تشکیل دادیم، ولی رفیق مارتف کلاً با ۹ رأی باقی ماند؛ برای پیروزی او تمام آراء ضد ایسکرانی‌ها و «مرکز» لازم بود. و این‌ها گروه‌هایی بودند که او می توانست با آن‌ها گام بردارد (چنان چه در ماده‌ی یک آئین‌نامه گام برمی داشت) و می توانست «انتلاف نماید» یعنی این که می توانست از پشتیبانی آن‌ها برخوردار شود، ولی نمی توانست با آن‌ها سازش مستقیم نماید و علتش هم این بود که در جریان تمام کنگره او با همان شدت بر ضد این گروه‌ها مبارزه می کرد که ما کردیم. علت موقعیت حزن آور و در عین حال مضحک رفیق مارتف هم همین بود! رفیق مارتف در جزوه‌ی «حکومت نظامی» خود با دادن سنوال زهرآلود مهلکی می‌خواهد مرا نابود نماید: «محترماً از رفیق لنین تقاضا می‌کنیم صریحاً به این پرسش پاسخ گوید: «یورژنی رابوچی» در کنگره نسبت به چه کسی بیگانه بود؟» (ص- ۲۳ تبصره). محترماً و صریحاً پاسخ می‌گویم: نسبت به رفیق مارتف بیگانه بود. مدرک: من خیلی زود با ایسکرانی‌ها سازش مستقیم نمودم ولی رفیق مارتف

نه با «یورژنی رابوچی»، نه با رفیق ماخف و نه با رفیق بروکر با هیچیک سازش مستقیم نمود و نمی توانست هم بنماید.

فقط با روشن نمودن این اوضاع و احوال سیاسی می توان دریافت که «جان کلام» در مسأله‌ی دردناک مربوط به فهرست کذائی «جعلی» در چیست. جریان اوضاع را به طور مشخص در نظر خود مجسم کنید: سازمان «ایسکرا» منشعب شده و ما آزادانه در کنگره تبلیغ می کنیم و از فهرست های خویش دفاع می نمایم. در جریان این دفاع ضمن یک سلسله مصاحبات خصوصی، فهرست ها صدها ترکیب مختلف به خود می گیرد، به جای هیئت پنج نفری هیئت سه نفری را در نظر می گیرند و به انواع و اقسام نامزدی را به جای نامزد دیگر پیشنهاد می کنند. مثلاً من به خوبی در خاطر دارم که در مصاحبات خصوصی اکثریت نامزدی رفقا روسف، اوسیپف، پاولوویچ و ددوف طرح گشت و پس از مباحثات و مشاجرات زیادی رد شد. بسیار محتمل است که نامزدی اشخاص دیگری هم که بر من معلوم نیستند طرح شده باشد. هر نماینده‌ی کنگره، ضمن مصاحبات، عقیده‌ی خود را اظهار می کرد، اصلاحاتی پیشنهاد می نمود، مباحثه می کرد و الخ. بسیار مشکل است تصور نمود که این موضوع فقط در بین اکثریت روی داده باشد. به هیچ وجه جای تردید نیست که عین همین موضوع در بین اقلیت هم روی داده است، زیرا هیئت پنج نفری اولیه‌ی آن ها (پوپوف، تروتسکی، فومین، گلبوف و تراوینسکی) بعداً، چنان چه در نامه‌ی رفقا مارتف و استاروور دیدیم، به هیئت سه نفری تبدیل شد: گلبوف، تروتسکی و پوپوف، و ضمناً گلبوف مورد پسند آن ها نبود و آن ها با کمال میل فومین را جانشین او می نمودند (رجوع شود به ورقه‌ی منتشره از طرف رفقا لیادف و گورین). نباید فراموش نمود که آن گروه بندی هائی که من

در متن این رساله نمایندگان کنگره را به آن تقسیم کرده ام بر اساس تجزیه و تحلیلی انجام گرفته است که * *post factum* به عمل آمده است: و اما در حقیقت امر این گروه‌ها در تبلیغات پیش از انتخاباتی تازه در حال پیدایش بودند و نمایندگان با آزادی کامل بین خود تبادل افکار می نمودند؛ هیچگونه «دیواری» بین ما وجود نداشت و هر کس با هر نماینده ای که مایل به صحبت خصوصی بود صحبت می کرد. هیچ چیز شگفت آوری در این موضوع نیست که در چنین شرایطی در محیط انواع بندوبست‌ها و فهرست‌ها، در ردیف فهرست اقلیت سازمان «ایسکرا» (پوپوف، تروتسکی، فومین، گلبوف و تراوینسکی) فهرستی هم شامل پوپوف، تروتسکی، فومین، اشتین و یگورف پیدا شد که اختلاف چندان زیادی با آن نداشت. پیدایش چنین ترکیبی از نامزدها بی نهایت طبیعی بود، زیرا نامزدهای ما یعنی گلبوف و تراوینسکی به هیچ وجه مورد پسند اقلیت سازمان «ایسکرا» نبودند (رجوع شود به نامه‌ی آن‌ها مندرجه در فصل «ی» که در آن آن‌ها تراوینسکی را از هیئت سه نفری حذف می نمایند و درباره‌ی گلبوف صریحاً اظهار می دارند که این- مصالحه است). تعویض گلبوف و تراوینسکی با اشتین و یگورف که اعضاء کمیته‌ی تشکیلات بودند امری کاملاً طبیعی بود و بسیار عجیب می بود هر آینه هیچیک از نمایندگان اقلیت حزبی به فکر این تعویض نمی افتاد.

حال به بررسی دو مسأله‌ی زیر بپردازیم: (۱) سرمنشاء فهرست شامل یگورف، اشتین، پوپوف، تروتسکی و فومین چه کسانی بودند؟ و (۲) چرا رفیق مارتف از این که این فهرست را به وی منتسب می نمودند به این شدت عصبانی می شد؟ برای این که به مسأله‌ی اول دقیقاً پاسخ داده شود،

* - پس از واقعه. مترجم.

می بایستی از تمام نمایندگان کنگره استفسار می شد. ولی اکنون این امر امکانپذیر نیست. می بایستی بخصوص این موضوع روشن شود که کدامیک از نمایندگان اقلیت حزبی (نباید آن را با اقلیت سازمان «ایسکرا» مخلوط نمود) درباره ی فهرست هائی که موجب انشعاب سازمان «ایسکرا» گردید مطالبی شنیده اند؟ روش آن ها نسبت به دو فهرست اکثریت و اقلیت سازمان «ایسکرا» چگونه بود؟ آیا فرضیات و نظریاتی درباره ی وارد نمودن تغییرات مطلوب در فهرست اقلیت سازمان «ایسکرا» پیشنهاد نکرده یا در این باره نظریاتی نشنیده بودند؟ متأسفانه این سنوالات از قرار معلوم در مقابل دادگاه حکمیت هم قرار نگرفت و برای این دادگاه (به طوری که از متن حکم پیداست) حتی معلوم هم نشد که سازمان «ایسکرا» به خاطر کدام «هینت های پنج نفری» منشعب گشت. مثلاً رفیق بلوف (که من او را به «مرکز» منتسب می نمایم) «اظهار نمود که با دیچ مناسبات حسنه و رفیقانه داشته است و دیچ مشهودات خود را درباره ی کارهای کنگره با او به میان می گذارده است و اگر هم به فرض دیچ بر له یکی از فهرست ها تبلیغ کرده بود این موضوع را به بلوف نیز اطلاع می داد». نمی توان از اظهار تأسف خودداری کرد که بالاخره معلوم نشد آیا رفیق دیچ در کنگره عقیده ی خود را درباره ی فهرست های سازمان «ایسکرا» با رفیق بلوف به میان می گذارد یا نه؟ و اگر به میان می گذارد در این صورت روش رفیق بلوف نسبت به فهرست پنج نفری اقلیت سازمان «ایسکرا» چگونه بود؟ آیا درباره ی تغییرات مطلوب در آن، پیشنهادی نکرده و یا چیزی در این باره نشنیده بود؟ در نتیجه ی تاریک ماندن این نکته، در گفته های رفیق بلوف و رفیق دیچ تضادی به وجود می آید که رفیق گورین و رفیق لیادف متذکر شده اند و آن این که رفیق دیچ علیرغم

تأکیدات خود «به نفع عده ای از نامزدهای کمیته ی مرکزی» که از طرف سازمان «ایسکرا» تعیین شده بودند «تبلیغ می نمود». سپس رفیق بلوف اظهار می کند که «از فهرستی که در کنگره دست بدست می گشت به طور خصوصی و تقریباً دو روز قبل از پایان کنگره هنگامی که با رفقا یگورف و پوپوف و نمایندگان کمیته ی خارکف ملاقات نموده بود، اطلاع حاصل کرد. ضمناً یگورف از این موضوع که نامش در فهرست نامزدهای کمیته ی مرکزی قید شده است اظهار تعجب نمود، زیرا به عقیده ی وی، یعنی به عقیده ی یگورف، ممکن نبود در بین نمایندگان کنگره، خواه اکثریت و خواه اقلیت، از نامزدی او حُسن استقبال شود». این موضوع بی نهایت شاخص است که در این جا ظاهراً از اقلیت سازمان «ایسکرا» صحبت می شود، زیرا در بین بقیه ی اقلیت کنگره ی حزبی از نامزدی رفیق یگورف، عضو کمیته ی تشکیلات و ناطق برجسته ی «مرکز» نه تنها ممکن بود بلکه به احتمال بسیار قوی می بایستی حُسن استقبال شود. متأسفانه درباره ی حُسن استقبال یا عدم حُسن استقبال از آن اعضاء اقلیت حزبی که به سازمان «ایسکرا» تعلق نداشتند ما هیچ چیز از گفته های رفیق بلوف نمی توانیم بفهمیم. و حال آن که همین مسأله است که دارای اهمیت می باشد. زیرا رفیق دیچ از منتسب نمودن این فهرست به اقلیت سازمان «ایسکرا» عصبانی شده بود، در صورتی که ممکن بود فهرست از طرف اقلیتی صادر شده باشد که به این سازمان تعلق ندارد!

بدیهی است که در حال حاضر به دشواری می توان به خاطر آورد که فرضیه ی مربوط به این ترکیب نامزدها برای نخستین بار از چه کسی منشاء می گرفت و هر یک از ما از چه شخصی این موضوع را شنیده بود. مثلاً من نه فقط یادآوری این موضوع بلکه یادآوری این را هم که چه شخص

بخصوصی از اکثریت اولین بار نامزدی روسف، ددف و سایرین را طرح نمود، به عهده نمی‌گیرم: از آن همه گفتگوها، فرضیه‌ها و شایعات درباره‌ی انواع ترکیبات ممکنه نامزدها فقط آن «فهرست هانی» در خاطر من نقش بسته است که مستقیماً در سازمان «ایسکرا» یا در جلسات خصوصی اکثریت نسبت به آن‌ها رأی‌گیری به عمل می‌آمد. قسمت اعظم این «فهرست‌ها» شفاهاً اعلام می‌شد (من در «نامه به هیئت تحریریه‌ی «ایسکرا» در صفحه‌ی چهارم، سطر پنجم از پانین مخصوصاً آن ترکیبی از پنج نفر نامزد را فهرست می‌نامم که شفاهاً در جلسه به من پیشنهاد شده بود)، ولی چه بسا به صورت یادداشت هانی هم بود که به طور کلی هنگام جلسات کنگره از طرف نماینده‌ای برای نماینده‌ی دیگر فرستاده شده و معمولاً پس از جلسه از بین برده می‌شد.

حال که مدارک دقیقی درباره‌ی منشاء فهرست کذائی در دست نیست، چیزی که برای ما باقی می‌ماند این است که فرض کنیم که یا نماینده‌ای از اقلیت حزبی که نام او بر اقلیت سازمان «ایسکرا» مجهول است، نسبت به چنین ترکیبی از نامزدها که در این فهرست ثبت است، اظهارنظر موافق نموده و بدین طریق این ترکیب شفاهاً و کتباً در کنگره به گردش افتاده است؛ و یا این که یکی از نمایندگان اقلیت سازمان «ایسکرا» نسبت به این ترکیب در کنگره اظهارنظر موافق نموده و بعدها این موضوع را فراموش کرده است. من برای فرضیه‌ی دوم احتمال بیش‌تری قائم و آن هم به این جهت: نامزدی رفیق اشتین بدون شک در همان کنگره از طرف اقلیت سازمان «ایسکرا» حسن استقبال می‌شد (رجوع شود به متن رساله‌ی من) و حال آن‌که این اقلیت بدون شک پس از کنگره به فکر نامزدی رفیق یگورف افتاد (زیرا هم در کنگره‌ی

لیگا و هم در جزوه ی «حکومت نظامی» از عدم تصویب کمیته ی تشکیلات به عنوان کمیته ی مرکزی اظهار تأسف می شود و رفیق یگورف هم عضو کمیته ی تشکیلات بود). آیا طبیعی نیست تصور شود که فکر تبدیل اعضای کمیته ی تشکیلات به اعضای کمیته ی مرکزی، یعنی فکری که از قرائن موجوده فضا از آن اشباع شده بود، از طرف یکی از اعضای اقلیت، ضمن گفتگوی خصوصی و در کنگره ی حزب، اظهار شده است؟

ولی در رفیق مارتف و رفیق دیچ این تمایل وجود دارد که به جای توضیح طبیعی حتماً قضایا را یک نوع کثافت کاری، دسیسه بازی، عمل بیشرفانه ی، انتشار «شایعات مطلقاً دروغ به منظور بدنام کردن»، «جعل به نفع مبارزه ی فراکسیون» و غیره بدانند. علت این تمایل دردناک فقط ممکن است شرایط ناسالم زندگی در مهاجرت و یا بیماری اعصاب باشد و اگر کار به سوءقصد ناشایستی نسبت به شرافت رفیق نمی کشید من حتی روی این مسأله درنگ هم نمی کردم. درست فکر کنید: رفیق دیچ و رفیق مارتف چه دلیلی ممکن بود در دست داشته باشند برای این که در یک اطلاع نادرست و شایعه ی نادرست به جستجوی نیت کثیف و زشت پردازند؟ فکر مریض آنان به یقین قضیه را این طور برای آنان جلوه داده است که اکثریت با انتساب فهرست های «مطلقاً دروغ» و «جعلی» به اقلیت آن ها را «بدنام نموده است» نه این که با اشاره به اشتباه سیاسی اقلیت (ماده ی اول و ائتلاف با اپورتونیست ها). اقلیت ترجیح داد که علت قضیه را اشتباه خود ندانسته بلکه شیوه های کثیف و بیشرفانه و ننگین اکثریت بدانند! ما این موضوع را که تجسس نیت زشت در «اطلاع نادرست» تا چه درجه نابخردانه بوده است، ضمن توصیف جریان اوضاع فوقاً هم نشان دادیم؛ این موضوع را دادگاه دوستانه ی حکمیت نیز که هیچ چیز

افترا آمیز و مغرضانه و ننگینی را تأیید نکرد به خوبی متوجه بود. بالاخره این موضوع از همه روشن تر به توسط این واقعیت ثابت می شود که در همان کنگره ی حزبی، وقتی که هنوز انتخابات به عمل نیامده بود، اقلیت سازمان «ایسکرا» در مورد شایعه نادرست با اکثریت وارد گفتگو و توضیح شد و رفیق مارتف این موضوع را حتی در نامه ای که در جلسه تمام ۲۴ نماینده اکثریت قرانت شد توضیح داده بود. اکثریت حتی فکر این را هم نکرد که این موضوع را که در کنگره فلان فهرست در گردش است از اقلیت سازمان «ایسکرا» پنهان کند: رفیق لنسکی این موضوع را به رفیق دیچ اطلاع داد (رجوع شود به حکم دادگاه)، رفیق پلخائف این موضوع را به بانو زاسولیچ گفته بود (رفیق پلخائف به من گفت «با زاسولیچ نمی شود صحبت کرد، او ظاهراً مرا به جای ترپوف* می گیرد»-- و این شوخی که بارها تکرار شد بار دیگر حاکی از عصبانیت غیرعادی اقلیت است). من به رفیق مارتف اظهار داشتم که اظهار او (درباره ی این که او، یعنی رفیق مارتف، صاحب فهرست نیست) برای من کافی است (صورت جلسه های لیگا، ص- ۶۴). آن وقت رفیق مارتف (به طوری که به خاطر دارم به اتفاق رفیق استاروور) یادداشتی برای ما تقریباً به مضمون زیرین به دبیرخانه فرستاد: «اکثریت هیئت تحریریه ی «ایسکرا» خواهش می کند که او را برای تکذیب شایعات رسواکننده ای که بر ضدش انتشار داده می شود به جلسه ی خصوصی اکثریت راه دهند». من و پلخائف روی همان ورقه چنین پاسخ دادیم: «ما هیچگونه شایعات رسواکننده ای نشنیده ایم. اگر تشکیل جلسه هیئت تحریریه لازم باشد باید در این باره تصمیم جداگانه ای گرفته شود. لنین- پلخائف». وقتی که ما

* - ترپوف استاندار پترزبورگ بود. مترجم.

شب به جلسه اکثریت آمدم این موضوع را برای هر ۲۴ نماینده تعریف کردیم. برای آن که امکان هرگونه سوءتفاهمی بر طرف شود تصمیم گرفته شد از طرف ما ۲۴ نفر، متفقاً نمایندگان انتخاب شود تا برای مذاکره و توضیح نزد رفیق مارتف و رفیق استاروور فرستاده شوند. نمایندگان منتخبه، رفقا ساروکین و سابلینا نزد آن‌ها رفتند و توضیح دادند که هیچکس فهرست را بخصوص به مارتف یا استاروور نسبت نمی‌دهد. به ویژه پس از اظهار خود آن‌ها و نیز این موضوع به هیچ وجه حائز اهمیت نیست که به نحوی از انحاء این فهرست ناشی از اقلیت سازمان «ایسکرا» باشد یا از اقلیت کنگره، که به این سازمان تعلق ندارد. بالاخره کنگره که جای بازپرسی نیست! همه‌ی نمایندگان را که نمی‌شود درباره‌ی این فهرست استنتاج کرد! ولی رفیق مارتف و رفیق استاروور علاوه بر این، نامه‌ی دیگری هم متضمن تکذیب رسمی برای ما فرستادند (رجوع شود به فصل‌ی). این نامه را نمایندگان ما، رفقا ساروکین و سابلینا در جلسه‌ی ۲۴ نفری قرائت نمودند. به نظر چنین می‌آمد که قضیه را دیگر می‌توان ختم شده دانست. - ختم شده نه از لحاظ تجسس منشاء فهرست (چنان چه کسی به آن علاقمند باشد). بلکه از لحاظ برطرف شدن کامل هر نوع فکری درباره‌ی هرگونه نیت «زیان رساندن به اقلیت» یا «بدنام کردن» کسی و یا استفاده‌ی از «جعل به نفع مبارزه فراقسیونی». با این حال رفیق مارتف در لیگا (ص- ۶۳- ۶۴) این افتراء زشت را، که فقط محصول فکر مریض اوست مجدداً به میان می‌کشد و ضمناً یک سلسله اطلاعات نادرست می‌دهد (ظاهراً در نتیجه‌ی تشنج عصبی خود). او می‌گفت که در فهرست یک نفر بوندیست وارد شده بود. این صحیح نیست. تمام گواهان حاضر دادگاه حکمیت، منجمله رفقا اشتین و بلوف، تأیید می‌کنند

که نام رفیق یگورف در فهرست بود، رفیق مارتف می گفت که فهرست مزبور حاکی از انتلاف به معنای سازش مستقیم بود. به طوری که من توضیح دادم این صحیح نیست. رفیق مارتف می گوید که فهرست های دیگری که از طرف اقلیت سازمان «ایسکرا» صادر شده باشد (و بتواند اکثریت کنگره را از این اقلیت دور نماید) «حتی جعل هم نشده بود». این صحیح نیست، زیرا تمام اکثریت کنگره ی حزبی دستکم از سه فهرست اطلاع داشت که از طرف رفیق مارتف و همکارانش صادر شده بود و مورد تأیید اکثریت واقع نشد (رجوع شود به ورقه ی منتشره از طرف لیادف و گورین).

اصولاً چرا این فهرست تا این درجه موجب برآشفتگی رفیق مارتف شده بود؟ زیرا فهرست مزبور حاکی از چرخش به سوی جناح راست حزب بود. در آن موقع رفیق مارتف بر ضد ایراد «اتهام دروغین اپورتونیزم» فریاد می زد و از «توصیف نادرستی که از خط مشی سیاسی او شده» بر آشفته بود ولی حالا هر کسی می بیند که مسأله تعلق فهرست مزبور به رفیق مارتف و رفیق دیچ هیچگونه نقش سیاسی نمی توانست بازی کند و در ماهیت امر، صرف نظر از این با هر نوع فهرست دیگر، اتهام دروغ نبود و حقیقت داشت و توصیف خط مشی سیاسی کاملاً صحیح بود.

نتیجه ای که از قضیه دشوار و دردناک فهرست جعلی کذائی بدست می آید چنین است:

۱) دربارہ ی سوءقصدی که رفیق مارتف از طریق داد و فریاد دربارہ ی «قضیه ننگین جعل فهرست به نفع مبارزه ی فراکسیون» به شرافت رفیق گوسف نموده است، نمی توان با رفیق گورین و لیادف همزبان، نشده و آن را ناشایسته ندانست.

۲) به منظور ایجاد محیط سالم و نجات اعضاء حزب از این امر که هر حرکت ناسالم را جدی نگیرند، ممکن است لازم باشد در کنگره ی سوم حزب قاعده ای مقرر شود که در آئین نامه ی تشکیلاتی حزب کارگر سوسیال دموکرات آلمان وجود دارد. ماده ی دوم این آئین نامه حاکی است: «کسی که گناهِش نقض فاحش اصول برنامه ی حزبی با رفتار دور از شرافت باشد، نمی تواند عضو حزب باشد. مسأله ی ادامه ی عضویت او را در حزب، دادگاه حکمیت منعقد از طرف هیئت مدیره ی حزب حل می کند. نیمی از دادرسان را کسی که پیشنهاد اخراج می نماید تعیین می کند و نیمی دیگر را کسی که می خواهند او را اخراج کنند و رئیس دادگاه را هیئت مدیره ی حزب. شکایت از تصمیم دادگاه حکمیت را می توان به کمیسیون نفتیش یا به کنگره ی حزب ارجاع نمود». چنین قاعده ای می تواند در مبارزه بر ضد تمام کسانی که سبک مغزانه اتهام بیشرافتی به اشخاص می زنند (یا شیوع می دهند) سلاح خوبی باشد. با وجود چنین قاعده ای تمام این قبیل اتهامات یکبار برای همیشه در ردیف لندلندهای ناشایسته قرار خواهد گرفت مگر این که شخص متهم کننده شهادت اخلاقی داشته باشد و در پیشگاه حزب به عنوان مدعی پا به میدان بگذارد و بکوشد تا مؤسسات صلاحیتدار حزبی قرار لازم را صادر نمایند.

در ماه فوریه- مه سال ۱۹۰۴ به رشته تحریر درآمد.

در ماه مه سال ۱۹۰۴ به صورت رساله ی جداگانه ای در ژنو به چاپ رسید.

و. ای. لنین. جلد ۷ کلیات، چاپ چهارم روسی، ص- ۱۸۵ - ۳۹۲



نشر کارگری سوسیالیستی